
۱۴۳۰۳



والحمد لله رب العالمين فهرست ما فيه من الفصول

فصل ١ اجزني — فصل ٢ اذا وجهت — فصل ٣ فضلت — فصل ٤ اخبرني — فصل ٥ من احب

فصل ٦ عن جابر — فصل ٧ اذا كان يوم القيمة — فصل ٨ اذا كان — فصل ٩ سبعة — فصل ١٠ قدموا

فصل ١١ من احب — فصل ١٢ عن ابن عباس — فصل ١٣ صلوا احسنكم — فصل ١٤ يا بني هاشم — فصل ١٥ من خصه الله

فصل ١٦ كن في الدنيا — فصل ١٧ لو كانت الدنيا — فصل ١٨ العلم خليل المؤمن — فصل ١٩ تقتلون الى — فصل ٢٠ اذا كان يوم القيمة

فصل ٢١ ان الله اصطفى — فصل ٢٢ اعطاني خمسا — فصل ٢٣ ان ادخل اهل — فصل ٢٤ اتدرون — فصل ٢٥ غشت مهلكات

فصل ٢٦ الشيخ — فصل ٢٧ لعبد الله بن عباس — فصل ٢٨ لعلي عليه السلم — فصل ٢٩ حافظوا — فصل ٣٠ من اخلص لله

پنجاه سه فصل است



هذا كتاب مصابيح القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شمس الشموس شرقته شعلة الشرر من شطر الشجر قبی
بتقدیر لقدر اقتداره مقدور قدر تر قلائد الدرر من قطر المطر صور
من قطر الوطر بقضه وتبیر خلقته زمرة الصور دور بتدبیر
کرة النجم والشمس والقمر سیر السحاب وانزل المطر واخرج
النبات والثمر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له خالق
السمع والبصر رازق الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
المصطفی المطهر فی المستودع والمستقر المرسل بالدین الابهر والکتاب
الانور الاسود والاحمر صلی الله علیه وآله مصابیح انوار التنزیل
ومفاتیح اسرار التاویل الایام والاشهر خصوصا علی امیر المؤمنین
صاحب اللواء والکوثر الجسر بین طرفی سقر وعلی المطهرین
المعصومین اللذین هما الحسن والحسین للرسول عترة السمع والبصر
وعلی السجاد زین العباد ازهد اهل البدو والحضر والاصغر والاکبر
وعلی الباقر ذی الفضل الجامع والبیان البارع العالم بکتب الانبیاء
والسیر وعلی الصادق مفتاح المغالق صاحب اسرار التنزیل والکتب
والفقر وعلی الکاظم حق الدین القویم والنهج المستقیم اصبر من صبر
واشکر من شکر وعلی الرضا کهف الوری نور الهدی مظهر الایات
فی الماء والشجر والحجر وعلی التقی ذی الخلق الحمید والشرف التلید
العارف بالتاویل مما ظهر وبطن وعلی النقی ذی الایادی الجسام
والنعم العظام البدر المنیر الانجح الازهر وعلی الزکی کاشف العظایم
دافع المغارم الکریم الظفر والعظیم الخطر وعلی الخلف الحجة القایم الصالح
المستور المشهور المنتظر المنتظر وعلی المهاجرین والانصار والتابعین الابرار
وسلم تسلیما کثیرا **الدعاء** اللهم افتح لنا بخیر واختم لنا بخیر
اللهم احینا علی الکلمة الطیبة وامتنا علیها وابعثنا علیها برحمتك
یا ارحم الراحمین **فصل اول** ا روی عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال خمس من کن فیه اسکنه الله الجنة من کان عصمة
امره لا اله الا الله واذا ابتدا قال بسم الله واذا انعم علیه قال
الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته مصیبة
قال انا لله صدق الله وصدق رسول الله **المناجات** خداوندا
ضمیر ما از ریب وشبهت خالی گردان مرکز دل ما را از نجد طغیان
صافی دار هرچه از ذکا تو ما بکار آید ببند که خرد مضروق داد ذکر
خود را انشرحا ما کردان هرجا ذره نور آشنایست بر ما کرداند



دولت طاعت و عبادت بر همه مستدام دار آمین یا اله العالمین **روایت**
از سید رسل نسیم گل توکل مأمور امر قل صدر ایوان کاینات بدر آسمان موجودات
مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت برگزیده حضرت الله حضرت
محمد رسول الله این خواجه کرشمه از نعت و نیکو شنت رسانیدم میفرماید که
پنج خصلت است هر که آن خصال را جمع کرد لذ و بدان صفات مخصوص گردد
پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن کرداند **اول** آنکه عصمت کار و نظام امور
و ورد زبان وی کلمه **لا اله الا الله** بود لا اله الا الله کلمه طیبه است
که حق تعالی آنرا تشبیه کرده است بشجره طیبه که **ضرب الله مثلا**
کلمة طیبة کشجرة طیبة درخت بی شاخ و بی برکت و بی میوه
نباشد **ان مثل هذا الدین کشجرة ثابتة الایمان اصلها والصلوة**
الخمس جذوعها والزکوة فروعها والصیام لحاؤها وفی روایة
عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت ثمارها
فکما لا تکمل الشجرة الا بثمرة کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا
اهل البیت اصل این درخت ایمانست نماز پنجگانه تنه اوست زکوة
فرع اوست روزه ماه رمضان پوست اوست حج الاسلام شاخ و برگ اوست
و ولایت ما اهل البیت میوه اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد

الا بمیوه همچنین درخت دین و اسلام تمام نباشد و متابعت ما اهل بیت
رسول پس چون کلمه لا اله الا الله باشرایطش بر زبان راند گناه پاک گردد
و از دوزخ خلاص یابد و بنعیم مقیم برسد **لا اله الا الله** دوازده حرفست
و سالی دوازده ماه است هر که در نفقات ماهی یا از عمر تمام گناه کرده
باشد در آن ماه یکحرف از حروف کلمات شهادت در مقابل آن باشد و آن
گناه محو کند که **ان الحسنات یذهبن السیئات** لا اله الا الله دوازده
حرفست و محمد رسول الله دوازده حرفست و شبانروزی بیست و چهار
ساعتست پس باید که ای بنده من بیست و چهار حروف کلمات شهادت
بر زبان رانی تا بیست و چهار ساعت شب و روز عمر تو در حمایت عنایت این
حروف می گذرد یعنی چون در دینار حصن تو آید و علی امیر
المؤمنین پانزده حرفست اگر با لا اله الا الله محمد رسول الله گفتی از
دوزخ نجات یابی و بهشت درجه بهشت رسی **آورده اند** که رسول
انگشتری خود بسلمان داد تا لا اله الا الله برانجا نقش کند سلمان نقش بود تا
محمد رسول الله با آن ضم کردند چون بحضرت رسالت آورد خود را سه خط
دید بر انجا نوشته رسول گفت این سه خط چیست جبرئیل آمد گفت یا رسول الله
لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست سلمان که با آن ضم

دولت طاعت و عبادت بر همه مستدام دار آمین یا اله العالمین **روایت**
از سید رسل شفیع کل توکل ما و دار قل صدر ایوان کاینات بدر آسمان
مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت برگزیده حضرت الله حضرت
محمد رسول الله این خواجه کرشمه از نعت او یکو شنت رساندم میفرماید که
پنج خصلت است هر که آن خصال را جمع کرد اند و بدان صفات مخصوص کرده
پادشاه عالم ویرا در بهشت ساکن کرداند **اول** آنکه عصمت کار و نظام امور
وورد زبان وی کلمه **لا اله الا الله** بود لا اله الا الله کلمه طیبه است
که حق تعالی آن را تشبیه کرده است بشجره طیبه که **ضرب الله مثلا**
کلمة طیبة کشجرة طیبة درخت بی شاخ و بی برکت و بی میوه
نباشد **ان مثل هذا الدین کشجرة ثابتة الایمان اصلها والصلوة**
الخمس جذعها والزکوة فرعها والصیام لحاؤها وفی روایة
عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت ثمارها
فکما لا تکمل الشجرة الا بثمره کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا
اهل البیت اصل این درخت ایمانست نماز پنجگانه تنه اوست زکوة
فرع اوست روزه ماه رمضان پوست اوست حج الاسلام شاخ و برگ اوست
و ولایت ما اهل البیت میوه اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد

الا بمیوه همچنین درخت دین و اسلام تمام نباشد و متابعت ما اهل بیت
رسول پس چون کلمه لا اله الا الله با شرایطش بر زبان رانی گناه پاک گردی
وانند و از دوزخ خلاص یابی و بنعیم مقیم برسی **لا اله الا الله** دوازده حرفست
و سالی دوازده ماهست هر حرفی بدل نقرات ماهی باز عمر تو هر گناه که کرده
باشی در آن ماه یک حرف از حروف کلمات شهادت در مقابل آن باشد و آن
گناه محو کند که **ان الحسنات یذهبن السیئات** و لا اله الا الله دوازده
حرفست و محمد رسول الله دوازده حرفست و شبانروزی بیست و چهار
ساعتست پیغمبر میفرماید که ای بنده من بیست و چهار حروف کلمات شهادت
بر زبان رانی تا بیست و چهار ساعت شب و روز عمر تو در حمایت عنایت این
حروف محو گردد یعنی چون ممات در دینار رحمن نواید و علی امیر
المومنین پانزده حرفست کر با لا اله الا الله و محمد رسول الله صلعم گنی از
دوزخ خلاص یابی و هشت درجه بهشت رسی **آورده اند** که رسول
انگشتری خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بر آنجا نقش کند سلمان نفرمود تا
محمد رسول الله با آن ضم کرد چون بحضرت رسالت آورد خواجه سه خط
دید بر آنجا نوشته رسول گفت این سه خط چیست جبرئیل آمد که یا رسول الله
لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست سلمان که با آن ضم



کرد خواست ما آن بود که علی ولی الله با آن ضم کنیم که بی ولایت علی کلمه
شهادت مقبول نیست لِيَ الله عزّ و جلّ عمود دارد از یاقوت احمر در سه تحت
العرش و اسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد
لا اله الا الله اهتز العرش و تحرك العمود و تحرك الحوت فیقول الله عزّ و جلّ
اسکن یا عرشی فیقول کیف اسکن و انت لم تغفر لقائلها فیقول الله تعالی اشهدوا
سکان سمواتی انی قد غفرت لقائلها خواجه فرمود که پادشاه عالم عمودی
از یاقوت سرخ آفریده بر پشت آن ماهی است که در زیر زمین هفتم است و سر آن
عمود بعرش رسیده است چون بنده با اخلاص بگوید لا اله الا الله عرش حق
در حرکت آید و بسبب حرکت عرش آن عمود و آن ماهی نیز در حرکت آیند
پادشاه عالم گوید ای عرش ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم که گوینده لا اله الا
الله را نیامرزیده خدای تعالی گوید ای فرشتگان من گواه باشید که گوینده
لا اله الا الله را بیامرزیدم ثمن الجنة لا اله الا الله بهای بهشت لا اله
الا الله است خواجه فرمود که بنده مؤمن چون بگوید لا اله الا الله حق تعالی
مرغی بیافریند علیه جناحان ابیضان دو بالش سفید بود بانگ میکند و گوید
حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم
گوید بیامرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار خواهد صاحب خود را

روایت ۲ از ثمره
تا قیامت ور زقیات دلیل راه باشد بهشت
شجره رسالت گلبن باغ نبوت خلاصه خاندان مصطفی زبده دودمان
مرتضی علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روایت میکند از پدران خود
از رسول صلعم از جبرئیل ع که پادشاه عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی
فمن دخله امن من عذابی لا اله الا الله حصار منست هر که در
حصار من آید از عذاب من ایمن شود و چون این حدیث روایت کرد
گفت این را شرطهاست و من از شرطهای ویم یعنی هر که اهل بیت رسول را
دوست دارد این کلمه ازوی مقبولست و در حصن حق آید مفتاح
الجنة لا اله الا الله کلید بهشت لا اله الا الله است من کان آخر
کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که آخر گفتار وی کلمه لا اله الا
الله باشد در بهشت رود البته آورده اند که جوانی چند بخدمت
رسول آمد شد کردی روزی چند نیامد خواجه از حال وی پرسید گفتند یا رسول
الله اینجا که خلق عظیم حضرت خواجه بود بعیادت وی رفت جوان از او در حال نزع بود
گفت ای جوان بگوی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله تا بهشت روی جوان
بپدرش نگریست گفت تو دانی ای پسر گوی خواهی محمد را اجابت کن پس کلمه
شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه یاران گفت کار

خود بسازید چون کار بساختند وجنازه برداشتند خواجه بتشییع جنازه
او روان شد و بسر انکشتان پای میرفت کفتند یا رسول الله چرا پای
بر زمین نمی نهی کفت از بسیاری فرشتکان که حاضر آمده اند از زمین
خالی نمانده که پای نهم کفتند یا رسول الله وی این منزلت بچه یافت کفت
بانکه آخر کفتار او لا اله الا الله بود اکر بنده همه اوقات عمر خود در عصیان
بسر برده چون توبه کند و رجوع کند و کلمهٔ شهادت بر زبان راند خدای تعالی
بروی رحمت کند. آورده اند در هندوستان هندوئی هفتاد سال بت را
سجده کرده بود روزی حاجتش پیش آمد و هفتاد بار پیش آن بت روی
بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد با خود کفت که هفتاد
سال است که این بت را سجده میکنم از برای چنین روزی وامروز هفتاد بار
ویرا سجده کرده ام اجابت نکرد یکبار خدای آسمان را بخوانم روی سوی آسمان
کرد و کفت یا صمد از ملکوت آواز آمد که لبیک عبدی سل تعط غلغله در
ملکوت آسمان افتاد که خداوندا هفتاد سال است که این بت پرستیده و امروز
هفتاد بار ویرا سجده کرده اجابت نیافته یکبار که ترا بخواند لبیک عبدی جوابش
باز دادی. پادشاه عالم کفت ساکن شوید ای فرشتکان او صنم را بخواند اجابت
نیافت صمد را بخواند اکر اجابت نیابد میان صنم و صمد چه فرق باشد مرین

خود واجب کرده ام که هر که بدرکاه من رجوع کند بروی رحمت کنم نه من کفته ام
کتب ربکم علی نفسه الرحمة نه من کفته ام رحمتی وسعت کل شیء نه من
کفته ام قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم شعر
ایا صاحب الذنب لا تقنطوا
فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف بیت کر ما مقصریم تو بسیار رحمتی
عذری که میرود با مید وفای تست داغم که در حساب نیاید کناه ما
آنجا که فضل و رحمت بی منتهای تست خواجه کفت پادشاه عالم چون رحمت
آفریده است نود و نه جزو نزدیک خود نکاه داشت و یک جزو بر جملهٔ خلقان
قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی که در میان خلقانست از آن یک جزوست
چون قیامت باشد آن یک جزو رحمت را با نود و نه جزو رحمت ضم کند تمامت صد جزو
بر سر کناه کاران امت محمد بیارد فردای قیامت حق تعالی را با امتان محمد صلعم
چندان رحمت باشد که ابلیس طمع رحمت وی کند اکرچه بدو نرسد آورده اند که
کافری در بنی اسرائیل هشتصد سال در کفر بود موسی بکوه طور میشد کفت ای موسی
خدای را بکوی که مرا از خدای تو ننک می آید و اکر تو روزی دهندهٔ منی مرا روزی ده

نمی باید موسی برفت و پیغامها رسانیدن شرم داشت حق تعالی گفت ای
موسی چرا پیغام آن بندهٔ ما را نرسانیدی که با ما چه کار میکند گفت خداوندا
تو میدانی که وی چه گفت حق تعالی گفت ای موسی وی را بگو که اگر ترا از
خداوندی من ننگ می آید مرا از بندگی تو ننگ نمی آید اگر تو روزی من
من بخواست تو روزی دسانم موسی عم بازگشت و پیغام رسانید آن کافر
ساعتی گریه پیش افکند انگه سر برآورد و گفت ای موسی بزرگ پادشا
کریم خداوندیست دریغا که عمر ضایع کردم والسلام عرضه کرد آن
کافر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سجده کرد و جان بحق تسلیم کرد روح
بعلیین رسانیدند بیک کلمهٔ شهادت و بیک سجده که ششصد ساله
می امرزد عجب نباشد که بسجدهٔ توحید پنجاه ساله گناه کفر را بیامرزد

شعر
ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری

دوم از این خصلت که موجب بهشتست وَاِذَا اَبْتَدَاْتَ بِسْمِ اللّٰهِ یعنی در ابتداء
هر علمی و آغاز هر شغلی که گفتارش بسم الله بود بمعنی این حدیث که
کُلُّ اَمْرٍ ذِی بَالٍ لَمْ یُبْدَأْ فِیهِ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ هر که کاری کند که آنرا قدر
و منزلتی باشد چون در ابتدای آن کار نام او نکند ابتر و بریده باشد

در چند جایگاه تو فرموده اند که ابتدا بنام او کنی اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
وَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ حضرت عالم صم فرمود که اذا سمّی الله
العبد علی طعامه لم ینل الشیطان منه چون بنده طعام خواهد خورد اگر
بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و اگر نگوید تناول کند
در حدیث آمده که چون بندهٔ مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند
پادشاه عالم بعدد هر حرفی چهار هزار حسنه اش بنویسد و چهار هزار سیئه
محو کند و چهار هزار درجه اش بردارند **آورده اند** که رسول عم بگورستانی
گذر کرد بنزدیک گوری رسید یاران گفت تعجیل بروید برفتند در وقت مراجعت
خواستند که تعجیل روند خواجه گفت تعجیل نکنید گفتند یا رسول الله در وقت
رفتن تعجیل فرمودی گفت شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد او بمن رسید
اکنون بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله سبب رحمت و عذاب او چه بود
جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله این مردی بود فاسق بسبب فسق وی را
عذاب میکردند کودکی از وی مانده بود این ساعت وی را بمکتب نشانیدند
معلم وی را تعلیم بسم الله کرد کودک بر زبان راند حق تعالی وحی فرستاد
بفرشتگان که بد بود وی را عذاب مکنید نیکو نباشد که پسرش با ذکر ما باشد
و پدرش در عذاب ما خواجه فرمود که چون معلم کودک را تلقین بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم کندو کودک بر زبان راند حق تعالی براتی بنوید
کودک را و پدر و مادر و معلم را از دوزخ طفلکی بی طاعت از اده
مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان براند حق تعالی این جهاد کی خط
آزادی می یابند اگر بنده در مقام نیاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان راند
بنگر که چه منزلت یابد **شعر** بذکر الله رب ذی الجلال
اضی القلب فی ظلم اللیالی اذا ما مسنی عطش شدید بذکر الله کالماء الزلال
نظم بنام تو زهر باشدم چون تریاک با یاد تو این دلم نباشد غمناک
با عشق تو گر در آتشم باید شد اندیشه ندارم از آتش پاک **سیم**
واذا انعم علیه قال الحمد لله وچون از خزینه پادشاه عالم نعمتی و
خلعتی و تشریفی بوی رسد در عقب آن نعمت شکر آن او بز بلفظ الحمد لله بود
نوح پیغمبر ع چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب آشامیدی گفتی الحمد
لله وچون جامه نو پوشیدی گفتی الحمد لله وچون بر مرکب نشستی گفتی الحمد
لله حق تعالی نام وی در دیوان شاکران نوشت که **انه کان عبدا شکورا**
حمد از شکر عامتر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او شکر بر نعمت باشد
وحمد بر زبان **قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا** شکر بارکان باشد که **اعملوا**
آل داود شکرا شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد وی نکند شکر قید

نعمت عاجل است وصد نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت بر تو پاید وزیادت
گرداند که **لئن شکرتم لازیدنکم** آورده اند که در بنی اسرائیل درویشی
صالح بود روزی فرشته پیش وی آمد که حق تعالی شما را نعمتی کرامت
کرده است در جوانی میخواهید یا در پیری گفت تا با عیال مشورت کنم آمد
و با عیال مشورت کرد عیالش گفت در جوانی اختیار کن که نعمت در جوانی
خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد
ایشان در خیرات باز کردند بعمارت مسجدها و رباطها قیام نمودند و شفقه درویشان
و مسکینان و محتاجان چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام
جوانی و نعمت بگذشت پیری و درویشی را ساخته باشید مرد غمناک
بخانه آمد و زن را خبر داد زن گفت فرشته را بگوی که حق تعالی
این چنین معامله معروف و مشهور نیست او سید اگر که درین معامله شاکر
بوده ایم و زندگانی [illegible] گذرانیده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم مرد باز به
فرشته گفت راست میگوید حق تعالی این نعمت بر شما باقی گذاشت
تا زنده باشید شما درین نعمت شاکر باشید **چهارم واذا اذنب ذنبا**
استغفر الله یعنی چون بواسطه شیطان خلاف امر رحمان کند
و گناهی بدست و زبان وی روان شود در عقب آن همه زخم

کناهش کلا استغفر الله بود خواجه کفت مصر نباشد بر کناه کسی که استغفار
کند واکرچه در روزی هفتاد بار بر سر کناه بود و کفت خنک بنده
که فردای قیامت چون نامه اعمالش باز کنند در زیر هر کناهی نوشته
باشد که وی کفته است أَسْتَغْفِرُ الله اما شاه مردان استغفار را شرطها
قوی کرده است آورده اند که یکی در حضرت وی کفت أَسْتَغْفِرُ الله
شاه مردان کفت من ترا بکویم که استغفار چیست اسمی است واقع بر شش
معنی اولش پشیمانی بکذشته دوم عزم بر آنکه با مثل آن رجوع نکند
سیم حقوقی که بر ذمت تست ادا کنی چهارم فرایضی که ضایع کرده
ادا کنی پنجم کوشتی که از حرام بر تو رسته است بریاضت زایل کردانی
تا بجای آن کوشت حلال روید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی
چنانکه حلاوت معصیتش چشانیده هرکاه که بدین خصال قیام نمایی
و بعد از ان بکوی که أَسْتَغْفِرُ الله استغفار تو قبول باشد پنجم
از پنج خصلت الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ اکر در نفس یا در اهل و
عیالش مصیبتی روی بوی آید دست در دامن صبر زند و رجوعش با کلمه
إِنَّا لِلَّهِ بود خواجه فرمود که صبر بر سه نوع بود صبریست بر معصیت و صبریست
بر طاعت و صبریست بر مصیبت هر که مصیبت رسد و بدان صبر کند سیصد

درجه وی را حاصل شود و اکر نفس وی مایل معصیت شود نفس خود را از آن
باز دارد و بران صبر کند ششصد درجه یابد بزرکی را پرسیدند که صبر چیست کفت
زهر چون شکر خوردن و بشکر پیش آمدن هرکاه که محبوب دانست که بلای
او صبر کردی و خنجر زهر آب داده او را سینه پیش داشتی از وی دور
یافتی فصل دوم روی عن رسول الله صلعم انه قال
أَخْبَرَنِي جبرئیل عن الله عز و جل انه قال اذا وجهت عبدا من عبیدی مصیبة
فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم
القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا خواجه صلعم فرمود جبرئیل امین
مرا خبر داده که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی
روی به بنده آید از بندکان حقیقی من در نفس او یا در مال او یا در ولد او
وان بنده بصبر جمیل تلقی کند از برای ثواب جلیل بر ان محنت جزع نکند و بقضاء
من رضا دهد سخن که پادشاه عالم فردای قیامت شرم دارم از آن بنده که میزان
برای اعمال او بپای کنم یا دیوان مظالم او بیارایم بلکه بی حساب او را بنعیم مقیم
فرستم پادشاه عالم هر بنده را که دوست دارد بلا بر وی متتابع کند اندوه را
رفیق او کرداند درد را قرین او کرداند تا که بنالد باز نالد و اکر بکریزد
در وی کریزد محبت و محنت درین مقام است خار با کل در یک دامن است

هرکجا عشق نهاده دری از محنت بروی گشاده تا محب صادق از مدعی منافق پیدا شود مدعی از معنوی جدا گردد پس اگر میخواهی که ترا بندیگی او قدری و منزلتی پیش آید هر محنت و مصیبتی که بتو رسد بر آن صبر کن و منال بی دلی بودند کاره رفیق ایشان می نهادند و بدو بیم با نعی بریدند آهی نگردند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم می پندارید که با سانی در بهشت روند و هنوز بشما نیامده است مثل محنت بدان کسان آمده است که پیش از شما بودند مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه متی نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی و مضطرب و پریشان حال ایشان گردانیدند تا کار بجایی رسید که رسول و مومنان که با وی بودند طلب نصرت کردند و گفتند این نصرت کی خواهد بود خدا وهب بن منبه گفت میان نکه وطایف هفتاد پیغامبر را مرده یافتند سبب مرگ ایشان جز گرسنگی و بی برگی نبود و گفت در کتاب بعضی از حواریان خواندند که چون حق تعالی در بلا و محنت بتو بگشاید و خود بگوی که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و رسل خود کرده است مرد کار دین نیستی که جان پیش بلا باز شود و هر کجا خواری هست بجان خریداری کند که بلا و محنت نزد بهر دوستان است البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا پیغمبر کردند زکریا روی آن نهید که ایشان

ترد کند فرا دما لا یطاق را کار بست بدرختی رسید اشارت بوی کردند که شکافته شد زکریا در میان درخت رفت چنین گویند که ابلیس لعین گوشه ردای زکریا بگرفت و بیرون درخت نگاه داشت درخت در هم پیوست آن قوم بدانجا رسیدند ابلیس لعین ایشان را دلالت کرده بفرمود تا اره بیاورد و بر سر درخت نهادند و با نمی بریدند از سر او قات عتیب تا بگوش زکریا رسید که هان بنگر تا ننالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم دشمنان از سرای وجود بیرون کنند و مات در مجمع شهود راه ندهیم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت شکرت که خون من بر سر کوی تو می ریزند صبر کرد و آهی نکرد تا بدو نیمش کردند و در آن وقت که از وی سوال کردنی که چه میخواهی از خدا دریات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم تا بقیاس حال این اره میراند

بیت
تا یم بندگی بتیغ بقای تو کنم ❊ و رتن سلامت همه دیگار بلای تو کنم
و رتراری جانفت کرمی بکشی ❊ من هم شادی نازش بقای تو کنم

ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع میفرماید که هر آینه شما را بیازماییم تا دیگر از اسلام شود که شما هاد ربلاها برسید یا نی و حکم خدای گردن می نهید یا نه بچیزی از شیء من الخوف بچیزی اندک از ترس و بیم قومی که دشمنان شما اند و بگرسنگی و قحط و نقصان میوها و گفته اند که نقصان میوها مرگ فرزندانست که فرزند

دل باشد حدیث آمده است که چون بندهٔ مومن را فرزندی بمیرد پادشاه
عالم فرشتگان را گوید که چون میوهٔ دل بندهٔ من از وی جدا گردید
گفت گویند با رضا با حمد و ثنای تو کرد و کلمهٔ استرجاع بر زبان راند
حضرت عزت فرماید که از برای آن بندهٔ من خانه در بهشت بنا کنید
و آنرا بیت الحمد نام کنید پس فرمود که آنانکه درین بلیات صبر کنند و
جزع نکنند ایشان را بشارت ده و بگو انا لله وانا الیه راجعون
خواجه فرمود که من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته وحسن عقباه وجعل له
خلفاً صالحاً یرضیه هر که بنزدیک مصیبت استرجاع کند یعنی کلمهٔ انا لله بر زبان راند
حق تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و خلف صالح
بپسندید . اشهد ذوالنون مصری گفت بکوهستانی بگذشتم
زنی دیدم کوری چند در پیش وی و میگفت شعر صبرت علی ما لو تحمل
بعضه جبال شروری اصبحت تتصدع صبرت وکان الصبر خیر مغبة
وهل جزع یجدی علیک فاجزع ملکت دموع العین ثم رددتها
الی ناظر العین فی القلب تدمع او را گفتم ترا چه مصیبت رسیده است
گفت مصیبتها که کسی را نرسیده باشد دو پسر داشتم که راحت دل
و اساس جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی کشت و کارد

آنجا بگذاشت و بکاری مشغول شد پسر مهتر کهتر را گوید که پدر ما گوسفند
را چگونه کشت دست و پای وی را ببست و کارد بر حلق وی مالید بحت
و وی را بکشت چون خبر یافتم اینک بروی ندم و فریاد برآوردم وی بگریخت
و بکوه شد پدرش باز آمد چون این واقعه را مشاهد کرد بطلب پسر شد
پسر را یافت شیری وی را دریده بود پدر را دریافت گرفته بود و می
آورد در راه تشنگی بر وی غالب شد بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و
من دیگی پخته بودم و بکار دنیا مشغول شدم پسرکی خورد داشتم
دست در کنار دیگ زد و بر خود ریخت او نیز سوخته شد مرا در
یک روز چندین مصیبت رسید گفتم چه میکنی گفت صبر با خود اندیشه
کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر برآویختندی
صبر غالب تر آمدی صبر میکنم تا حق تعالی مرا جزای صابران دهد
و از صادق علیه السلام روایتست که این کریمه و لنبلونکم خاص در حق
امیر المومنین است و او را بدین چیزها ابتلا و امتحان کرد گفت مراد
بخوف حرب است وقال ... امتحان و تکلیف که وی را بود درین معنی
هیچکس را نبود تا هر جا که سری از گریبان کفر برآمدی تیغ او عرش ...
آمدی و مراد بجوع روزه است که دو بیشتر از سال روزه داشتی

وافطار کردی بر کفی آب و لقمهٔ چند از طعام وکفتی حسبی من الطعام
ما یقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی مرا از طعام آن قدر بس که پشت مرا راست
دارد واز عبادت منع نکند و مراد نبقیض من الاموال بذل وعطاء
بخشش یا نش الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة
وکفته لذات غنیمت الاشتغال بالباقی اغنیمت از قال باز نماند
جوهمت او بود من جانها ونفوس ابطال بود نه نفایس اموال سرهای سران
نه مال های کران ان الاسود اسودا الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ومراد بنقصان نقل است که رسول صم وی را خبر داده بود که وی را شهید کنند
تا بر سر منبر و غیر منبر دست بمحاسن خود فرود آوردی وکفتی
ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم چه منع میکند بدبخت ترینات را
که بیاید و این محاسن خون سر من خضاب کند و مراد بنقصان
میوهای دل روایت بعض جکر کوشکان وی که رسول صم وی را خبر
داده بود که با ایشان چه خواهند کرد تا هرکاه که در حسین نکریستی
زار زار بکریستی وکفتی که از رسول صم شنیدم که هر که بر حسین بکرید
ویا خود را بتکلف بکریه دارد بهشت وی را واجب شود عبد الله عباس
کفت امیر المومنین بصفین میشد بکربلا رسید بایستاد وزار زار

بکریست وکفت ابن عباس میدانی که این چه موضعست کفت نه
کفت اکر بدانستی زار زار بکریستی انکه دو کانه بکذارد و سر بر زانو
نهاد وچشمش در خواب شد انکه برخاست ومیکریست کفت که
درین ساعت بخواب دیدم که مردانی از آسمان فرود آمدند جامهای
سفید پوشیده شمشیرها قلاده کرده خطی از کرد این زمین در کشیدند
وکفتند ای آل محمد صبر کنید بر انچه بشما رسید وجوی خون دیدم وجکر
کوشهٔ من حسین دران خون غرق میشد وفریاد میکرد و کس فریاد
او نمیرسید پس کفت واویلاه چه می بایدم دید مارا از آل بوسفیان انکه
روی سوی حسین کرد وکفت یا ابا عبد الله بدرستی که بپدرت رسید
از آل بوسفیان مانند آنچه بتو رسید باید که صبر کنی حسین عم کفت
قبول کردم ای پدر که صبر چکونه کنم شعر هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود
در غم بضرورت زده تن تا چه شود کویند بصبر کارها نیک شود
اینک من وصبر وصبر من تا چه شود وبشر الصابرین امام جعفر صادق
کفت این درخت و بیت که رسول صم برادرش را جعفر بموته فرستاد
بیش آمدند وچند کس را از مردمان هلاک کردند جعفر رایت بدست
کرفت وبر ایشان حمله کرد جبرئیل آمد و رسول را خبر داد وحق تعالی

حجاب برداشت تا رسول صم که ایشان را میدید ملعونی بیامد و تیغی
زد دست راست جعفر بینداخت جعفر رایت بدست چپ کرفت
ومیکفت لا بأس لما قطعت یمینی شمالی حرامزاده درآمد و دست چپش
نیز بینداخت جعفر روی سوی مدینه کرد و کفت السلام علیک
یا رسول الله آن ملعونان از کرد وی درآمدند و ویرا شهید کردند
ونیزه‌ها بوی فرو بردند وبه نیزه از زمینش برداشتند پادشاه عالم
ویرا زنده کردانید و دو بال داد تا از نیزه بپرید و باسمان شد
و ازینجاست که او را جعفر طیار میکویند پس چون خبر شهادتش بشاه
مردان رسید کفت انا لله وانا الیه راجعون وپیش از وی هیچکس این
کلمه نکفته بود حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد و کفت این سنتی
کردم امت مصیبت زده که بروی اقتدا کنند و این کلمه بکویند از بهر وی
صلوات و رحمت باشد که اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون فضیلت روی عن رسول صم قال فضلت علی الانبیاء
بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم
ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم
بی النبوة صدق رسول الله المناجات ای کشاینده ابواب مرادات

وای نماینده اسباب سعادات ای مواهب کرامت نامحدود وای دولت
نعمت نامعدود بحق عاشقان راهت وبحرمت نیازمندان درکاهت
که در آن ساعت که آفتاب عمر ما بکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما
در محاق ممات افتد نور معرفت خود را بدرقه راه ما کن و آن کارها که
ناساخته ماند بکرم خود ساخته کن و دلهاء سوخته ما را باتش حرمان
ونار هجران سوخته مکردان هرچند ما عاصییم از فضل خود ما [illegible]
مکردان هرچند از طاعت خالی ایم بشفاعت مصطفی واهل بیت او
بدرجات جنان رسان آمین رب العالمین روایت از آن محتشم
محتشم سرو محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه برج عجم شاه عرب
وعجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد مصطفی رسول الله صم
این مهتری که شمه از نعت او بکوشت رسانیدیم میفرماید که مرا فضل
نهادند بر انبیاء پیشین بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری مسجدی معین
بودی که در وی نماز کردی و جای دیکر نشایستی کردن چون نوبت
بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر جا که من و امت
من خواهند نماز کنیم و خاک تیره را مرتبه آب طهور رسانید تا [illegible]
جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا دوم غنیمت بخش کفار ما را حلال [illegible]

از برای ما و بر انبیاء دیگر حرام بودی **سیم** آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا
چندان بودی که رفع خصم وقتی توانستی کرد که در مقابل خصم افتادی
مرا نصرت کردند تا چون روی بدشمن آرم هنوز یکماهه راه که در
میان است ترسیده میشوند و روی بهزیمت می نهند که نصرت بالرعب
مسيرة شهر **چهارم** رایت شفاعت را بدست کفایت من دادند تا فردا
قیامت گناهکاران امت خود را شفاعت کنم که **شفاعتي لاهل الكبائر**
من امتي پنجم آنکه تیغ را بعین سرکشی در زیر پر و بال نبوت پرور
دادی و هر خلق که تا بقیامت خواهد بود امت من کردند که **بعثت**
الى الخلق كافة ششم چنانکه در اول خطبه نبوت در آسمانها بنام من
کردند که **كنت نبيا وآدم بين الماء والطين** در رحله زمین آخر و سکه ختم
نبوت بنام من زدند که **ولكن رسول الله وخاتم النبيين** خوشتر از این بشنو
اول لؤلؤ که بر شجره فطرت پیدا شد من بودم که **اول ما خلق الله تعالى**
نوري اول گوهری که از صدف خاک سر بر آرد من باشم که **انا**
اول من تنشق عنه الارض يوم القيمة اگر پیش روی صراط گویی اول کسی که قدم
صراط نهد من باشم که **انا اول من يجوز الصراط** اگر بصاحب منصبی صدر
جنت گویی اول کسی که برای مشاهده او درهای بهشت بگشایند من باشم

که **انا اول من يفتح له باب الجنة** زهی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریاها
صدق و نبوت غواصی کردند هیچکدام به حد معادن جواهر نتوانستند
رسید نوح را سفینه دادند محمد را صم سفینه با سکینه دادند
سفینه محمد کدام بود اهل بیت او که **مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح** سفینه اش
سبب نجات بود سکینه سبب علو درجات نوح را بر نجانیدن گفت
رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا مصطفی را صم در وقتی که دندانش
بشکستند در آن حالت گفت **اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون** خدایا
اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو شکر لطف و عنایت بر سر ایشان
نثار کن اگر آتش نمرودی را بر ابراهیم عم سرد و سلامت گردانیدی فردا
آتش دوزخ را بر چاکران محمد صم **بردا وسلاما** گردان آتش دوزخ
آواز آید که **جز يا مؤمن فان نورك اطفأ لهبي** اگر مطمح نظر ابراهیم ملکوت اعلا آمد
وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض مطمح بصر او را قدمگاه محمد گردانیدند
بمقام **ثم دنى فتدلى** اش رسانیدند اگر یوسف را جمال دادند
که بواسطه آن زنان ناقص عقل بجای ترنج انگشت می بریدند مصطفی را
ملاحتی دادند که بسبب دیدن او زنارها آمدند و از وی می پسندند که حق
تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و اینمعنی در قرآنست و محمد را حبیب خود

خواند و این در قرآن نیست بچگونه است گفت حق تعالی بهی پیدا کرده
در قرآن که بدان معلوم میشود که درجهٔ محمد در غایت کمالست و آن
آنست که جاکران محمد را خلعت محبت پوشانیدند که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
پس بنگر که درجهٔ محبت محمد تا چه حد باشد پادشاه عالم از غایت محبت
جملهٔ اعضاء وی را در قرآن یاد کرد روی او را که آفتاب کمال و ماه جلال بود
گفت قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ چشم او را که چشمهٔ حیا و نرگس روضهٔ رضا
بود گفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ گوش او را که صدف جواهر حکمت بود گفت
قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ دل او را که باغ صدق و بستان وفا بود گفت مَا
كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ سینهٔ او را که معدن علم و منبع حلم بود گفت أَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ دست او را که سزاوار دست معالی بود گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ
مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ پایش که بر فرق فرقدین آمد گفت طه مَا أَنْزَلْنَا
پشت او را که پشت اولیا بود گفت وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ خلق او را که
عندلیب رحمت بود گفت وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ شعر

بشیمك هدا للیل بانت انور ٭ و وجهك من ماء الملاحة يقطر
با زينة الدنيا و يا غاية المنى ٭ فمن ذا الذي عن مثل وجهك يصبر
فما ولدت حوا من صلب آدم ٭ ولا في جنان الخلد مثلك آخر

مستمع باش تا شمه از خلق عظیم وی با تو تقریر کنم آورده اند که روزی
ابوجهل لعین و ولید مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه بحضرت خواجه
آمدند و گفتند یا محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدایی خواجه صلعم
گفت كُلُّ شَجَرٍ وَمَدَرٍ وَحَجَرٍ هر سنگی و کلوخی و درختی که هست گواهی دهد
که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشت سنگ ریزه برداشت و گفت ای
محمد تو دعوی میکنی و ما انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سنگ ریزها
بر نبوت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود بدانیم که در این دعوی
صادقی خواجه صلعم بدان سنگ ریزها نگریست و گفت من کیستم از آن سنگ
ریزها آواز آمد که انت رسول الله حقا و نبيه المصطفى و حبيبه المجتبى ابوجهل لعین
خایب و خاسر سر در پیش افکند و برفت و گفت چه افتاد مرا یتیم بوطالب
که خود را دادر یتیم بوطالب میخواند مرا شب فتنه او را از قریش رضا دید
با زعم چون شب در آمد آن لعین آسیا سنگی برگرفت و بر بام حجره رسید
انتظار آمد بر عزم آنکه چون خواجه بنماز شب برخیزد آن سنگ بر سر او زند پس
چون خواجه کونین و فخر عالمین بنماز برخاست ابوجهل خواست که حرکتی کند
جبرئیل را فرمان آمد تا پری بزد و سنگ را سوراخ کرد تا در گردن آن سگ
افتاد هرچند خواست که بیرون کند نتوانست و بیم آن بود که هلاک شود

فریاد بر آورد که ای محمد بفریادم رس خواجه ببام بر آمد و آن حال مشاهده

بخندید و گفت ای ملعون ندانستی که اگر من خفته بودم خدای من بیدار است

گفت توبه کردم مرا ازین خلاص ده از انجا که کرم خواجه بود دعا مه از سر بر

گرفت و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ از گردن این سگ

بر دارم خطاب عزت رسید که ای محمد او از دشمنانست بگذار تا بر او هم

هجره تو بردارد فقهر شکنیم گفت خداوندا یکبار دیگر ببخش بخش پادشاه عالم

اجازت داد کسی را که با دشمن چنین شفقت باشد بنگر که با دوست چگونه

بود زهی خواجه که اگر خلیل و کلیم خطر آتش را در یا فتند چون سلطان

وجود ذکر خدمتش بر میان بستند همه جود و هست از وجود همه

طفیل وجود اوست زیرا که مقصود کاینات اوست انبیا دیگر را تا

در نخواستند شرا ندادند و بی خواست دادند خلیل طهارت نفس و اهل

بیت خواست **واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام** حبیب را بی خواست او دادند

که **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا** خلیل طلب ذکر نیکو

کرد **واجعل لی لسان صدق فی الاخرین** ذکر حبیب را بی طلب رفیع

کرد انید که **ورفعنا لک ذکرک** خلیل بهشت مرد و ورد که **واجعلنی

من ورثة جنة النعیم** حبیب را در چشم نیامد که **ما زاغ البصر وما طغی**

خلیل گفت **حسبنا الله** حبیب را گفتند **حسبک الله** بیک خصلت خلیل

اقتدا کنند **واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی** بکمال افضال حبیب اقتدا کنند

که **لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة** آدم را گفت **اهبطوا** محمد مصطفی را

گفت **اصعد** ای آدم بزمین رو تا عالم خاک مستقر و قرارگاه تو گردد

ای محمد با سمان بر آی تا ذروه افلاک بکمال تو آراسته گردد سر ما در نگر

پدرت را گفتیم **اهبطوا** آن بود که ترا گفتیم **اصعد** جمعی که دیده بینا

بجمال توفیق بکحل نشده معراج خواجه منکر شدند گویند آن خواب بود و مستعمل

از روی عقل که کسی ساعتی باید و ساعت هفت آسمان بگرد و باز آید

اما انانکه ریحان عشق بمشام صدق ایشان داشته اند متفق اند

که معراج خواجه خواست و بیداری بود نه بخواب اگر بخواب بودی مصطفی را

هیچ فضل نبودی زیرا که روا بود که یکی از ما عرش و کرسی و بهشت و دوزخ

و غیر آن بخواب بیند و نیز خواجه گفت **صلیت العشاء الاخرة عندکم و صلیت

الوتر تحت العرش** نماز خفتن نزدیک شما گذاردم و نماز وتر زیر

عرش این دلیلست که به بیداری بود نه بخواب که خفته را نماز نباشد

شعر فسبحان من اسری بخیر عبیده وعرجه من مشهد نحو مشهد

ایا سید العباد یا من ترومت له قدماه من دوم التهجد تقدمنا صلات النبیین احمد

وشیث ونوح وخلیل الموحد فدیناک من صدقت قیع مشفع فدیناک من ید حمید محمد
موسی را معراجی بود محمد را معراجی معراج موسی تا بکوه طور بود معراج محمد تا
بساط نور در حق موسی کفت ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه در حق محمد
کفت سبحان الذی اسری موسی که خود آمده بود چون اثر تجلی ظاهر شد
مصعوق کشت که وخر موسی صعقا زیرا که موسی خود رفته بود
در رفتن موسی صفت موسی بود هر که بصفت خود قایم بود روا بود که
چیزی وی را غالب بود مصطفی کل مقامات انبیا و فرادیس اعلا و بهشت
و دوزخ مشاهده کرد ذره از جا نرفت زیرا که حق تعالی وی را بود
و بودن حق وی را صفت خویش است مهتر عالم کفت جبرئیل مرا از هفت آسمان
بکذرانید تا بجایی رسیدم که آن حجاب ذهب کویند جبرئیل حجاب بجنبانید
صاحب حجاب کفت جبرئیل کفت منم و محمد با منست صاحب حجاب دست بیرون
کرد و مرا از جبرئیل فرا کرفت جبرئیل بایستاد کفتم در چنین مقامی از من باز
ایستی کفت لو دنوت انملة لاحترقت این نهایت مقام منست اکر فرا رسید
انکشتی بیشتر شوم پر و بال من بسوزد آن فرشته مرا بجایی دیکر رسانید
که آنرا حجاب لؤلؤ کویند حجاب بجنبانید صاحب حجاب کفت کیست صاحب حجاب
ذهبم و محمد با منست وی نیز مرا فرا کرفت همچنین از جایی بجایی رسانیدند

الا هفتاد حجاب بکذرانیدند رفرفی سبز فرو کذاشتند که نور آن آفتاب را غلبه
میکرد مرا در آن رفرف نهادند و بیک چشم زدن رسانیدند بجوار عرش بدیدم
هر چه پیش از آن دیده بودم در چشم حقیر کشت قطره بچکید و بر زبان من افتاد
طعمی که از آن خوشتر چیزی نچشیده باشند آنکه حق تعالی با من سخن کفت
و من با وی سخن کفتم کفتند یا رسول الله در آسمان عجایبها چه دیدی کفت
از جمله فرشته دیدم که یک نیمه روی وی از آتش بود و یک نیمه از برف نه
برف آتش را بکشت و نه آتش برف را بکداخت وی میکفت ای خدای که
الفت دادی میان برف و آتش و میان بندکان مومن خود و کفت فرشته
دیدم چندین هزار دست بود و بر هر دستی چندین هزار انکشت و بر آن انکشتها
حسابی و شماری میکرد کفتم این چه حسابست که میکند کفت حساب قطرات
باران نزدیک این فرشته است کفتم دانی که از آن روز که دنیا آفریده اند تا
امروز چند قطره باران باریده کفت بدان خدای که ترا برسالت بخلق فرستاد
که تفصیل آن نیز دانم که بر بر چند آمده و بر بحر چند و بر بوستان چند و بر
کورستان چند و بر معمور چند و بر ویران چند عجب ماندم از خاطر آن فرشته
وکفت یا رسول الله حسابی هست که من عاجزم و آنرا نتوانم که جا ...
از امت تو در جمعی باشند و در پیش ایشان نام تو برند و ایشان باتفاق

بر تو صلوات دهند حق تعالی ایشانرا چندان ثواب دهد که کس از حساب
آن عاجز آیم و نهایت آن ندانم هان اگر بنجو اهید که بثوابی رسید که آنرا
نهایت نباشد روان خواجه را بصلوات شاد گردانید و گفت شب معراج
فرشته دیدم پر و بال سوخته و بر زمین افتاده گفتم یا جبرئیل حال این فرشته
چیست گفت حق تعالی ویرا به پیغامی فرستاد تا اهل آن را هلاک کند وی
ساعتی توقف کرد آتشی در آمد پر و بالش بسوخت گفتم ویرا هیچ توبه صحت
گفت ندانم پس پرسید گفتند توبه وی آنست که ده بار بر تو صلوات
فرستد آن فرشته ده بار صلوات داد پر و بالش بوی باز دادند پرید
و باسمان باز شد غلغله در ملکوت افتاد که زهی پیغمبری که برکت صلوات
بروی توبه فرشتگان آسمان قبول میکند چون اهل آسمان برکت
صلوات بروی توبه می یابند اگر اهل زمین مغفرت و رحمت یابند عجب نباشد
و چون صلوات دهی آواز بلند بردار که خواجه فرموده ارفعوا اصواتکم
بالصلوة علی فانها تذهب النفاق گفت چون صلوات دهید بر من آواز
بلند بر دارید که آن نفاق را ببرد و گفت من فصل بینی و بین آلی
لم ینل شفاعتی هر که فاصله کند میان من و میان آل من نیابد شفاعت
مرا در دنیا پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد

شاه مردان و شیر یزدان و امیر بوستان فرموده که کاهی که ترا حاجتی
پیش آید ده بار صلوات بر رسول و آل وی ده بعد از آن حاجت بخواه
که حق تعالی اجابت کند زیرا که او کریم است که حاجت خواهند یکی را
اجابت کند و یکی نه خواجه گفت شب معراج فرشته دیدم با هیبت و عظمت
هرچه تمامتر تکیه داده هزار ملایکه پیش وی صف زده سلام کردم جواب
داد اما بنخوت خطاب عزت رسید که ای فرشته ندانستی که که بود
که بر تو سلام کرد هرچه آفریده ام برای او آفریده ام برخیز و بروی صلوات
میده تا بروز قیامت آن فرشته برخاست و صلوات میدهد تا قیامت
و برپای خواهد بود عایشه گفت شبی رسول صلعم سر در کنار من نهاده بود
در روی وی نگاه میکردم هزار بار از ماه شب چهارده نیکوتر گفتم
الویل لمن لا یراك یوم القیمة گریه بر من غلبه کرد قطره اشک بر رخسار او
آمد چشم باز کرد گفت چه میگریی این قصه باز گفتم گفت مرا نه بیند در
قیامت خم جواره که بی توبه از دنیا بیرون شود و کسی که نام من شنود
و صلوات ندهد و کسی که مادر و پدر را رنجانیده باشد و عاق شده
آورده اند که اول که منبر نساخته بودند در مسجد رسول ستونی بود
که آنرا حنانه خواندند رسول صلعم پشت بر آن ستون باز نهادی و یاران

وعظ کفتی یاران کفتند یا رسول الله اجازت ده که منبری سازیم تا بر آنجا
وعظ کوی خواجه اجازت داد چون منبر بساختند خواجه باندر مسجد
آمد و چون پای بر پایهٔ اول نهاد کفت آمین و بدوم کفت آمین و بسیم کفت
آمین چون بنشست ستون در ناله آمد که اهل مسجد از آن وی در کریه آمدند
خواجه از منبر فرود آمد و ستون را در بر کرفت تا ساکن شد و کفت بدان
خدای که مرا بخلق برسالت فرستاد که اکر او را در بر نکرفتی تا قیامت بر فراق
من ناله کردی کفتند یا رسول الله سه بار آمین کفتی و ما دعا نشنیدیم
کفت جبرئیل دعا کرد چون پای بر پایهٔ اول نهادم کفت هر که نام تو شنود
و بر تو صلوات ندهد خدای وی را دور کرداناد از رحمت خود کفتم آمین
چون پای بر پایهٔ دوم نهادم کفت هر که ماه رمضان دریابد و رضای
حق حاصل نکند خدای تعالی او را دور کرداناد از رحمت خود کفتم آمین
و چون پای بر پایهٔ سیم نهادم کفت هر که پدر و مادر دریابد و رضای ایشان
حاصل نکند حق تعالی او را دور کرداناد از رحمت خویش کفتم آمین
عزیزان بباید که رضای پدر و مادر رضای حق است هر که پدر و مادر را
دریابد و رضای ایشان نجوید که در حدیث آمده که ادرک ما کتب الله علی
اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والده فانا منه راضی ومن سخط علیه

والده فانا علیه ساخط اول چیزی که الله تعالی در لوح محفوظ نوشت
این بود که منم آن خدایی که جز من خدای نیست هر که پدر و مادر را از وی راضی
باشد من از وی راضی ام هر که پدر و مادر خشمکین کند بر وی خشم کیرم آورده‌اند
که رسول صلعم بکورستانی بکذشت کوری دید که از آنجا برقی آمدی و فریاد
میشد رسول منادی فرمود هر که در کورستان مرده دارد بیاید
و بر سر آن بنشیند خلقان بیامدند بر سر کورها نشستند و کس بر سر
آن کور ننشست دوم و سیم روز منادی کرد کس بر سر آن نیامد روز
چهارم پیرزنی بیامد عصای در دست و بر سر آن کور نشست رسول صلعم
کفت صاحب این کور که باشد کفت پسر منست کفتم چون شنیدی چرا
نیامدی کفت از وی آزرده بودم که روزی مرا از محراب بینداخت
و دستم بشکست کفتم خداوندا از وی خشنود مباش چنانکه من از وی
خشنود نیستم رسول صلعم کفت پسر تو در عذابست و تو قیامت خود را
در عذاب نتوانم دید از وی خشنود شو کفت در دل نمی‌آیم رسول صلعم
ردای مبارک از دوش بر کرفت و بر کور افکند و کفت ای پیرزن کوش بر کور
نه تا چه میشنوی پیرزن کوش بر کور نهاد آوازی شنید که ای مادر فریاد
رس که در آتش میسوزانم بار دیگر آن پیرزن بیفتاد و بیهوش شد چون با

هوش آمد گفت یا رسول الله از وی خشنود شدم گفت بیا گوش بر گور تم
تا چه میشنوی آواز آمد که ای مادر خدای از تو خشنود باد که من از تو
خشنود شدم بادی در آمد و آتش را بکشت و حق تعالی برین رحمت کرد
فصل چهارم روی عن رسول الله صلعم قال اخبرنی
جبرئیل عن الله تعالی انه قال وعزتی وجلالی لو ان العاق لوالدیه
یعمل باعمال الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه خواجه فرمود که جبرئیل امین
را خبر داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود سوگند یاد کرد که گر
بنده از بندگان باعمال جمله پیغمبران روی بدرگاه ما آرد چون پدر و
مادر از وی آزرده باشد از وی نپذیریم آورده اند که جوانی بود در
عهد رسول صلعم نام وی علقمه چون بیمار شد بدر مرگ رسید خواجه عمار
و سلمان را گفت بروید و بکلمه شهادت وی را یادی دهید آمدند هر چند
خواستند که کلمه بگوید نتوانست رسول را خبر کردند گفت پدر و مادر دارد
گفتند مادر پیری دارد خواجه بلال را گفت مادر علقمه را از من سلام
برسان و گفت که بتوانی پیش من آر و اگر نه من پیش تو آیم پیرزن
عصا بر گرفت بخدمت حضرت آمد خواجه گفت میان تو و علقمه چیست
گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که فرمان من نمی برد خواجه دو [illegible]

کرد و گفت خشم وی است که زبان علقمه در بند کرده بلال را گفت
برو پاره هیزم و آتش بیار که علقمه را بسوزنم پیرزن فریاد بر آورد
که یا رسول الله تا بدین حد نرم که طاقت آن باشد که وی را
در پیش من بسوزند خواجه گفت بدان خدای که جان من بدست اوست
که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت وی حق تعالی قبول
نکند و با آتش دوزخ وی را بسوزند پس پیرزن فریاد بر آورد و گفت یا
رسول الله از علقمه خشنود شدم خواجه گفت ای بلال برو بنگر که
حال علقمه چگونه است بلال بدر خانه رسید آواز علقمه شنید
که کلمه شهادت میگفت پس همان روز علقمه وفات کرد چون وی را
دفن کردند خواجه بر سر خاک وی بایستاد و گفت هر که بقضاء
زن برضای مادر اجتهاد کند حق تعالی وی را لعنت گرفتار کند
و گفت الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای امهات است
آورده اند که یکی از بزرگان بصره گفت خواستم حج بوم در راه حجاز
دیدم که از پس من در آمد و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصای
در دست گفتم اینک رکوه و عصای وی گفت بگو بزمین فرو شد گفتم
تو چه دانستی گفت او پیر من بود از وی آزرده بودم بی اجازت من

میرفت گفتم از نواحی بصره بیرون نروی تا خدای ترا بزمین فرو برد
حق تعالی دعای مرا اجابت کرد تصدیق این قول رسول است که
ثلاث دعوات مستجابات لا شك فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة
الوالد علی ولده پیغمبر علیه میفرماید که سه دعا حق تعالی قبول کند و اجابت
کرداند بی شك یکی دعای مظلوم خواجه فرمود که اتقوا دعوة
المظلوم فانها تحمل علی الغمام تقول الله عزتی وجلالی لانصرنك ولو بعد حین بترسید از
دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورده که نصرت وی کند اگرچه
بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر چون از خان ومان دور
مانده و مشقت سفر کشیده هر دعا که کند حق تعالی اجابت کند
سیم دعای پدر است بر فرزندان یعنی لعنتی که پدر بر فرزندان کند
مستجاب شود پس پدر و مادر را بیازارند که بر تو لعنت کند پادشاه عالم
شکر پدر و مادر را با شکر خود قرین کرده که ان اشکر لی ولوالدیك
کر یکی با دیگری قبول نباشد یکی این که اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم طاعت خدای دارید و طاعت رسول و طاعت اولی الامر
که معصومان اند اگر یکی را از معصومان انکار کنید چنان باشد که ویرا
انکار کرده اید آورده اند که جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا علیه

حاضر ابرا گفت امروز علی بن ابی الحمزه بطائنی وفات کرد و این ساعت ویرا
دفن کردند فرشتگان گور از وی سوال کردند که خدای تو کیست گفت
الله گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد ص گفتند امام تو کیست گفت علی بن
ابی طالب گفتند بعد از وی کیست گفت حسن گفتند بعد از وی گفت
حسین گفتند بعد از وی گفت علی بن الحسین گفتند بعد از وی گفت محمد باقر
گفتند بعد از وی گفت جعفر صادق گفتند بعد از وی گفت موسی کاظم
گفتند بعد از وی کیست فرو ماند چند کرت سوال کردند ندانست که
چه میگوید مقمعی آتشین بر سرش زدند آتش در وی افتاد و گور وی
پر آتش شد تا بقیامت چنین باشد تا بدانی که اگر یکی را نشناسی همچنان که گویی همه را
نشناخته باشی دیگر فرموده و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة نماز بپای دارید
و زکوة بدهید هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نماز وی قبول
نباشد آورده اند که نماز کسیانی بنده را در زیر عرش بدارند تا وقتی
زکوة در کیا کر زکوة بدهد نماز و زکوة بمحل قبول رسانند و اگر نه نماز
وی را همانجا بگذارند و روز قیامت فرشتگان با هیبت را از حجاب بیرون
آرند هر که زکوة نداده باشد ایشان را ببینند بروی در افتد و آنکه زکوة داده
ایمن باشد و دیگر فرموده است ان اشکر لی ولوالدیك شکر من گوی و شکر

پدر و مادر شکر خدای و شکر پدر و مادر قبول نیست طاعت ایشان
دار و در روی ایشان سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن
با جمله خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند

شعر
گر زبانت خوش است جمله خلق ٭ در هوت جان بر افشانند
ور زبانت بدست و بدخانه ٭ خصم جان تو چاکران تو اند

آورده اند که امام زین العابدین علیه السلام گفت جمله مومنان را بمنزله اقربا و خویشان
خود دار بزرگ ایشان را بمنزله پدر و همزاد را بمنزلت برادر و خرد را
منزلت فرزند بهم ظن نیکو برید همه را از خود بهتر دان هر که بزاد از تو مهتر
بود بگو که وی بایمان و عمل صالح بر من سبقت گرفته است از من بهتر است
و اگر از تو خردتر است بگو که من بگناه بر وی سبقت گرفته ام او از من
بهتر است و گفت چنانکه پدر و مادر را بر تو حقست استاد ترا بر تو
حقست که تعظیم وی کنی مجلس وی را تبرک داری و عیبهای وی
بپوشی مناقب وی اظهار کنی و اگر کسی از وی چیزی پرسد در
پیش وی بجواب مشغول نشوی و در همه حال پیر احوت داری حق
همسایگانت آنست که بهیچ نوع ایشان را نرنجانی گرت بخوانند اجابت
کنی اگر همسایه محتاج تو شود دستگیری کنی اگر قرض خواهد بدهی

اگر چیزی بدو رسد تهنیتش گویی و اگر مصیبتی بدو رسد
تعزیتش گویی اگر بیمار شود بعیادتش روی و اگر بمیرد بجنازه اش
حاضر شوی و همسایه بر سه نوع است همسایه است که وی را سه حق است
و همسایه که وی را دو حق و همسایه که وی را یک حق آنکه وی را سه حق است
همسایه خویش و مومنست و حق همسایگی دارد و حق خویشی و حق
ایمان آنکه دو حق دارد همسایه مومن است حق همسایگی و حق ایمان
دارد همسایه که خویش است و نه مومن حق همسایگی دارد خواجه فرمود که
هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد من کان یومن بالله والیوم
الآخر فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بخدا و بروز پسین همسایه را
گرامی دارد و گفت جبرئیل مرا وصیت میکرد در کار همسایه تا پنداشتم
که میراث بدو خواهد رسید عزیزان از احوال همسایگان درویش بی
خبر باشید هرچه توانید دستگیری ایشان کنید آورده اند که
مرد درویش بود پرده بر احوال خود فرو گذاشته نام و ننگ خود را
کسی نگفتی ما و را همسایه توانگر بود روزی کودکان همسایه توانگر
بخانه وی آمد ایشان یکی از نان بر فور گرفتند طعامی که در آن بود عزیزتر
آن کودک را نداد بدان کودک با خانه شد و گفت با مادر و پدر

ایشان انواع طعام پیش وی آوردند و وی میگریست که مرا آن
طعام می باید که در خانهٔ همسایه پخته بودند همسایه را حاضر
کرد که چرا باید از تو رنجی بما رسد گفت چگونه شاید مرد قصه باز گفت
درویش ساعتی سر در پیش افکند گفت این سریست یعنی که بدانی و
اگرنه هرگز نگفتمی آن لقمه ما را مباح بود و شما را نه گفت فَمَنِ اضْطُرَّ
در شرع چیزی هست که یکی را حلال بود و یکی را حرام گفت نخوانده که
فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را
حرام حال ما بانجا رسیده که مردار بر ما حلالست تو چه دانی که حال در
ماندگان چون باشد **بیت** ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار
که خر خارکش مسکین در آب و گلست **مه** آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست **ک** مردی توانگر گفت بخدا تا از خانه
بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال و ملک با تو تقاسم کنم هرچه داشت
با او دو نیمه کرد چون آن مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند گفتند
حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدان مواسای که با همسایه
کردم چون این حقها را بشناختی بدانکه هر عضوی از اعضای تو
بر تو حقیست ساعتی مستمع باش تا بعضی از آن تقریر کنیم حق زبانت

آنکه از فحش نگاه داری و سخن نیکو و ذکر حق فرمایی حق گوش آنکه
نزهش داری از شنیدن غیبت و غیبت آن بود که ذکر برادر مومن
کنی بچیزی که اگر وی آن بشنود خوشش نیاید و اگرچه در وی موجود
بود و اگرنه بهتانست بزرگی گفت در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم
غیبت یکی میکردند ایشانرا از آن منع کردم ترک کردند و دیگری را
در میان آوردند من نیز در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب
دیدم که طبقی گوشت خوک بیاوردند گفت بخور گفتم من گوشت
خوک نخوردم بانگ بر من زد و پاره در دهن من نهاد گفت دی خوردی
آنچه بترازین بود من از خواب درجستم طعم گوشت خوک در دهن
من بود سی روز هر طعام که میخوردم از وی طعم گوشت خوک
شنیدم **دیگری گفت** دو روزی در گورستانی بودم جوانی را دیدم
که بتعجیل میرفت بطرف تصرفیان با خود گفتم این جوان از آنست که
خود بر مردمان انداز د شبانه در خواب دیدم که جوانرا بر جنازه بر
من آوردند و گفتند وی را بخور گفتم چگونه خورم گفتند دی وی را
میخوردی توبه کردم که دیگر غیبت کسی نکنم و هر روز بدان گورستان
میشدم تا باشد که وی را ببینم از وی حلالی خواهم تا مدت یک سال

وی را دیدم گفت اگر توبه کرده ترا حلال کردم عزیزان بدانند که
خدای تعالی گمان بد بپرهیزید که شما را نهی کرده. شقیق بلخی گوید سالی
بحج بیرون شدم چون بکیمیا رسیدم از گرد قافله برآمدم جوانی دیدم گلیمی در
خود پیچیده و بکناره رفته با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بزاد
مردمان بروم و وی را ملامت کنم روی سوی نهادم مرا نگریست و گفت
یا شقیق اما سمعت قول الله تعالی ان بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان
دانست که چه در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم گفتم بروم از
وی حلالی خواهم برفتم نماز میگذارد چون سلام باز داد گفت انی
لغفار لمن تاب گفتم این مرد ابدالست دو نوبت بدانست آنچه
در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم وی را دیدم رکوه در دست
بر سر چاه ایستاده آب بر کشد رکوه از دستش در چاه افتاد روی سوی آسمان
کرد و گفت اگر مرا آب نباشد گو مباش سیرابی من تو لما رکوه من در این
چاه بگذار من او را دیدم که بجوش در آمد و رکوه را بسر چاه آورد وی
دست دراز کرد و رکوه را بر گرفت و پر آب کرد پاره ریگ در وی بخت
بجنبانید و بیاشامانید با خود گفتم حق تعالی آنرا از برای او طعام گردانیده
باشد از وی خواهم وی رکوه در پیش من داشت بخوردم طعامی یافتم

که هرگز مثل آن نخورده بودم پس وی را دیگر ندیدم تا بمکه رسیدم مرا
در مسجد حرام خلقی بر وی جمع آمده از وی مسایل حرام و حلال و مسایل
شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند موسی بن جعفر علیهم
السلام گفتم اینست علم و بیان وانت نعمه تو کل الله اعلم حیث
یجعل رسالته حق حرمت آنست که از حرام دیدنش فرو خوابانی
و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند که نابینایی مادر زاد بود در عهد
در عهد رسول الله صلعم روزی بدر خانه آمد آواز داد رسول گفت در
آنکه من وی عبد الله ام مکتوم فاطمه برخاست و در خانه شد او وی بیرون
شد خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی نمی بیند گفت
اگر وی نمی بیند من میبینم چنانکه حق تعالی مرد را نهی کرده از نگاه
در نامحرم زنان را نیز نهی فرموده خواجه گفت حمد مر خدای را که مردان
و زنان ما را از جمله عالم و دانا گردانیده و حق دست آنست که از لقمه
حرام کشیده داری هر که لقمه حرام دست دراز کند حق تعالی بر وی خشم
گیرد و دعایش اجابت نکند و هر که مال جمع کند و فرق نکند میان حلال و
حرام حق تعالی سبب سازد که مالش بر وی وبال آن در گردن او بماند
وفی الحدیث من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر

والمها ومن كل مال اصيب من غير حله كالغصب والسرقة ونحو ذلك والنهابر المهالك واحدها النهبور واگر بميرد ومال گذارد

و وارثش آن مال را در راه حق تعالى صرف كند فردا قيامت

وارث وى را ببهشت برند و وى را بدوزخ و هيچ حسرت همچو حسرت اين

مرد نباشد كه ديگرى عيال وى در بهشت رود و وى بدوزخ حق

پايهات آنست كه بجاى نروى كه ترا حلال نيست رفتن فردا

قيامت بدين پايها بر صراط گذر بايد كرد بنگر كه امروز پاى چگونه

مى نهى اگر امروز بره نفس هوا پرست مى نهى و پاى نحصم فردا

نهى فرداى قيامت پاى در براءت كرامت آرى و بهشت فردوس

اى مرد و نزل راه تو كرد اند ان الذين امنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدين فيها فصل

پنجم روى عن رسول الله صلعم انه قال لمن احب ان ينظر الى

اسرافيل فى هيبته والى ميكائيل فى رتبته والى جبرئيل فى جلالته

والى آدم فى سلمه والى نوح فى خشيته والى ابرهيم فى خلته والى

يعقوب فى حزنه والى يوسف فى جماله والى موسى فى مناجاته والى

عيسى فى سنته والى يحيى فى زهده والى يونس فى ورعه والى محمد

فى حسنه فلينظر الى على بن ابى طالب فان فيه سبعين خصلة من

خصال الانبياء لا فى غيره المناجات اى دولت رضاى تو مطلوب

هشياران آگاه و اى سعادت لقاى تو محجوب بيداران سحرگاه اى

آنكه [illegible] از [illegible] در [illegible] دولتشاه بيت نه در وهم توان گفت نه خورشيد [illegible]

آه از تو كه در وصف نمى آيى آه هر كس برهى در طلبت مى پويند

ما را على كه نيست بتر زان ذره خداوندا ما ميدانيم كه راه رضاى تو

راه رسول و اهل بيت است پادشاها ما در راه ايشان ثابت دار

و بر محبت ايشان مستدام دار و چون دست در فتراك ولايت ايشان

زده ايم و تولا بديشان كرده و از دشمنان ايشان تبرا كرده بجاه ايشان

كه ما را از دولت جوار و سعادت ديدار ايشان محروم مگردان يا اله

العالمين رباعيت اذان تبلغ اقبال و كعبه افضال كان كمال و كون

جمال بر كشيده لطف ذو الجلال حميد الافعال و سديد الاقوال عديم

الامثال كريم الاعمال والاحوال از شبهه ريب و ضلال معصوم آن همت

قابل انعال در [illegible] نشسته و هنوز آدم در عهد صلصال

اى عرش [illegible] نجوم جمال وى [illegible] كمال [illegible] منتظم احوال

[illegible] آسمانيت [illegible] جلال

شد وزینت تو تمام ومحل تشخیص تو حرام و حلال نیست انا علی عالمه کفا
نیست از تنگی دست اشکال این بهتر که شمه از مناقبش بگوش جانت رسانیم
میفرماید که هر که میخواهد تا اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکاییل را
با عظمت و تبتش مطالعه کند وجبرییل را با غایة جلالش ببیند و آدم را
در مقام تسلیم و انقیادش تصور کند و از خشیة نوح با خبر گردد و از
مرتبه خلت ابراهیم شمه معلوم کند و از حزن و اندوه یعقوب فوجی شام
جانش دیده و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بردارد و از نیاز موسی
با خبر گردد و محوی تقوی زهد یحیی معلوم گرداند و کیفیت سنت عیسی
قیاس کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند
و صاحب جمال انا الحمد الحسن ملاحتش در نکرد باید که دیده جان
بین برکشاید و نظر در جمال با کمال مرتضی علی نرگی کند که هفتاد
خصلت پسندیده از خصال الانبیاء گزیده در ذات بزرگوار او موجود است
مستمع باش تا بعضی این خصال را تو تقریر کنم **اول** شجاعت و آن با جدی
بود که گفت اگر جمله عرب روی بحرب من آرند پشت بر ایشان نکنم **دیگر**
سخاوتست و آن بحدی بود که سه روز طعام نخورد و بدرویش داد تا
در حق وی آمد **وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا**

و آن چنان بود که شبی رسول صلعم از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف
برخاست و گفت یا رسول الله غریبم خواجه گفت کیست که درویش را
طعامی دهد شاه مردان برخاست و درویش را بخانه برد فاطمه را گفت
درکار درویش نظری کن فاطمه گفت در خانه اندک طعامیست که یک
کس را کفایت نبود و تو روزه افطار نکرده و حسن و حسین گرسنه اند
اما ایثار کنیم طعام بیاورد و شاه مردان داد و در پیش درویش
بنهاد و با خود گفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم ویرا
کفایت نبود دست بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم و چراغ را فرو
نشاند و فاطمه را گفت چراغ را در گیر و درنگ کن تا مهمان از طعام
فارغ شود چون فاطمه چراغ آورد امیر المومنین نگاه کرد آن طعام را
باقی بود گفت ای درویش چرا طعام نخوری گفت سیر طعام خوردم
حق تعالی برکتی درین طعام کرده است دیگر روز مرتضی بحضرت مصطفی
شد خواجه گفت ای علی درویش را طعام دادی دوش فرشتگان آسمان
از آن تعجب کردند و حق تعالی در حق تو این آیه فرستاد **وَيُؤْثِرُونَ
عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** و روزی دیگر امیر المومنین ع
بحجره فاطمه در آمد دید که فاطمه حسن و حسین را می خواباند و ایشان

از گرسنگی در خواب نمیشدند گفت ای علی برو و طعامی طلب کن که این
کودکان از گرسنگی در خواب نمیشوند امیر المومنین بنزدیک عبد
الرحمن عوف شد و از وی دیناری زر بقرض خواست عبد الرحمن در
خانه شد و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان
و هرگز عوض مده امیر المومنین گفت از تو بقرض قبول نکنم که من از رسول ام
شنیده ام که الید العلیا خیر من الید السفلی دست زبرین بهتر از
دست زیرینست اما یکدینار زر بقرض بمن ده و این حدیث نشنو
که پیغمبر صم فرموده که الصدقة عشرة اضعاف والقرض ثمانیة عشر
ضعفا هر تره ای ده عوض باشد و حسنه را یکی هژده عبد الرحمن
یکدینار زر بقرض بامیر المومنین داد و امیر المومنین بگذشت مقداد
را دید بر کنار راه نشسته گفت ای مقداد درین ساعت چرا اینجا
نشسته گفت جهت ضرورتی که چهار روزست که هیچ طعام نیافته ام
علی گفت بستان این دینار زر که تو اولیتری که تو چهار روزست طعام
نیافته و ما سه روز وقت نماز شام روی بمسجد نهاد و با رسول نماز
بگذارد خواجه گفت یا علی امشب بخانه شما آیم امیر المومنین گفت
عز الله وکی الله و از پیش رسول برفت فاطمه را بشارت داد خواهد

عتبه علی بحجره فاطمه درآمد فاطمه در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت
خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرست هنوز دعا تمام نبوده که بوی
طعام بوی رسید سر برداشت کاسه دید بزرگ پر از طعام بوی او خوشتر
از بوی مشک آن را پیش مصطفی و مرتضی نهاد شاه مردان گفت انی لک
هذا از کجاست ترا این طعام گفت من عند الله از خزانت خدای
روزی دهد آن را که خواهد بحساب مصطفی صم گفت شکر خدایرا که مرا
فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی شدی طعام یافتی گفتی
انی لک هذا وی گفتی ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
پس رسول و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سائلی بدر آمد امیر
المومنین خواست که وی را از آن طعام دهد رسول گفت مکن که ابلیس است
خبر یافت که ما از طعام بهشت میخوریم آمد تا با ما مشارکت کند پس
دیگر روز مصطفی و مرتضی علیهما السلام در مسجد بودند اعرابی بیامد امیر
المومنین را بخواند و کیسهٔ زر بوی داد و ناپدید شد امیر المومنین کیسه
پیش رسول آورد و گفت خدا و رسول اعلم ترند رسول گفت ان اعرابی
جبرئیل بود درین وقت که بتو آنچنان عوض برداشت حق تعالی
از برای آن یکدینار که بقرض دادی ترا بیست هزار و از ثواب

وخیو بداد و ازان در دنیا بعمل کردانید یکی کاسه و یکی ابریکیسه
دبیت و دو در آخرت ساخته است آنچه هیچ حبشی چشم ندیده
باشد و هیچ گوش نشنیده امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار
بود گفت صدق رسول الله مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ علمش تا بجدی بود که از چهار کتاب بفتوی میداد حلمش
چنان بود که آورده اند که چند کرت غلام را آواز داد و نشنید
و جواب نداد برخاست و پیش غلام شد گفت آواز من نشنیدی
گفت شنیدم اما اعتماد بر حلم تو داشتم و ورعش چنان بود که
گفت والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على
ان اعصى الله في نملة اسلبها جلب شعيرة ما فعلته وان دنياكم
عندي لاهون من ورقة في فم جراد عبادتش تا بجدی بود که
شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی بیرون از فرایض و نوافل
که موظف است خاموشیش تا بجدی بود که بغیر بیان شریعت یا حقیقت
و طریقت یا ذکر حضرت عزت سخن نگفتی و آن از جمله خصایلیست
که محمود است غیرتش تا بجدی بود چنانکه هرگاه در جهاد گرم شدی

وی اعضایش بجامه بر آمدی و از غیرت وی بود وقت وی چنانکه لیث
دون بصره امیر گرفت خالد را دید که با لشکری بجای امیر رفت آن ملعون را
نظر بر امیر افتاد و عمود آهنین در دست داشت بر آورد تا بر سر امیر زند
امیر دست دراز کرد و عمود از وی فرا گرفت و در گردنش کرد تا باب داد
تا چون طوقی شد خالد باز گشت و پیش ابوبکر رفت هر چند خواستند
که بیرون کنند نتوانستند آهنگران حاضر کردند گفتند تا در آتش
ننهند بیرون نتوان کرد پیش امیر المؤمنین شدند و تضرع و زاری
کردند تا به انگشت آن را بگرفت و تاب باز داد بها و ضیا و جلالش
تا بجدی بود که ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت [illegible]
لاهوت درخواستند از غایت اشتیاق ایشان تا حق تعالی ملکی
آورید بر صورت علی تا ملائکه بدیدار وی تسلی یافتند عفوش چنانکه
محققانرا معلوم است که هر که کرد معصیت بر دامن او نشست صبرش تا
غایتی بود که حق وی غصب میکردند و وی صبر میکرد در بیست و چهار سال
تحمل ظلم ظالمان کرد تا کار از حد بگذشت و محنت بنهایت رسید
روزی بر روضه مصطفی آورد و گفت یا ابن ام إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای پسر عم این قوم با تو شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند

ختم را غصب کردند و قصد کشتن من دارند حق فرزندت غصب
کردند و در بر شکم فرزندت فاطمه زدند محسن را در شکم او کشتند
تازیانه بر بازوش زدند برین همه صبر کردم اما از اشتیاق طاقتم برسید
آواز آمد که ای علی اشتیاق ما بیشتر است هنگام آن آمد که رنج و
محنت تو بآسایش بدل شود که چون محنت بنهایت رسد قطع شود
علمش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را اصحاب
او رجوع میکردند چنانکه در قضایای وی مشهور است رنج خود بر
هیچ مسلمان تنها دنما آورده اند که در بازار قصابان گوشت خریده
بود و در دست داشت قنبر خواست که از دستش فراگیرد بنظر
غضب در وی نگاه کرد و گفت ابو العیال احق ان یحمل قنبر
دیگر باره الحاح کرد گفت لاینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله
انسش چنان بود که آورده اند که چون آن دو گوشواره عرش خدا
آن سلاله علی مرتضی آن صاحب هل اتی را دفن فرموده بودند بوقت
مراجعت نا الدسیع ایشان رسید بر اثر آن نا ابر فتند پیری نابینا
دیدند که نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر تراچه افتاده گفت
مدتی شد که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و گفتی

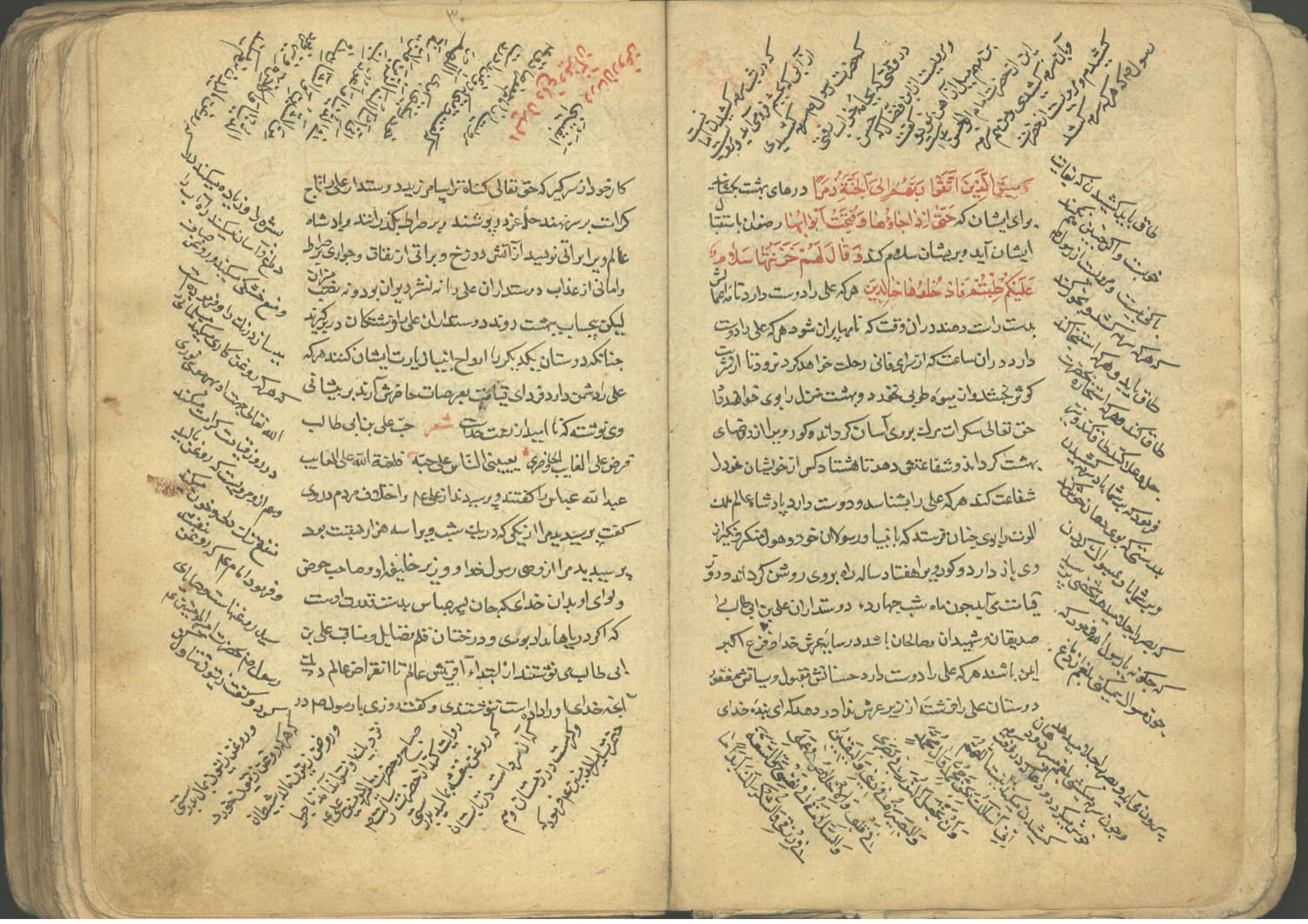
مسکین جالس مسکینًا اگرچه دیده جمالش را ندیدیا اما بوی عصمت شامم
من میرسید چنان دانم که آن شاه مردان بوده است زیرا که امروز
سه روز است که نیامده حسن و حسین علیهما السلام بگریه درآمدند
و گفتند آن پدر ما بود و این ساعت از دفن وی می آییم پیر دست
و پای ایشان افتاد و گفت مرا بسر تربت وی برید پیر را بسر تربت وی
بردند پیر روی بر آن تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت من دوری
از خاک درت بونکیم تا در فراق غم نم بیت من درد ترا هیچ درمان ندهم
خاک درت بملک ایران ندهم ۰ گر بکشی نقاب از رخ چون خورشید
تا نعره زنان پیش رخت جان ندهم ۰ پس گفت خداوندا بحق این بزرگ
دین زندگانی نخواهم مرا بوی در رسان در حال جان وی بگرفت وی
در رسید حفظوی تا غایتی بود که گفت رسول صلعم هزار باب علم
در من آموخت بیک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار باب دیگر
کشف شد در تمامت علوم بکمال بود اینجاست که رسول صلعم فرمود
که انا مدینة العلم و علیٌ بابها قیام شبش چنانکه در خبر است که ضرار
نزدیک معاویه بودم مرا گفت صفت علی مرا بگوی گفتم مرا ازین
معاف دار گفت نه گفتم بخدای که پیوسته شب بسیار بودی و خواب شب اندک



همه اوقات شب و روز کتاب خدای میخواندی هیچ باش نبودی و بخوشی
عیش مشغول نشدی بخدای که وی را در میانه شب در محراب ایستاده
بر خود می پیچید و با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا خود را بر من
عرضه میداری یا بمن تشوق مینمایی بخت در افتاده مرا در تو هیچ
رغبت نیست و ترا هیچ حاجتی نه ترا سه طلاق دادم که بتو ام رجوع
نباشد و میگفت آه آه از درشتی راه و دوری سفر و اندکی زاد ثم
بگریست و گفت بس بسیا اضار بخدای که چنین بود علی بن ابی طالب
امانت و وصیت و عترت الله در او بود بیعت فتح و بیعت رضوان نیز او نود
دوست خدا و رسول بود و حق با او بود و او با حق بود آورده اند که
که رسول صلعم از وفات خود خبر میداد معاذ جبل بخاست و گفت یا رسول
الله اگر واقعه افتد ما دست در دامن که زنیم و پی بر پی که نهیم نجات از
که طلبیم خواجه گفت لو سلك الناس واديا وعلى واديا فاسلكوا وادى على
فالحق مع على وعلى مع الحق يدور معه حيث ما دار گفت اگر جمله
مردمان براهی روند و علی تنها براهی شما براه علی روید که او با حق است
و حق با او اگر نجات و رفع درجات میطلبی دست در دامن معصومی
زن تا فردای قیامت بحکم المرء مع من احب برفتار ایشان به

بدند وحسن اولئك رفيقا ۵ فصل ششم

روی عن جابر بن عبد الله الانصاری انه قال قال لی رسول الله صلعم
الا انبئك بخير هذه الامة قلت بلى يا رسول الله قال عليك
بعلي بن ابي طالب فانه خير البشر ومن ابى فقد كفر على شفاء المؤمنين
وغيظ المنافقين از جابر بن عبد الله روایت است که گفت رسول صلعم
مرا گفت خبر دهم ترا بهترین این امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علی
بن ابی طالب که بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد از جمله کافرانست
علی شفاء مومنانست و خشم منافقانست عبد الله عمر گفت رسول را
سوال کردم که پسر ابو طالب را چه منزلتست گفت ما هنوز این سخن
باتمام نرسانیده بودیم که آثار غضب در روی چون ماه او مشاهده کردیم
گفت چیست حال این قوم چه افتاده مرا این جماعت نیندانم که چه
میگویند و مقام و منزلت کرا یاد میکنند آنکس را که مقام و منزلت همچون
مقام و منزلت من الا النبوت که فضل نبوت حقیقت بدانید که هر که
علی را دوست دارد مرا دوست دارد و خدا را دوست داشته باشد
خدای مکافات وی بهشت گرداند دوستداران علی را فرشتگان تقرب
استغفار خواهند حق تعالی فردای قیامت بهشتیان را فرماید که



وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا درهای بهشت بکشایند
برای ایشان که حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا رضوان باستقبال
ایشان آید و بر ایشان سلام کند وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ هر که علی را دوست دارد تا نامه اعمالش
بدست راست دهند در ان وقت که نا امیدتر شود هر که علی را دوست
دارد در ان ساعت که از سرای فانی رحلت خواهد کرد نبود تا از شربت
کوثر نچشد و از میوهٔ طوبی نخورد و بهشت منزل را بوی خواهد دا
حق تعالی سکرات مرگ بروی آسان کرداند و گور ویرا باغهای
بهشت کرداند و شفاعتش دهد تا هشتاد کس از خویشان خود را
شفاعت کند هر که علی را بشناسد و دوست دارد پادشاه عالم ملک
الموت را بوی چنان فرستد که با نبیا و رسولان خود و هول منکر و نکیر از
وی باز دارد و گور وی هفتاد ساله راه بروی روشن کرداند و در
قیامت می‌آید چون ماه شب چهارده دوستداران علی بن ابی طالب
صدیقانند و شهیدان و صالحان باشند در سایهٔ عرش خدا و فزع اکبر
ایمن باشند هر که علی را دوست دارد حسناتش مقبول و سیاتش مغفور
دوستان علی را فرشته از زیر عرش ندا در دهد که ای بندهٔ خدای

کار خود از سر گیر که حق تعالی گناه ترا بیامرزید و دوستداران علی را تاج
کرامت بر سر نهند حلهٔ عزت بپوشند و بر صراط بگذرانند و پادشاه
عالم وی را براتی نویسد از آتش دوزخ و براتی از نفاق و جوازی بر صراط
و امانی از عذاب دوستداران علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان
لیکن بی‌حساب بهشت روند دوستداران علی را فرشتگان در بر گیرند
چنانکه دوستان یکدیگر را ارواح انبیا زیارت ایشان کنند هر که
علی را دشمن دارد فردای قیامت بعرصات حاضر کردند بر پیشانی
وی نوشته که نا امید از رحمت خداست شعر حب علی بن ابی طالب
فرض علی الغایب والحاضر یعنی الناس علی حبه فلعنة الله علی العایب
عبد الله عباس را گفتند پرسیدند از علی ع و اختلاف مردم در وی
گفت پرسیدید از کسی که در یک شب وی را سه هزار منقبت بود
پرسیدید مرا از وصی رسول خدا و وزیر و خلیفهٔ او و صاحب حوض
و لوای او بدان خدای که جان ابن عباس بدست قدرت اوست
که اگر دریاها مداد بودی و درختان قلم فضایل و مناقب علی بن
ابی طالب می‌نوشتند از ابتدای آفرینش عالم تا انقراض عالم د
ابجد خدای را ادا است نتوانستندی و گفت روزی با رسول صلعم در

سفری بودم رسول صلعم فرود آمد و پنج سجده پیاپی کرد که آن قیام
و رکوع نبود گفتم یا رسول الله این سجدها را سبب چه بود گفت جبرئیل
آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید من علی را دوست میدارم
آنرا سجده کردم چون سر بر آوردم گفت فاطمه را دوست میدارم سجده
کردم و چون سر بر آوردم گفت حسن و حسین را دوست میدارم سجده
دیگر کردم چون سر بر آوردم گفت دوستان ایشانرا دوست میدارم
سجده دیگر کردم گفت دوستان دوستان ایشانرا دوست میدارم
سجده دیگر کردم عزیزان بشارتی عظیم است اگر پایه و رتبه دوستی
نداریم باری از دوستان دوستانیم آورده اند که مردی صالح در خواب
دید که قیامت بر خاسته و خلقان را در موقف سیاست داشته اند
فرشته را دید صحیفه در دست و گفت این صحیفه است که نام
دوستان او در آنجا نوشته است گفت بمن نمای تا نام مرا در
آنجا هست بوی نمود نام خود ندید گفت مرا پایه آن نیست که
نام من در میان نام دوستان او بود اما درین آخر بنویس که من
دوستان دوستان او را دوست دارم خطاب عزت رسید
آن فرشته که بنویس ایشانرا گفت نام او را در صفحه اول بنویس که از جمله

دوستان ماست ما نیز اگر دعوی دوستی شاه مردان و فرزندان
او صادق نیستیم زیرا که دوستی ایشان در متابعت ایشانست که قل
إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ اما دعوی میتوانیم کرد
که دوستان دوستان ایشانرا دوست میداریم ◦ انا عبد لعبد عبد فتی
هو عبد لعبد عبد علی ◦ و محب لمن یحب محبا ◦ لمحب یحب آل نبی
آورده اند که رسول را گفتند یا رسول الله فلانکس را دیدی که بسفر
در پلشد باندک سرمایه زود از کسب چندان سود آورد که همسایگان
و خویشان بوی حسد بردند خواجه گفت من شما را خبر دهم از کسی که از
آمدنش زودتر بود و غنیمتش عظیمتر پس بنگرید درین مرد که دعوی بشما
دارد نگریستیم مردی دیدیم که می آمد تا نصف جامه کهنه پوشیده پیش
وی شدیم و ویرا بشارت دادیم چون بحضرت رسول آمد خواجه گفت
یارانرا خبر ده که امروز چه کار کرده گفت هر روز دیناری کسب میکردم
امروز آن کسب از من فوت شد گفتم بجمع و عوض آن در روی علی عم
نگاه کنم که رسول فرموده النظر علی وجه علیٍّ عبادة نظر در روی علی عم
عبادتست رفتم و ساعتی در روی علی نگریستم خواجه گفت تو هر روز
دیناری کسب میکردی امروز از تو فوت شد بعوض آن در روی علی



نگاه کردی و دوست داری چندان ثواب حاصل شده است که اگر
بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بیکی برسد آن بود که
گناهش بیامرزند و بروی رحمت کنند

مفاتح الله عندی جاوزت املی   فلیس یبلغها شکری ولا عملی
لکن افضلها عندی واحسنها   محبتی لامیر المومنین علی

آفتاب رسالت بحکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک چون ماه امامت یا علی انا الشمس وانت القمر
را بر تخت خلافت نشاند که یا علی انت اخی و خلیفتی من بعدی
شجرهٔ ایمان کسانی که در دلهاء ایشان راسخ نبود در اضطراب
آمد و ثمرهٔ حقد و حسد افتادن گرفت تا عباس نیز که عم خواجه
بود از آن ثمره که از حنظل تلختر بود و از بیخ سر کشید روی بحضرت
رسالت پناه آورد بدین عبارت که محمد انه من و تو از یک شجره ایم
نه من و تو از یک گوهریم خواجه گفت چنین است یا عم گفت
فلم تفضل علینا علی شیوخ بنی هاشم حب علی را بر پیران بنی
هاشم تفضیل نهی بکر برای آنست که دختری را زهرا نام کرده
و جفت وی کرد این بده خواجه گفت ای عم اندیشه باطل بخود

راه مده که جادهٔ صواب گذاشته قدم در راه خطا نهادهٔ ای
عم ندانی که فضل بعلم و ادب است نه بحسب و نسب و شرف بعبادت
و سخاوت و محل بزهادت و دیانت است امامت و ولایت عطای
یزدانست نه اختیار خلقان اگر پیر جاهل را بر خورد عالم تفضیل
بودی موسی چهل روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی
و عیسی یک روزه دعوی در مهد وجعلنی نبیا نکردی ای عم ندانی که
ما در عالم خاک آخریم در عالم پاک سابقیم نحن الآخرون و
السابقون حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید به پانصد
هزار سال ما بتسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ
مسبحی و مقدسی نبود پس چون ارادت حق بایجاد عالم تعلق
گرفت نور من بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق که علی
از لوح و قلم بهتر است و نور برادرم حسن بشکافت و از وی هفت
آسمان و جملهٔ فرشتگان بیافرید بحق که حسن از هفت آسمان
و جملهٔ فرشتگان بهتر است و نور روشنای چشمم حسین را بشکافت
و از وی هشت بهشت و جملهٔ حوران بیافرید بحق که حسین
از هشت بهشت و جملهٔ حوران بهتر است انگاه ابر ظلمت را فرمان داد

تا بوهفت آسمان سایه افکند هفت آسمان تاریک کردانید و فرشتگان
آواز تسبیح بر آوردند و ما را تسبیح آوردند تا حق تعالی کشف آن
ظلمت کند پادشاه عالم کلمه بگفت و ازان نوری پیدا شد و کلام دیگر
بگفت و ازان روحی بیافرید و روح را با یکدیگر ممزوج کرد و نور
فاطمه را بیافرید به هیات قندیلی و در پیش عرش بداشت پس هفت
آسمان و هفت زمین از نور وی روشن شد و ازین جهت است
که وی را زهرا لقب دادند ع علی را ع دوست دار که دوستی
او ایمانست و بغض وی کفر و نفاق علی پیش رو بر راست قائد
کفارست امری از قبل خدای منصورست خاذل وی مخذول
عباس گفت خشنود شدم و دلخوش گشتم خواهم گفت حق تعالی از
تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند تسلیم
فضیلت علی با من احب علیا وتولاه اکرمه الله و
ادناه ومن ابغض علیا وعاداه مقته الله واخزاه یونس
بن عبد الله گفت سالی بحج شدم در بعضی منازل کنیزکی دیدم
حبشی نابینا دست برداشته و میگفت یا رد الشمس علی
علی بن ابی طالب رد علی بصری ای خدای آفتاب از برای علی

بن ابی طالب باز گردانیدی روشنایی چشم من بمن باز ده گفتم
علی را دوست میداری گفت آری والله دو دینار زر از کیسه بیرون
کردم و گفتم بستان این را در حوایج خود صرف کن گفت مرا بدان
حاجت نیست آن قبول نکرد برفتم چون باز آمدم وی را دیدم روشن
چشم حاجیان آب سپید گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت
شب آن دعا میکردم شب هفتم شخصی پیش من آمد گفت علی را دوست
میداری گفتم ای والله گفت خدای تعالی گواه است میگوید از اعتقاد
نیکو چشمانش با وی ده در حال چشم روشن شد گفتم بخدای تو
که کیستی گفت من خضرم و از جمله موالیان علی ع و از جمله موکلان
بر شیعه وی شعر احب علیا لا ابالی وان نشا
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء آورده اند که روزی رسول ع
و جبریل ع با یکدیگر در حدیث بودند امیر المومنین علی ع بگذشت
و سلام نکرد جبریل گفت چیست یا رسول الله حال امیر المومنین
که بر ما بگذشت و سلام نکرد رسول گفت ای جبریل چگونه استی
امیر المومنین خواندی گفت حق تعالی چه این نام خوانده است
در [illegible] رسول من رو بگوی امیر

المؤمنین را کوی تابان در وصف جولان کنند که فرشتکان میخواهند
که جولان وی به بینند پس رسول دیکر روز امیر المؤمنین را کفت
جکونه بود که دی بر ونسلام نکردی کفت یارسول الله تو و دحیه
الکلبی را دیدیم که با یکدیکر در سخن بودید نخواستم که حدیث شما
بریده کردانم کفت ای رسول الله جکونه است که مرا امیر المؤمنین خوانده
کفت جبریل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا این نام نهاده است
یا رسول الله در حال حیوة تو من امیر المؤمنین باشم کفت آری تو
امیر اهل آسمان و امیر اهل زمین و امیر کسانی که بکذشتند و امیر آنانی
که باقی اند تا روز قیامت **فصل هفتم** روی عن النبی عم
انه قال اذا کان یوم القیامة لا یدفع العبد المؤمن قدما من قدم
حتی یسال عن اربع عن عمره فیما افناه وعن جسده فیما ابلاه وعن
علمه فیما عمل وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه صدق رسول
الله **المناجات** ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت
جز ترا روا نیست که **ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو**
و احدیکه صفت وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست که **و**
الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم بعزت ذات
مقدست از اشباه و اضداد و بجهت صفات منزهت از امثال و انداد
که اهل ایمان را بر منهاج شریعت مصطفوی مقیم و مستمر دار و کدورات
و شبهات که نبد حجاب روش مرکلی است از پیش برداشته کردان
همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از خجالت بر و تحسر نکاه
دار یا آله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از آن در صدف
مهتری سروری کل کائن لولاک مقصود آفرینش خالت از قبایح بری
و از فضایح با ک لب خندان و بد لغمناک بخاطر شاد و بباطن درد
مونسا زاحق و کافزا ناهلاک **شعر** ای بلبل و صف تقطر بانک
وی غمزه جو تیر و خنده تر تاک ای جان دو صد هزار عاشق
آویخته از دوال فتراک ای نقش نکین تو لعمرک
ای طلعت خاص تو لولاک از رشک تو آفتاب جون صبح
هر روز قبای تو کند جاک با نقش تو کفت نقشبندت
لولاک لما خلقت الافلاک این مهتری کرشمه از مناقب او
بکوشت رسانیم بیغمبر باید که جون روز قیامت باشد آن زمان که
طبل **یوم ینفخ فی الصور** فرو کوبند آفتاب و ماه را در یک موضع جمع
کردانند و این سقف معلق را که بی ستون برداشته اند از

یکدیگر جدا گردانند و دیگری بر نور زنند یاد قهر بر عالم حق
گیرد خلق عالم بجمع قیامت حاضر آیند بساط عدل چیند گسترده
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ترازوی عدل چند آویخته اقارب
وعشایر را از یکدیگر منهزم گردانند ملائکه ملکوت در ان تاج صف
صفها بر کشند که يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا در
قیام آن غا انجدا تمام کنند که طاق محراب خراب گردد واین
کواکب روشن که قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند از آب
دیده عاصیان و سوز سینه فاجران دریاها موج بر آید این همه در
وقتی باشد که خلایق را تخاک بر آرند که وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ
در چنین وقت هیچ شخصی را زهره نباشد که قدم از قدم بر دارد
تا از عهده چهار سوال بیرون نیاید وَعَنْ عُمُرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ بگو تا عمر
عزیز خود را در چه گذاشتی در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان
در طاعت حضرت الهی یا متابعت شهوت و ملاهی چون از عهده این
سوال بیرون آید سوال دیگرش کنند که عَنْ جَسَدِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ
بگو این قد رعنا چون نهال را در زنا کردی و این چهره گلنار که
دنیاداری کردی واین مشک سیاه با کافوری کردی در طاعت

و پرهیزکاری کردی یا معصیت و خدا آزاری چون از عهده این سوال
بیرون آید سوال دیگرش کنند عَنْ عِلْمِهِ فِيمَا عَمِلَ بگوی تا
بدانچه دانستی کار کردی اهل بیت رسول را شناختی حق جد ایشان
بدیشان تولا کردی واز دشمنان ایشان تبرا کردی وای بر کسی که
تولا و تبراش نباشد چون از عهده این سوال بیرون آید سوال
دیگرش کنند عَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ ای بنده دنیا دار مال از کجا
کسب کردی از حلال یا از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در
شر و فساد هیچکس زهره ندارد که قدم از قدم بر دارد تا از عهده
این چهار سوال بیرون نیاید ای بسا پردها که در ان روز دریده شود
و بسا زبانها که به تیغ حسرت بریده گردد ای مسلمانان بیدار و هشیار
باشید بر تن خود ستم مکنید دین فلک دینار و درم مکنید از حریم
شرع مگریزید آب روی خود مریزید از خدای بسازید پیش از آنکه با آتش
دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده و از هفت
طبقه گردانیده و هر یکی برای قومی معین کرده طبقه اول را جهنم گویند
دوم را لظی سیم را حطمه چهارم را سقر پنجم را سعیر ششم را
جحیم هفتم را هاویه گویند حق تعالی در دوزخ ماران آفریده هر یکی

بشکل بختی کلان کردمان مانند شتران بختی هر کرا زخمی رسد هفتاد
سال در آن درد بماند فرشتکان را موکل دوزخ کردانیده که اکر یکی ازیشان
آسمان با زمین زنند که وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ و بعضی زنجیرهای آهنین
دارند و در حدیث آمده که اکر حلقه ازان بر کوهی از کوههای دنیا
نهند کداخته کردد و آب شود حمیم دوزخ اینست که از روز ازل
که دوزخ آفریده اند میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنکی
هزار ساله زاد کنند آن آب بایشان دهند جون نزدیک روی
ایشان برند کوشت روی ایشان فرو افتد جون بیاشامند حمیم
در شکم ایشان باشد پاره پاره کردد در دوزخ کوههای آتشین
آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان از شش جهت ایشان فرو کرفته
اکر میخواهی که ازین دوزخ و عذابها خلاص یابی توبه باید و قطره
جند آب از دیدکان بیار و کار خود با صلاح آر آورده اند که در
بصره زنی بود نام وی شعوانه هیج مجلس فساد از وی خالی نبود روزی
با کنیزکی جند در کوچه میرفت بدر خانه مردی صالح رسید خروش و
فریاد شنید که ازان خانه بیرون می آید کفت در بصره جنین ماتمی است
وما را ازان خبر نه کنیزکی را کفت بنکر که حال جیست کنیزک اندرون

رفت و بیرون نیامد دیکری در رفت و بیرون نیامد دیکری را
کفت در رو و بیرون آی کنیزک در رفت و بیرون آمد و کفت
ای بی بی این ماتم کناهکارانست این ماتم مجرمان نامه سیاهست
این ماتم عاصیان با حسرت و آه است کفت تا من در روم و بنکرم
در رفت صالح این آیة تفسیر میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ
بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا دوزخ از دور جون عاصیان
بیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند عاصیان را جون در
دوزخ آرند در آن جایهای تنک قرار دهند زنجیرهای آتشین
در کردن کرده و بیکدیکر باز بسته ایشان فریاد و واویلاه بر آرند
مالک کوید دور باد فریاد آمدید بسا فریاد که خواهید کردن شعوانه
جون این بشنید ترسی عظیم در وی اثر کرد کفت ای شیخ جکوی
اکر توبه کنم و بدرکاه او رجوع کنم مرا بیامرزد کفت بیامرزد و اکر
جه کناه تو جند کناه شعوانه باشد کفت آه ای شیخ من شعوانه ام
توبه کردم که دیکر کناه نکنم کفت خدای عفو کند و ترا بیامرزد شعوانه
بندکان را آزاد کرد و صومعه ساخت و در آنجا عبادت میکرد
و سالها و ماهها ریاضت میکشید تا سوخته و کداخته شد روزی

روزی می‌گشت بخود نگریست خود را سوخته و گداخته دید
گفت آه در دنیا چنین سوخته و گداخته شدم تا در آخرت کارم
چگونه باشد آوازی آمد که ای شعوانه نگر تا از درگاه ما نگریزی
همچنین ملازم درگاه ما می‌باش تا به بینی که فردای قیامت کار تو
چگونه خواهد بود **بیت** دو در صف دوستان ما باش و
خاک در آستان ما باش و مترس ؎ گر جمله جهان قصد بجان تو کنند
دل تنگ مکن از آن ما باش و مترس ؎ یقین است که هر که امروز عمل صالح
کند فردا مکافات درجات جنات یابد عقبه رنجانتُه که در پیش
داری اگر گران باشی کذر نتوانی الا بتوبهٔ نصوح از گناه را از
پشت بنه و چون از گناه بیرون آمدی که **التائب من الذنب کمن لا ذنب
له** درین مزرعهٔ آخرت زادی حاصل کن که این راه بی زاد نتوان
رفت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان فرمود که **شدد
السفینة فان البحر عمیق واعدّ الزاد فان السفر بعید وخفف
ظهرک من الاوزار فان العقبة کؤد** فرمود که کشتی محکم گردان
که دریا عمیق است اشارتست بدان کشتی که خواجه فرمود که **مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق** مثل

اهل بیت من چون کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست
از غرق شدن ایمن شد و هر که باز پس ایستاد غرق شد هر که
تولا با اهل بیت من کند و پناه با ایشان دهد از عذاب خدای ایمن
شود و هر که از ایشان باز پس ایستد هلاک شود و بعذاب خدای
گرفتار شود **آورده اند** که گفت زنی بود از جنیان نام وی عفرا
بحضرت رسالت صلعم آمد شد کردی و علم امر حق و جنیان را تعلیم
دادی دو سه روزی نیامد رسول حال او از جبریل پرسید
گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است بدانجا شده
بعد از چند روز عفرا بیامد خواجه گفت انجا بیها چه دیدی
گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگی نشسته
و دست بر داشته میگفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دانم که خلاص دهی ابلیس را
گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم بهفت هزار سال این نامها را
دیدم بر ساق عرش نوشته دانستم که گرامی ترین خلق اند بر خدای
خدای تعالی هر که ایشان را شفیع آرد حق تعالی حاجت او روا کند
شعر جهان دریای ظلم و جور و فتنه بود در آل پیغمبر چو کشتی

دران کشتی نشین تا رسته گردی ٭ جو اندر بند جاه و مال کشتی

اگرچه نیست کشتی جای کشتن ٭ درین کشتی بروید هرچه کشتی

چو پیغمبر نکوی کرد با تو ٭ بکن با آل و فرزندانش زشتی

بنی او هدایت کرد ما را ٭ تو با اولاد او مینا درشتی

فرو بگذار حق اهل بیتش ٭ که کردی دوزخی چون آل هشتی

بهشتی بغض آل پیغمبر ٭ بر بغض دار از اهل بهشتی

دیگر فرمود **واحل الزاد فان السفر بعید** زاد بر گیر که سفر دور

در پیش است اشارت است بتقوی و پرهیزکاری مردانی بوده اند

که راه دنیا و آخرت را زاد تقوی ساخته اند چنانکه **آورده اند**

از عبد الله مبارک که گفت سال حج میشدم از قافله منقطع شدم

و بر توکل میرفتم چون بیابان بادیه رسیدم کودکی دیدم که میرفت

در کمال نمی‌چنان بود که هفت ساله بود یا هشت باری نه زاد راه

و نه راحله و نه همراهی گفتم کجا بادیه خونخواری و کودکی بی خودی

گفتم **من انت یا صبی** از کجای آی گفت **من الله** گفتم کجا میروی

گفت **الی الله** گفتم چه میجوی گفت **رضی الله** گفتم زاد راه و راحله

تو گفت **زادی تقوی وراحلتی رجلای ومرادی مولای** زاد من

پرهیزکاریست و راحله من هر دو پای منست و مراد من مولای منست

گفتم چه خوش مردی اگر تو کیستی گفت **نحن قوم مظلومون نحن قوم**

مقهورون نحن قوم مطرودون ما قومیم ستم رسیدگانیم ما قومیم

مقهورانیم ما راندگانیم گفتم در بیان زیادت کن گفت **شعر**

لنحن علی الحوض ذواده ٭ نذود و نسعد وراده ٭ وما فاز من فاز الابنا

وما خاب من حبنا زاده ٭ ومن سرنا نال منا السرور ٭ ومن ساءنا ساء میلاده

ومن کان غاصبنا حقنا ٭ فیوم القیامة میعاده ٭ این بگفت و چون باد رفت

دیگر پیش نه دیدم تا بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام خلقی برو

جمع شده از مسایل حلال و حرام و مسایل شرع و احکام می‌پرسیدند

گفتم این کودک کیست گفتند امام زین العابدین گفتم این از ایشان

عجب نیست زیرا که خادمه که حضرت خاندان ایشان باخلاص میکرد

مثل این از فرزندان او روایت کرده اند چنانکه **روایتست** از مالک

دینار که گفت سال حج میشدم چون از شهر بیرون شدم بوداع گاه

رسیدم پیرزنی دیدم ضعیفه بر چهار پای ضعیف نشسته مردمان برا

میگفتند باز گرد که این راه صعبست پیرزن گفت من نه چنان آمدم

که باز گردم من نیز و بر اهمان سخن گفتم همین جواب داد چون بمیان

بادیه رسیدیم آنجا دوی بماند وی را گفتم ای پیرزن ترا گفتم بازگرد
که این راه صعبست پیرزن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی لا
بحبیبی ترکتنی و لا الی بیتک حملتنی فوعزتک وجلالک لو
فعل بی هذا غیرک لشکوته الا الیک بار خدایا نه در خانه خودم
رها کردی و نه در خانه خودم رسانیدی بعز و جلال تو که اگر با
من غیر تو کردی شکایت او جز با تو نکردی هنوز این سخن تمام نکرده
بود که شخصی از گوشه بیابان درآمد زمام ناقه در دست ناقه را
در پیش او فرا خوابانید و گفت برنشین وی برنشست و چون باد
از پیش من برفت دیگر ندیدیم تا بحج رسیدیم او را دیدم در طواف گاه
گفتم بدان خدای که با تو آن کرامت کرد بگو کیستی گفت آن انگشت
من بنگر دختر زاده فضلم که خادمه فاطمه زهرا بود و آن انگشت
خاتم من بود که بحج رسید است محو ذنوبهم من الاوزار
التقیة کرد پشت خود را زاد کامیک گردان که عقبه نجات است
در پیش اشارتست بدانکه مرحمی که در زمستان ترا ادا کنی هرگاه
که بدین خصال قیام نمایی در آفتاب قیامت از تو اذیت
و بوزخت نفرمایند امتان محمد روز قیامت سه طایفه باشند

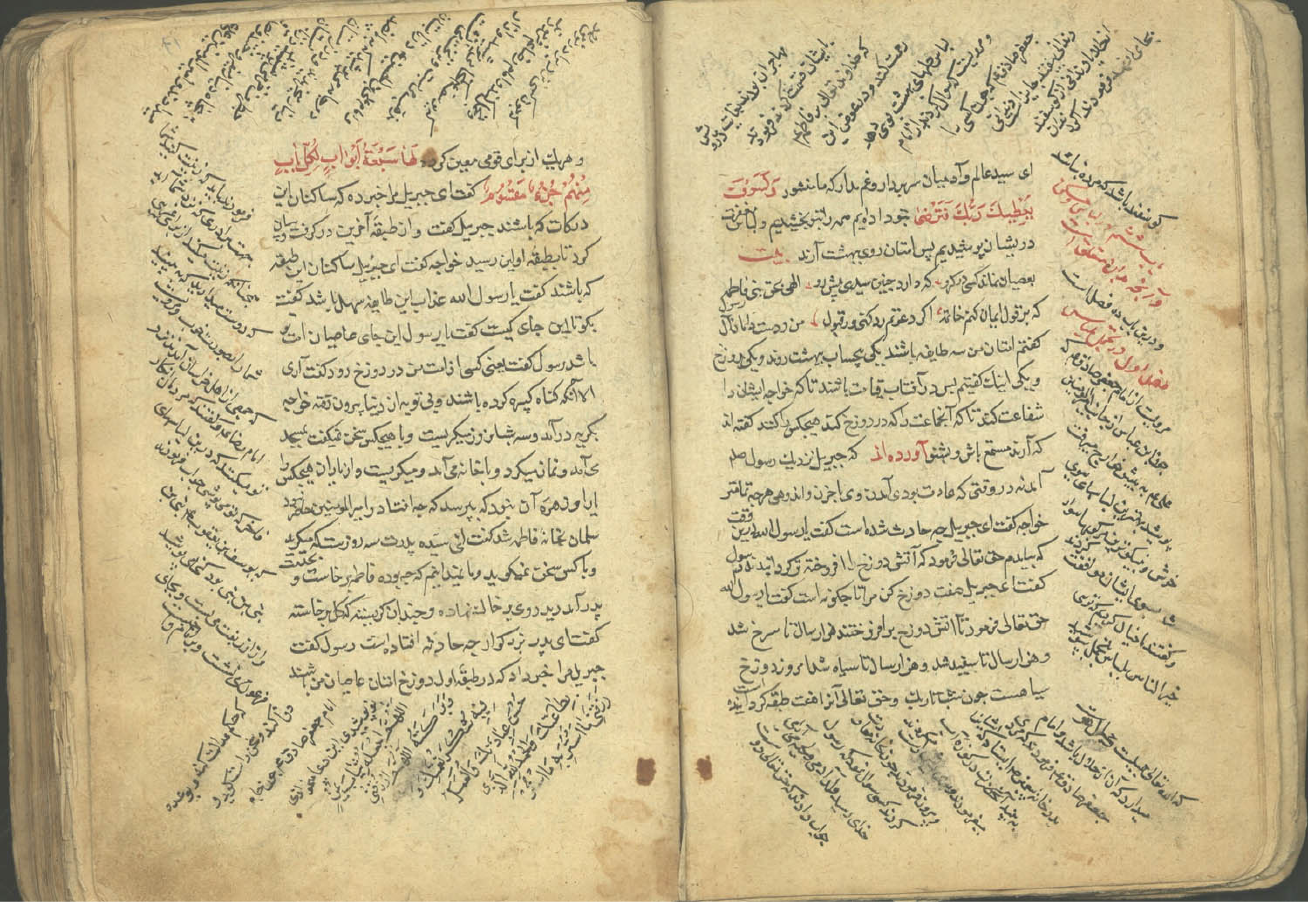
طائفه را بحساب بهشت فرمایند و طائفه را بدوزخ که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر و طائفه را مدتی در آفتاب قیامت بدارند و
بعد از آن شفاعت مصطفی بهشتشان فرمایند و در حدیث آمده

فصل هشتم

روی عن النبی صلعم اذا کان یوم القیامة
یقول الله تعالی میزوا الکافرین من المومنین ومیزوا المنافقین من
المخلصین ومیزوا اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول الله
فقال ماذا یلقی امتی یوم القیامة فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
رسول صلعم میفرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت
عزت ندا کند که کافران را از مومنان جدا کنید و منافقان را از مخلصان
دور کنید و دروغ زنان را از راست گویان سوا کنید پس خواجه
بگریست و گفت چه زحمت خواهند دید امتان من گروهی را شاد و
خندان به بهشت برند و جماعتی را گریان با لباس قطران بدوزخ
کنند و گروهی را مدتی مدید در آفتاب قیامت بدارند گویند آخر
محشر را شفیعی باید و پیشوایی که بشفاعت او کار ما بر آید روی
علا نکرده آنکه ای زاهدان عالم با لامار اشفاعت کنید تا از این عنا
خلاص یابیم و فرشتگان زبان طعن برگشایند و گویند شما را کار خویش

در دنیای بابیت ساخت شما عمر خویش در دنیا ضایع کردید با
حریفان و دوستان نواله لاجرم از جراید شما جرایم و ضلالت بر می آید
اتان بجواب در آمیند آندم که پدر ما از کتم عدم بصحراء وجود آمد شما
زبان اعتراض در وی دراز کردید اما عنایت حق تعالی با ما بود جواب
داد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ آنکه جمله روی بآدم آرند که ای خلیفه
حرم کردگار و صحن عالم پدر همگنان تو نیز ما را شفیع باش
آدم گوید من خود را از گندم نگه نتوانستم داشت شما را از سعیر
چگونه نگاه دارم بنزدیک نوح روید که طوفان او چاره کرده در
دنیا آب را مرکب خود ساخته در آخرت آتش را لگام او برکند
با صد هزار نوحه و فغان روی بنوح ع آرند که ای نوح پای [illegible]
ما را شفاعت کن گوید من دی تکلیف کرده ام که رَبِّ لَا تَذَرْ امروز
شفاعت چون کنم پیش خلیل روید که صاحب کرامت و پیر رسالت است او
روی بخلیل آرند که ای خلیل صاحب کرامت و خلعت یافته حضرت
عزت مرا دستگیر گوید مرا دستوری شفاعت نیست پیش موسی روید
که او برگزیده درگاه کبیر المتعال و برکشیده بارگاه لم یزل و لا
یزال است ما را شفیع باش جمله پیش او روند گوید من این جواب اِنْ

هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ زهره آن ندارم که زبان شفاعت بجنبانم پیش
عیسی روید که ای پسر مریم وای خستگان را مرهم طبیب تویی که
اُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ درد ما را دوا کن گوید درین مقام
که من دارم داروی شفاعت نیست اما آنچه در کیسه طبیب در
خزینه حبیب هست بیایید که من نیز با شما بیایم که امتان را نیکو بدست
عاصیان را مشفق و وکیل است جمله روی بخواجه آرند که ای خواجه هیچ
سر آن داری که ما را شفاعت کنی خواجه گوید ای امتان من دل ننهاد
تا گمان نبرید که من شما را چون انبیاء دیگر حواله بکسی دیگر کنم همین
ساعت بیایم و حلقه بر در بهشت زنم رضوان گوید کیست گوید پاسبان
مکرم چندین سالست بر کنگره قصر وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً
لَكَ پاس میداشتم رضوان هنوز نام من نشنیده باشد که در بهشت باز
کند و گوید ای سید عالم و عالمیان در آی وای امام بیت الحرام در حرم
کرم که نه گریخته ام که تنها در آیم من شاهم چندین هزار سپاه دارم آمده ام
تا توقیع سلطانی بستانم پس خواجه بزیر عرش آید و بسجود در افتد
و گوید خداوندا امتان گناه کار دارم اگرچه گناه کارند بندگان تواند
اگرچه بد کردارند از کرده خود پشیمانند خطاب عزت در رسد که



ای سید عالم و آدمیان سر بدار و غم مدار که ما منشور «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» بجود دایم مهر رحمت بخشیدیم و باغ غفران در پیشانی پوشیدیم پس امتان روی بهشت آرند بیت

بعصیان نماند کسی در گرو — که دارد چنین سیدی پیشرو

الهی بحق بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

گفتم امتان من سه طایفه باشند یکی بی حساب بهشت روند و یکی بدوزخ و یکی اینک گفتیم ببرد آفتاب قیامت باشند تا که خواجه ایشان را شفاعت کند تا که آن جماعت را که در دوزخ کند هیچکس را کند گفته اند که آرند مستمع باش و بشنو آورده اند که جبرئیل نزدیک رسول صلی الله در وقتی که عادت بودی آمدی بی آن وقت با حزن و اندوهی هرچه تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل چه حادث شده است گفت یا رسول الله این وقت که بیامدم حق تعالی فرمود که آتش دوزخ را افروخته تر کرد آید رسول گفت ای جبرئیل صفت دوزخ کن مرا تا چگونه است گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود تا آتش دوزخ برافروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد امروز دوزخ سیاه هست چون شب تاریک و حق تعالی آنرا هفت طبقه کرده است

و هر بابی از برای قومی معین کرده «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» گفت ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات که باشند جبرئیل گفت و از طبقه آخرین درگرفت و بیان کرد تا بطبقه اولین رسید خواجه گفت ای جبرئیل ساکنان این طبقه که باشند گفت یا رسول الله عذاب این طایفه سهل باشد گفت بگو تا این جای کیست گفت یا رسول الله این جای عاصیان امت تو باشد رسول گفت یعنی کسی از امت من در دوزخ رود گفت آری الا آنکه گناه کبیره کرده باشند و بی توبه از دنیا بیرون رفته خواجه بگریه درآمد و سه شبان روز میگریست و با هیچکس سخن نمیگفت بمسجد می آمد و نماز نمیکرد و بخانه می آمد و میگریست و از یاران هیچکس را یارا و زهره آن نبود که بپرسد که چه افتاد و امیرالمؤمنین علی نبود سلمان بخانه فاطمه شد گفت ای سیده پدرت سه روز است که میگرید و با کس سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که چه بوده فاطمه برخاست و پدر آمد دید روی بر خاک نهاده و چندان گریسته که گل برخاسته گفت ای پدر بزرگوار چه حادثه افتاده است رسول گفت جبرئیل مرا خبر داد که در طبقه اول دوزخ امتان عاصیان من باشند

اینست که برا میکریاند کفت ای پدر پرسیدی که عاصیان را بدوزخ
چکونه برند کفت مردانرا محاسنشان کیرند و زنانرا ذوابها و بدوزخ
کنند چون بدوزخ رسند و دوزخرا بینند فریاد بر آرند و واویلاه
کنند مالکرا کویند مارا دستوری ده تا بر خود بکریم مالک
دستوری دهد چندان بکریند که آب چشمشان نماند بجای آب
خون بکریند مالک کوید چه نیکو بودی اکر این کریه در دار دنیا
بود از ترس امروز هان ای عاصیان کریه ای کناه کاران اله شعر
الٰهی اَجِرْنِی مِنْ عَذَابِ یَاتِی ۔ اَسِیْرٌ ذَلِیْلٌ خَاضِعٌ لَکَ اَخْضَعُ ۔ الٰهی لَئِنْ عَذَّبْتَنِی
فَحَبْلُ رَجَائِی مِنْکَ لَا یَتَقَطَّعُ ۔ الٰهی اَذِقْنِی طَعْمَ عَفْوِکَ ...
پس مالک دوزخ عاصیانرا در دوزخ اندازد ایشان یکبار آواز بر آرند
که لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه آتش از ایشان دور شود مالک بانک بر آتش زند
که بکیر ایشانرا کوید چکونه کیرم که ایشان کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بر زبان
میرانند مالک کوید بکیر ایشانرا که خدای میفرماید و رویهای ایشان
مسوز که خدایرا سجده کرده اند دلهای ایشانرا مسوز که در ماه رمضان
تشنکی کشیده اند پس در دوزخ باشند آن مقدار که حق تعالی
خواهد انکه پادشاه عالم جبرئیل را کوید که حال عاصیان امت محمد

بکجا رسیده کوید خداوندا تو داناتری کوید من میدانم تو برو بنکر جبرئیل
بکنار دوزخ آید مالکرا کوید طبق بردار تا نیکو بنکرم که حال
امتان محمد بکجا رسیده مالک طبق بردارد عاصیان بنکرند جبرئیل را
بینند و صورت خوب وی کویند این کیست که صورت خوب دارد
کویند جبرئیلست که وحی بمحمد آوردی چون نام محمد بشنوند بیکبار
فریاد بر آورند که ای جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بکو که عاصیان
امت تو در عذاب دوزخ کرفتار اند باشد که ما را شفاعت کند جبرئیل
محمد را خبر دهد خواجه بروی در افتد کوید خدایا عاصیان امت
مرا در دوزخ کردی ایشانرا بمن بخش خطاب عزت در رسد که
ایشانرا بتو بخشیدم و لباس مغفرت پوشانیدم خواجه ایشانرا
از دوزخ بیرون آرد بعد از انکه چون انکشت شده باشند ایشانرا
بچشمهٔ عین الحیوة خوانند از ان چشمه آب بخورند و بدو در نیز
علت ظاهر و باطن ایشان برود و پاکیزه شوند و صورتهای
ایشان نیکو شود اما بر پیشانیهشان نوشته اند عُتَقَاءُ الرَّحْمٰنِ
مِنَ النَّارِ آزاد کردکان خدا اند از آتش دوزخ ایشانرا ببهشت
فرمایند اهل بهشت ایشانرا بیکدیکر نمایند که اینها از دوزخ

پس عوض آورده اند ایشان گویند خداوندا چون ما را بهشت فرستادی
و بر ما رحمت کردی این نشانی از پیشانی ما زایل گردان حق تعالی
از کرم خود آن را زایل گرداند چون مسلمانان از دوزخ خلاص یابند
کافران و منافقان در دوزخ گویند کاشکی ما نیز مسلمان بودمی
همچنین تا آنکه از امت محمد بوده باشند گویند کاشکی ما از امت محمد بودیمی
عزیزان عظیم نعمتیست که حق تعالی در حق ما کرده است که ما را از
امت محمد گردانیده انبیاء گزیده و رسل پسندیده تمنا کرده اند که
از امت محمد باشند آورده اند که موسی عم گفت خداوندا با لوح
توریة نظر کردم امتانی دیدم که ایشان را شفاعت کنند ایشان را
امتان من گردان پادشاه عالم گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوندا
امتانی می یابم که هفتاد هزار ایشان بی حساب بهشت روند ایشان را
امت من گردان گفت ایشان امت محمد اند موسی تمنا کرد که از امت
محمد باشد گفت خداوندا مرا از امت محمد گردان روایت کرده اند که ترسایی
بحضرت رسالت صم آمد گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه
کن خواجه گفت چه چیز ترا باعث گردانید با سلام گفت دوش
درخواب دیدم که قیامت قایم شده و مردمان در زحمت اند ناگاه

جماعتی را دیدم سفید رویان درآیند بصراط بگذشتند کالبرق
الخاطف گفتم اینها که باشند آیا پیغمبرانند گفتند پیغمبران نیستند
گفتم اوصیای پیغمبرانند گفتند اینها امت محمد اند پس بدین سبب
مرا رغبت افتاد با سلام خواجه اسلام بروی عرضه کرد مسلمان شد
آورده اند که خواجه بصحرا بیرون شد با جمعی یاران بدر غاری رسید آواز
از غار بیرون آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان که
بر ایشان رحمت کرده اند خواجه گفت یکی از یاران رود و بنگرد که
در وقت شخصی دید روی بر خاک نهاده بروی سلام کردم و گفتم
تو کیستی گفت رسول خدا را از من سلام برسان و بگوی برادرت حضرت
از حق تعالی در میخواهد تا او را از امت تو گرداند آورده اند که
فردای قیامت دو کس را از امت محمد بعرصات حاضر آرند که ایشان
مستحق دوزخ باشند یکی را گویند بدوزخ رو روی بدوزخ آرد
و دویدن گیرد گویند نمیدانی که بکجا میروی گوید میدانم مرا بدوزخ
میفرستند اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اکنون تا رفتنی
کم عذابم بیشتر باشد خطاب عزت در رسد که وی را باز گردانید
و به بهشت برید دیگری را گویند که بدوزخ رو وی در رفتن درنگ

درنك نيكو كويند چرا نميروى كويد خداوندا هرچند كناهكار وبد
كردهام اما ظن من بتو چنين نبود اميد برحمت تو ميداشتم كويد را
كفت بنده من وى بمن ظن نيكو داشته باز كردانيد وى را و ببهشت
بريد عزيزان بخداى ظن نيكو بريد **آورده اند** كه پيرزنى بود دو پسر دا
يكى فاسق ويكى صالح پس پسر صالحش وفات كرد پيرزن جزع نكرد
وپسر فاسق چون بمرك رسيد پيرزن فرياد برآورد وزارى در
كرفت پسر كفت اى مادر اين كريه وزارى از براى چيست كفت از بى
آنكه تو بد كردار بودى ميترسم كه ترا بمالك دوزخ سپارند كفت
اى مادر اين چه حكايتست كر مرا بتو دهند تو مرا بمالك دوزخ سپارى
كفت نه كفت خداى هزار بار از تو مهربانترست وى نيز بمالك
دوزخ ندهد حق تعالى بروى رحمت كرد ودرجه وى را هفتاد بار
چند درجه برادرش كردانيد **فصل نهم** روى عن
رسول الله صلعم انه قال سبعة يظلهم الله فى ظله يوم لا ظل الا
ظله امام عادل وشاب نشأ فى عبادة الله ورجل قلبه متعلق
بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود ورجلان تحابا فى الله واجتمعا
على ذلك وتفرقا فيه ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه

ورجل دعته امرأة ذات جمال وحسب ومال فقال انى اخاف
الله رب العالمين ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا
يعلم شماله ما ينفقه يمينه صدق رسول الله **المناجات**
پادشاها هر كجا بيچاره درمانده ايست پناه او دركاه تست وهر كجا
سوخته محنت زده ايست ملجاء او باركاه تست ما سوختكان ودرتيم
محنت زدكان عهديم **رباعيه** با سوختكان بجز تو سودا كه كند
جز تو نظر عهد دل شيدا كه كند كر لطف توام دست نكيرد امروز
تدبير من سوخته فردا كه كند پادشاها شربتى از شربتخانه فضل
واحسانت وقطره از قطرات الطاف وانعامت بحلق ما بيچاركان
فرو چكان مرهمى از داروخانه كرم برالم جراحت درماندكان نه سوخ
شقاوت ما كناه كاران بدبختان زمانه را بزلال رحمت پاك كن
كردان يا اله العالمين هر كرا آفتاب عقل از مشرقين دل ودماغ
على حب ما اختلفوا فيه طالع شود چون آفتاب داند كه پروردكار
عالم را سايه نباشد اما چون عادت رفته كه هر كرا از تاب آفتاب
زحمتى وانكرمى آن بتجى رسد سايه طلب كند كه در آن سايه رنج او
براحت بدل شود رسول خدا راحت ورحمت خدايرا سايه استعاره

کرده است و گفته که دران روز که هیچ سایه نباشد الا سایهٔ خدای
یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت او هفت کس در رحمت خدای باشند
اول امام عادل و امام خود جز عادل نباشد چون بندگان خدای تعالی
در سایهٔ عدل خود بداشته باشد حق تعالی او را در سایهٔ رحمت
خود بدارد بر زیردستان خود رحمت کن تا زبردستان بر تو رحمت
کنند اگر ظالمی باشد ظالمی دیگر را بر تو مسلط گرداند عدل چیست
راستی کردن و براستی فرمودن راست باش و راستی کن و براستی
فرمودن راست باش **بیت** راستان رسته اند بروز شمار
جهد کن تا تو زان شمار شوی ‌ اندرین رسته رستگاری کن
تا دران رسته رستگار شوی ‌ آسمان و زمین بعدل ایستاده اند
عدل یکساعة از عبادت یکساله بهتر است که **عدل ساعة خير من عبادة سنة** دوم از ان هفت تن که فردا قیامت در سایهٔ
رحمت خدای باشند جوان باشد که ایام جوانی خود را مستغرق
عبادات خدای کرده باشد نه چون جوانان دیگر ایام خود را
در معصیت و خدا آزاری بپیری رسانیده باشد و این جوان
در طاعت و پرهیزکاری فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد

هان

هان ای عزیزان جوان غافل جوانی را غنیمت دان تقصیری که در
طاعت کرده آنرا تلافی کن نمازی که بهوا ادا کرده قضا کن پیش
از انکه ضعف پیری بر تو مستولی شود و خواهی که طاعت کنی نتوانی
و فردا قیامت از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی که **واحسرتا علی ما فرطت في جنب الله** سیم از ان هفت تن **رجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود** مردی که بمسجد دور غان
بگذارد چون از مسجد بیرون آید دلش با مسجد باشد تا وقت نماز در
آید با مسجد آید در خانهٔ خدای جز بطاعت مشغول مباش **فلا تدعوا مع الله احدا** چون بمسجد روی بهر گامی که برداری حسنهٔ
در دیوانت ثبت میکنند و سیئه محو مینمایند و درجه در بهشت
برمیدارند و رسول را بشارت تو فرموده اند که ای محمد بشارت ده
کسانی را که بمسجدها میروند در شبهای تاریک بنور تمام روز قیامت
در پیش ایشان نور دو بر راست و چپ ایشان نور **يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم** چهارم **رجلان تحابا في الله واجتمعا على ذلك وتفرقا عليه** دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای
خدای و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا شوند

بر دوستی جدا شوند پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با
دوستان خدا که هر که دوستی برای مال و جمال کند آن دوستی
چندین پیش نبود که مال و جمال بود و چون مال و جمال برود دوستی
نیز رخت از ساحت دل بیرون برد و بمنزلی دیگر فرود آید و چون دوستی
هیچ چیز نباشد پس اول دوست خدای را بشناس و با وی دوستی
کن و دشمن خدای را بشناس و با وی دشمنی کن با دشمنان خدای
دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده اند دوست خدای کیست
آنکه رسول خدای را و اهل بیتش و دوستان ایشان را دوست دارد
و دوستی ایشان در متابعت و پی روی ایشانست آورده اند
که چون خواجه فرمود که دوستی کنید با دوستان خدا و دشمنی کنید
با دشمنان خدای یکی برخاست و گفت یا رسول الله دوست خدای
کیست تا با وی دوستی کنیم و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی
کنیم خواجه اشارت به علی کرد گفت دوست این مرد دوست خدا
و دشمن او دشمن خداست و گفت دوست او را دوست دار اگرچه
کشنده پدر و فرزندت بود و دشمن او را دشمن دار اگرچه
پدر و فرزندت بود و گفت دوستی من و دوستی علی گنجیست از

گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگانست تا
بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه براتیست از آتش
دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ از برای دوستان و دشمنان
ایشان آفریده آورده اند که روزی امیر المؤمنین علی ع نشسته
بود و در پیش وی درختی انار خشک بود جماعتی دوستان و
دشمنان وی در آمدند امیر المؤمنین گفت امروز آیتی بشما نمایم
که همچون مائده عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند آن چیست گفت
درین درخت انار نگاه کنید نگاه کردند در ساعت آن درخت سبز
شد و شاخ کشید و بار آورد ایشان تعجب میکردند گفت برخیزید
و بسم الله بگوئید و انار باز کنید برخاستند و بسم الله میگفتند
آنانکه دوستان بودند انار باز میکردند و آنانکه دشمنان بودند دست
بانار دراز میکردند انار بالا میرفت و دست ایشان بدان نمیرسید
گفتند یا امیر المؤمنین چگونه است که دست بعضی انار میرسد و بعضی
نمیرسد گفت فردای قیامت نیز چنین بود دوستان ما در بهشت
بر تختها نشسته باشند تکیه کرده چون میوه خواهند درخت فرود
آید تا از آن میوه خورند و دشمنان ما در دوزخ پشیمانی کنند

وآن نعمتها می بینند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان گویند
که پارهٔ آب بر ما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما کرده اند بما دهید
ایشان گویند فارغ باشید که این هیچ بشما نرسد حق تعالی بر
کافران حرام کرده آورده اند که امیر المؤمنین علی ع در مسجد بود
امام حسن ع بیمار بود انار خواست امیر المؤمنین دست
بستون مسجد مالید شاخی از ستون بیرون آمد بروی چهار انار
باز کرد دو را بحسن ع داد دو بحسین ع گفتند یا امیر المؤمنین
این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بدین قادری گفت آری
زمین قسیم بهشت و دوزخم فردا دوستان خود را در بهشت کنم
و دشمنان را در دوزخ شعر علی حبه جنة
قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة
یا ذا المعارج انتصرت فی علی وعزنی فی تعاقی کثرة الاهلی
وسیلتی احمد وابناه وابنته الیک ثم امیر المؤمنین علی
آورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که کجا اند همسایگان
خدای گویند برخیزید و بهشت روید جماعتی برخیزند
و روی بهشت آرند تشنگان به پیش ایشان باز آیند و گویند

شما کیستید گویند ما همسایگان خدائیم گویند چه کرده اید
که بدین پایه رسیدید گویند در دنیا با یکدیگر دوستی میکردیم از
برای خدای فرشتگان گویند بروید بهشت هنیئا لکم الجنة
گوارنده باد شما را بهشت بجهم ورجل ذکر الله خالیا ففاضت
عیناه مردی که خدای را در خلوت یاد کند از خوف عقاب و شوق
ثواب اشک او روان شود فردای قیامت در سایهٔ عرش جای یابد
و آتش دوزخ جز آب چشم نمیرد کندت بد دوزخ خواهد بود در خلوت
بنشین و از عمر گذشته خود یاد کن توبه بسیار و قطرهٔ چند آب از
دیده بیار بترس از آتشی که آتش انگیزهٔ وی آدمی و سنگ است منصور
حلاج گوید سالی بحج شدم بکوفه فرو آمدم شبی در کوچها گوشه
میشدم بدر خانهٔ رسیدم آوازی از آن خانه بیرون می آمد که میگفت
خداوندا از آن گناه که کرده ام مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو
جاهل نبودم اما شقاوتی روی نمود بدبختی حاصل شد خداوندا
اگر بر من رحمت نکنی کرا باشد مرا زد منصور گفت روی بر شکاف در نهادم
و این آیه برخواندم کما تقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة آن جوان نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد

در سرای نشان کردم دیگر روز بامداد بدان در سرای شدم پیرزنی
دیدم نشسته جنازه در پیش گفتم ای پیرزن این کیست گفت جوانی
بود خدای ترس از فرزندان رسول خدا صلعم دوش در مناجات خود
یکی بدین در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی ساعتی مضطرب کرد
و جان بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له چنین باشد اولیاء خدای
هم منصور گوید بمسجدی در شدم جوانی دیدم نماز میگذارد با خضوع
و خشوع و گریه گفتم ازین جوان بوی آشنایی می آید توقف کردم تا
سلام باز داد گفتم ای جوان میدانی که خدای را وادیست در دوزخ
نام آن لظی وی نعره بزد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت زیادت
کن گفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا آن جوان
نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه
از وی عریان کردم بر سینه وی نوشته دیدم بخط سبز فهو فی
عیشة راضیة فی جنة عالیة چون وی را دفن کردم شبانه
وی را در خواب دیدم که می آمد تاجی بر سر نهاده گفتم ما فعل الله
بک خدای با تو چه کرد گفت مرا بدرجه شهداء بدر رسانید زیادت
تر گفتم زیادتی تو چرا گفت ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من

بشمشیر ملک جبار بیت عاشق بتیغ هجر غم دوست بسوخت
غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست چون کشته شوند آن جوان کی باشد
کان کشته دشمنست و این کشته دوست ششم از آن هفت تن رجل
دعته امرأة ذات جمال و حسب مردی که زنی صاحب جمال او را
با خود دعوت کند و گوید من از خدای میترسم که پروردگار عالمیانست
حسن بصری گوید در بغداد آهنگری بود دیدم که دست در
میان آتش میکرد و آهن تفسیده بدست میگرفت و از آن کار متعجب شدم
گفتم این چه حالتست گفت آری فلان سال بود زنی صاحب جمال
نزدیک من آمد و گفت مرا طعامی ده که کودکان من یتیم اند گفتم
ندهم تا که با من دست نکردی آن زن برفت دیگر روز باز آمد همان
سخن گفت و چنین جواب شنید دور سیم آمد و گفت ای مرد کار از
ای مرد با بچگان من در دایم اما خلوتی باید که کسی ما را نبیند که
زن را در خانه بردم در خانه ببستم خواستم که قصد وی کنم گفت ای
مرد شرط کرده ایم که خلوتی باید که کس ما را نبیند گفتم که می بیند
گفت خدای می بیند که پادشاه بحقست و چهار گواه عادل که دو
بر من موکلند و دیگر تو سخن آن زن در من اثر کرد دست از وی

برداشتم و ویرا طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
چنانکه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد گردانید آتش دنیا و
آخرت بروی سرد گردان پس آنچه می بینی بسبب دعاء آن زنست
هر که امروز آتش شهوت را بر خود سرد گرداند فردا که بر صراط گذر
کند آتش دوزخ بفریاد آید که ای مومن زود بگذر که نور تو زبانهٔ مرا
فرو می نشاند **بیت** چو شهوت آتشست از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۷ در آن آتش نداری طاقت سوز
بصبر آبی برین آتش زن امروز ۷ و هر که متابعت شهوات و لذات
کند و از حرام و از زنا پرهیز نکند فردا با آتش دوزخ گرفتار آید **آورده اند**
که عیسی ع بگورستانی گذر کرد دید که آتش از گوری بر می آید عیسی دوگانه
بگذارد و عصا بر گور زد گور شکافته شد شخصی را دید بمیان آتش
گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم
که از بس زبان ذهنی و ناشایستها کردمی چون ندامت کردم مرا دم
کردند آواز آمد که ویرا بسوزانید از آن روز باز مرا میسوزانند عیسی نگاه کرد
ماری سیاه عظیم دید در گور از وی پرسید که با این مسکین چه میکنی گفت
تا ویرا دفن کرده اند از وی غایب نبوده ام با زهری که اگر قطره از آن برود

برود نیل وفات افتد جمله زهر قاتل شود آن شخص گفت یا
روح الله از حق تعالی در خواه تا بر من رحمت کند عیسی دست بدعا
خطاب عزت در رسید هر که آن کند که او کرد ما او را عذابی
کنیم که کس را نکرده باشیم اما چون تو از ما در خواستی او را بتو بخشیدیم
عیسی گفت میخواهی که باز باشی گفت چه باشد گفت مرگ گفت
نمیخواهم که سیصد سالست که مرده ام هنوز تلخی جان کندن در کام
منست عیسی دعا کرد گور بروی راست شد **هفتم** از آن هفت که
فردا در سایهٔ رحمت خدای باشند **رجل تصدق بصدقة فاخفاها**
مردی که صدقه بدست راست بدهد و آنرا پوشیده دارد چنانکه دست
چپ وی از آن خبر نباشد تا ریا آمیخته نشود فردا قیامت در سایهٔ
رحمت خدا باشد **آورده اند** که چون حق تعالی کوهها را بیافرید فرشتگان
سنگ دیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب
باشد گفت آهن بر سنگ غالب باشد گفتند خداوندا چه چیزست که بر
آهن غالب باشد گفت آتش گفتند خداوندا چه چیزست که بر آتش
غالب باشد گفت آب گفت پادشاها چه باشد که بر آب غالب باشد
گفت خاک گفتند خداوندا چه باشد که بر خاک غالب باشد



گفت یاد کنند خلق را عظیم‌ترین و غالبترین همه چیزی باشد
گفت بنده که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ وی را
از آن خبر نباشد بنزدیک من آن همه عظیم‌تر است و بر همه چیز غالبتر
هر که میخواهد که حق تعالی او را از آفات نگاه دارد باید که بر صدقه
دادن مداومت نماید اگرچه اندک باشد صدقه دهید اگرچه نیم خرما
باشد. آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی لقمهٔ نان در دست
داشت و در صحرا بود و کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه را در دهن
نهاد درویشی حاضر بود گفت یا امة الله الجوع زن آن لقمه را از
دهن بیرون گرفت و در دهن درویش نهاد گرگی درآمد و کودک
وی را در ربود زن فریاد برآورد حق تعالی فرشته فرستاد تا کودک
وی را از گرگ بازستد پیش وی آمد و گفت بستان این لقمه بعوض
لقمه است که در دهن درویش نهادی من کان لله کان الله له. از
امام جعفر صادق عم روایت کرد در زمان پیش عابدی هشتاد سال
عبادت کرده بود اتفاق را نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد دلش
میل کرد زن را با خود دعوت کرد اجابت کرد با آن زن خلوت کرد
در حال ملک الموت گلوی وی بگرفت درویشی بوی بگذشت عابد اشارت

کرد که در زیر گلیم نانست بردار درویش برداشت و ملک الموت
روح وی را قبض کرد و بسبب آن زنا هشتاد ساله عبادت وی
باطل شد و بدان نان که بدرویش داد حق تعالی بروی رحمت کرد.

بیت: یک درم گر دهی بدرویشی ... بهتر از گنجهای مدخرست
هرچه داری نصیب تو آنست ... وآن دگر روزی کسی دگرست

فصل دهم روی عن رسول الله صلعم انه قال قدموا
قبل ان تقدموا فان لقمة بين ايديكم خير لكم من عشرة آلاف
دينار توصون بها بعد موتكم واعلموا ان خير اعمالكم التى بعد
موتكم الصدقة واياكم ان تخرجوا من الدنيا نادمين فان الطريق
واضح وتعاهدوا الفقراء فان لهم دولة يعدها بين الله تعالى
فلا تكونوا لا نفسكم صدق رسول الله. رسول صلعم میفرماید که
ای مؤمنان و موحدان خزانهٔ طاعت را پر گردانید پیش از آنکه
مفلس و مغلوب بخوانید کار در روز در ما نمک بسازید پیش از آنکه بحساب
مستوفیان زیرک دل درمانید در روز رعهٔ دنیا گذشت طاقت کشید
پیش از آنکه اسرار یوم تشخص فيه الابصار ظاهر شود از مال خود نفقه
و صدقه دهید و بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند مال

جمع کرده خود بقیامت فرستد پیش از آنکه دشمن بخرابات فرستد زنهار
دل بر وصیت منهید که وارث زنده از وصیت نیندیشد مهتر عالم
چنین فرموده که بجلال ذی الجلال لقمهٔ بدست خود بخلق گرسنه
رسانی فاضلتر بود از آنکه بصد هزار دینار که وصیت کنی زیرا که
دار دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار اجبار کاری که اختیار بود
در حضرت چیا بمقدار بود آورده اند که فردای قیامت چون بنده
در تاریکی و سختی قیامت درماند صورت دیناری نیکو بیند که بیاید
و دست آن بنده بگیرد و ویرا از آن سختی و تاریکی بیرون آرد بنده
گوید تو کیستی که نیکوروی و خوش خوی و خوش بوی گوید من آن
صدقهٔ توام که در دار دنیا داده بودی در ماندگی مرو اگر بیشتر
میدادی مکافات بیشتری یافتی بنده حسرت خورد که چرا بیشتر
ندادم پس هرچه از پیش فرستی فردا دستگیر تو باشد در دار دنیا
یکی را ده عوض دهند مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثَالِهَا هرچه نگاه داری
فانی خواهد شد هرچه از پیش فرستادی باقی ماند تا بخدای تعالی
آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار
درویشان را دشمن داشتی منادی فرموده بود که هر که درویشی را خیری

دهد دستهایش ببرند اتفاق افتاد که زنی در وقت چاشت
طعامی در پیش داشت درویشی بوی بگذشت از وی طعام
خواست گفتم میترسم دستهایم ببرند درویش سوگند الحاح
کرد زن دو گرده بدرویش داد خبر بپادشاه رسید فرمود که
هر دو دستش ببریدند زن بیچاره درمانده شد روزگاری برآمد
روزی کودکی در آغوش گرفته بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید
خواست که آب بیاشامد دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد
زن فریاد برآورد ناگاه دو شخص پیدا شدند و بمیان آب رفته
کودک را بگرفتند و گفتند دستها ترا چه رسیده زن قصه
باز گفت گفتند میخواهی که دستهای تو باجای آیم گفت چگونه
نخواهم گفتند دستها در آستین کش در آستین کشید دعای کردند
و گفتند دستها بیرون آر بیرون آورد هر دو دست او درست شده
بود چنانکه در اول گفتند ما را میشناسی گفت نه گفتند ما آن دو
گرده ایم که بدان درویش دادی که بسبب آن دستهات ببریدند تو
درماندگیت بیاییم و کودکت را از هلاکت برهانیم و دستت را
باجای آوردیم عزیزا در دنیای فانی و زنان بلا اقتنا مهتر عالم

کیند و صحبت با درویشان دارید الفقرا درویشان کرید ایشانرا
از خود دور مکن محبت فقرا درین سرا اختیار کن که فردای قیامت
کار کار درویشان خواهد بود اگر میخواهی که یکی از درویشان باشی
باشی و سرور ان سرای نعمت ببینی و رنگ بدان درویش بی خویش
بیچاره بی بایه در سرش دستار نه در پایش کفش نه خویش بکالیده
شبها نالیده کسی بدرویشان تنکرد و جواب سلام ایشان باز
ندهد ایشانند که حق تعالی ایشانرا د نکند هر چه خواهند بدیشان
رساند بزرگی کوید در بیت المقدس شدم درویشی دیدم که میکفت
اگر نعلینم باز دهی و اگر نه هم اکنون قندیلهای خانهات بشکنم
کفتم دیوانه است در حال دیدم یکی می آمد و نعلینی می آورد کفت
بگیر و پیش ازین صفرا مکن که نعلینت باز دادیم در روی دی چون ماه
در باغ روی کلیم لطیف خار بن کثیف نماید باش تا روزی چند
برکید و مشاطه بهار بر لب جویبار سرارش در حلوه آرد فرد آن کی ای
ژنده پوش که آید الملک بیمینه والخلد بشماله لا نقد عنان مسکینا
تلا فیه فانما هی اقسام وارزاق بیت تنت ز فقر اشعث اجر بدانانک
دامن کشانت سندس خضر بنده عبقری دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت

در وقت مرا لشعث در کوز عبری روی زمین بطاعت ایشان منورست
چون آسمان زهره و خورشید مشتری درویشانرا سه چیز هست که اکر هیچ
دیگر شان نبودی بایستی که عقلاء عالم از خدای تعالی درویشی خواستندی
اول آنکه انبیاء کرام و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند
که خداوندا مارا از امت محمد کردان و محمد رسول الله صلعم دعا میکرد که اللهم
احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین دوم
آنکه انبیا و رسل هر یک ببلاء کرفتار شدی محمد رسول را شفیع آوردندی
و محمد رسول الله درویشان صحابه خود را چون سلمان و ابو ذر شفیع
آوردی وکان رسول الله یستنصر بدعاء المهاجرین سیم آنکه فردای
قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و حق تعالی
بخودی خود بی کام و زبان و بی جارحه وارکان از درویشان عذر
خواهد کوید بنده من دنیات ندادم نه برای آنکه دنیا بتو دریغ آمد
از آنکه تو بیش تیا دریغ بودی بیت دنیات ندادم از خواری تست
کونیت فدای کیش زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا مراد آن زاری تست والمروز بدین صفهای قیامت برکذر در
اشخاص در مانده در نکر هر کرا بو توحق طعامی یا انعامی و اکر حمی یا

سلام بستم را تو بخشیدم دستگیر و بهشت بر آورده اند که درویشان
صحابه نزدیک رسول خدا فرستادند که یا رسول الله من رسول درویشانم
بتو گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزدیک قومی آمده که محبوب
ترین خلایقند بنزدیک حق تعالی گفت یا رسول الله درویشان ترا
سلام میرسانند و میگویند هر چیز که بود توانگران از ما ربودند حج
میکنند و ما نمیتوانیم صدقه و زکوة میدهند و ما را دست رس آن
نیست فضله مال از پیش میفرستند و ما را مال نیست رسول صلعم گفت
درویشان را بگو بر درویشی خود صبر کنند ایشان را سه خصلت کرامت
کنند که توانگران را نباشد خصلت اول ان فی الجنة غرفة ینظر اهل
السماء الیها در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بان غرفه چنان نگرند که
اهل زمین بستارگان آسمان و در آن نرود مگر پیغمبری و درویشی یا شهیدی
درویش یا مومن درویش خصلت دوم ان یدخل الفقراء الجنة
قبل الاغنیاء اینکه درویشان قبل از توانگران به بهشت روند بمقدار
نیمروز که پانصد سال باشد بر سالها دنیا و سلیمان بن داود علیه السلام
از پیغمبران بچهل سال در بهشت شود بسبب ملکی که ویرا دادند خصلت
سیم که چون درویشی باخلاص گوید سبحان الله و الحمد لله

و لا اله الا الله و الله اکبر و توانگری همین بگوید باخلاص بثواب
درویشی نرسد اگر چه ده هزار درم بصدقه دهد رسول درویشان
باز گشت و پیغام برسانید گفتند رضینا رضینا یا رب هان ای درویش
هر که دنیا طلبد از بعقی بر آید و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی بخدمت او
آیند طاوس یمانی گوید سالی بحج شدم خواستم که سعی کنم میان صفا
و مروه و چون بر کوه صفا شدم جوانی دیدم با صفا جامه کهنه پوشیده
آثار صالحان در روی وی مشاهده کردم چون برد رحمت بر او شد
چشمش بر کعبه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت انا عریان کما تری
انا جائع کما تری فما تری یا من یری و لا یری لرزه بر اعضای من افتاد
نگاه کردم دو طبق دیدم که از آسمان فرود آمد و دو برد یمنی بر آن
نهاده طبقها در پیش وی نهاده میوها دیدم بر آن طبقها که مثل آن
ندیده بودم وی بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک سیدی
و تحیرم زیادت شد از انکه مرا بشناخت گفت ترا بدین حاجت هست
گفتم بجامه ام حاجت نیست اما آنچه بر طبق است آری وی مشتی از آن
بمن داد و من آنرا بطرف جامه احرام خود بستم انگه وی آن بردها را یکی
ردای خود ساخت یکی را ازار خود و آن کهنه که داشت بصدقه داد
بکسی



داد و دوی بمروه نهاد و میگفت رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم من عجب
وی رفتم رحمت انبوه میان من و او جدا افکند یکی از رجال الله دیدم
وی را از ان جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس وی را نمی شناسی
او آدم دوم استاو راهب عرب است او مولانا زین العابدین است ع
پس در فراق وی بردم و حسرت میخوردم تا بخدمت وی رسیدم
و از وی نفع بسیار گرفتم و از امام محمد باقر ع آورده اند که
گفت عبد الملک مروان سرای ها و دیوان طواف خانه میکرد دیدم
در پیش وی طواف میکرد گفت این کیست که در پیش من افتاده
گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین ع گفت وی را باز کردانید
پس گفت ای علی بن الحسین من کشنده پدرت نیستم پس چه چیز
ترا مانع میکند از انکه بنزدیک ما آیی امام زین العابدین ع گفت
پدر تو کی کشنده پدر من بود آنچه کرد دنیای وی تباه کرد و پدرم آخرت
وی تباه کرد اگر میخواهی که چنان کنم گفت نمیخواهم اما پیش
ما آی تا از دنیای ما چیزی یابی امام ع چون این سخن بشنید
بنشست و ردای خود بگسترانید و گفت خداوندا بحرمت ستاری دو

خود بین دیدن خرد بدی نمای چون باز نگریستند ردای وی پر
از دُرّ دیدند که نور آن در بصرها اثر میکرد گفت کسی را که حرمت وی
پیش خدای چنین بود بدنیا توجه حاجت باشد انکه گفت خدایا
فراکیر این را که مرا بدین حاجت نیست چون باز نگریستند هیچ ندیدند
فصل ایدهم روی عن رسول الله ص من اصبح
معافا فی بدنه امنا فی شربه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له
الدنیا بحذافیرها صدق رسول الله المناجات ای مصور
بی قلم وای مقدر بی ستم ای مدبر خزان وبهار وای منقلب دوران
لیل ونهار آن پادشاهی را میکوییم که بعزت ازلی وحشمت لم یزلی
بر همه ملوک وجبابره وسلاطین وقهار و پادشاهان و نه کار
پادشاهیست آن علیمی که بکمال علم بی نقصانش از اسرار سالکان صادق
و مومنان موافق و مخالف آگاهست آن رحیمی که چون دریای رحمت
بیکرانش موج مغفرت زند بیکو کننده کار ها تباهست آن حلیمی که
درگاه بی نیازش سالکان ماذوق را دارکاهست خوشا صاحب دولتی
که در سحرگاه که هنگام وصال محب ومحبوبست و عاشق و معشوقست
او را بدرگاه لایزالش راهست و وای بران جاهل غافل که مست شراب

شهوت و غرقه دریای جرم و کناهست **شعر** گفتم ملکی که نام او الله است
و نسوزد دل بنده خود کاه پادشاها دلهای ما سوختکان مستمندان را
آکاهی کلمه تو ناری **بیت** دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست
ای نام اعظمت در کنجینه شفا یا رب بلطف خویش کناهان ما بپوش
روزی که رازها فتد از پرده بر ملا پادشاها دانی حالست در حال کسسته
و فرو ماندکی که امید از خلایق منقطع کرده ما را از رحمت خود منقطع
مکردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از ان
صفه رسالت مهندس حجره جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان
سروران آفاق خواجه فراز و پست لطیفه عهد الست مدار برکار
افلاک برکزیده ساکنان خاک ستر **ابنا آدم سلطان** شاه رقعه شهوت
ماه بقعه فتوت سید انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی صم این خواجه
کرشمه از مناقبش بکوشت رسانیدیم میفرماید که هر که بامداد برخیزد
تندرست باشد و ایمن و قوت یک روزه داشته باشد کوی همه دنیا
ویرا جمع شده است **بیت** هر کو بسلامتست و نانی دارد
و ز بهر نشست آشیانی دارد نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
کو شاد بزی که خوش جهانی دارد این نعمتهاییست که هیچ چیز در تعادل

وی نیست اما تو قدر این نعمتها نمیدانی و شکر شان چنانکه باید نمیکزاری
اکر روزی تن تو بیمار شود یا خوف نفسی و مال و اهل و عیالات بود
لذت حیات نماند اکر دولت مساعدت نکند و محتاج بیجو خوردی
کردی تا نانت ندهند و آبت ببرند قدر این نعمتها بشناس و بشکر
حق قیام نمای و بالطف حق جل جلاله بافضل محقق راه خطا کرد
از کمال لطف و پادشاهی ترا بزرک و کرامی کردانید و بر بسیاری
از مخلوقات خود تفضیل نهاد بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت
نیکو و قامت راست و تدبیر امر معاش پس چنانکه او ترا بزرک و کرامی
کردانید تو نیز خود را اکر عقل و تمیز و علم و حکمت کار فرمایی بدرجه
جبریل و میکاییل برسی و اکر در راه جهل و جهالت قدم زنی از جمله
بهایم شمرند بلکه کمتر و کمراه تر که **اولئک کالانعام بل هم اضل**
چون زمام اختیار در دست تست رضای او حاصل کن کردن از
خود بکرد که هوای تو بلای تست وفای او طلب کن که نفس تو دزد
تست دستمال شیطان مشو با شهوات مختب با لذات مخیر
شرع را شعار کن و تقوی را زاد بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره
و شیطان خون خواره جهاد کن دیده و کوش و تن را ز اسمار حیا

از شهوات وشبهات وامانی دوجهان بکوز عاشق وار لبیک زنان
تاکرباله دل تو بشنود بواسطهٔ آن سعید ابدی کردی از نکو دشمنان
بجهی از محنت زندان برهی با دوستان در بوستان بر حجت حق
شراب انس بچشی اگر امروز بهوای نفس زندگانی کنی فردا در
رنج درمانی واگر امروز رنج کشی وزحمت بری فردا بباغ حبو
فرستند کای رنج کشیده دنیا تماشا کن ای طالب لقای
کن امام جعفر صادق ع گفت ای دون همت تو خود را حق نشناسی
نکر تا خود را آخر بهشت نفروشی که بهای تو بهشت نیست خدای سبحانه
وتعالی میفرماید که نحن بلی انفسهای مومنان را بهشت در بیع بایع
ومشتری وبها ودلال باید در بیع مشتری خدای جبارست
دلال محمد مختارست بایع بندهٔ مومن دین دارست بها بهشت
ودار القرار است نگفت که بهشت میفروشم کرا زهرهٔ آن بودی
که گفتی بخرم بهشت نا خریده ماندی وشنیده از بن خبر بسیاری
پدید آمدی وافلاس پیدا کشتی وگفت این مبایعت مرا با مومنانست
از انکه کافران نشناسند هرکس کی دانشناسد چیزی قیمتی
از وبها اندک توان خرید ونیز کافران آن منزلت نهیم که با

او مبایعت کینم از و مبایعت نبود مبایعت در رای شرع میرود و
شارع خود درین میانه دلال است هان هرکه با این دلال آشنا
شود او را شاید که بایع ما باشد ومبایع ما نشود تا متابع رسول ص
نکرده بکوی محمد فاتبعونی یحببکم الله دعوی دوستی او میکنی که محبت ما
میان نجان نبد تا امروز جزای محبت یابی هرکه چیزی بهایی بیاراید
بدلال دهد تا آنرا عرضه کند تا کرا درخور باشد کار اجان ومال بهای
نیست لاجرم بریت درکاهش روا نیست هرکه چیزی بهایی دارد در زمن
درکاه بر بها دارد پس اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود تا
تو بیگانه باشی او را چه کار کند که با تو شرکت کند وچون آشنایی او را جمع
کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست بیعت بده تا بنوبت دوم
دست بصفقه بیع بر دست زن پای در نه و دست بده وجان و مال از
دست بده تا چون حالت نباشد حالت باشد وچون جانت نباشد
جانان وجانت باشد وچون از ملک خود بیزار شدی بملک من در
آیی فردا ملک را با ملک وملک من کار نبود و بر مملوکان من ره نبود
ما علی المحسنین من سبیل بیت تا تو از خویشتن سفر نکنی
بسر کوی ما گذر نکنی تا نه بندی غلام وار کمر دست با عشق در کمر نکنی

شعر ان كنت تطلب ان تفوز بوصله فاترك تطلب عزة تا تعطی بها

بیت تا در طلب مات همی کام بود هر دم که برون زمانی دام بود

کان دل که در عشق دلارام بود گر زندگی از جان طلبد خام بود

عزیز مصر یوسف را بخرید و خواص و اهلش را بخدمت وی مشغول
گردانید اهلش را گفت اکرمی مثواه حق تعالی ترا بخرید ملائکه ملکوت
فرمود تا بعضی حافظان تو باشند وان علیکم لحافظین بعضی
دبیران تو باشند بعضی وکیل در ان و عذر خواهان تو زلیخا یوسف را
بخرید و دل بوی داد و بغایت گرامیش فرمود آنگه در زندانش کرد
بعد از ان مملکت و پادشاهی بوی افتاد حق تعالی ترا بخرید و با نواع
اعزاز و دولت مخصوص گردانید که ولقد کرمنا بنی آدم آنگه در
زندان دنیات باز داشت در زندان از سرها تا بوت آغاز کرد هرکه
مرا بخواند اجابتش کنم هرکه طاعت من دارد شکرش گویم هرکه در من
عاصی شود رازش پوشم هرکه مرا شناسد تحفه اش کردانم هرکه مرا دوست
دارد ببلایش مبتلا کنم هرکرا دوست دارم بکشم هرکرا بکشم دیت
دهم دیت وی من باشم شعر با درد بساز چون دوای تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم گر بر سر کوی عشق تا کشته شوی
شکرانه بده که خون بهای تو منم آنکه بس از قتل و حبس ملک و پادشاهی
بتو دهد عبد الواحد زید گوید سالی با جماعتی بسفر دریا شدم
چون بمیان دریا رسیدم بادی بر آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت
در ان جزیره غلامی سیاه را دیدم نشسته صنمی در پیش میوتی را معبود
خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم این غلام این معبودی را
شاید گفت معبود که است گفتیم الذی فی السماء عرشه و فی الارض
والبحر سبیله گفت آخر این معبود را نامی و پای بود گفتیم هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن
العزیز الجبار المتکبر سخن این میگفتیم و غلام میگریست آنگه اسلام
و شرایع اسلام بروی عرضه کردم قبول کرد و با ما در کشتی آمد همه روز
بعبادت مشغول بود چون شب در آمد و ما هر یکی از ادعیه فرض خود
فارغ گشتیم و روی بخوابگاه آوردیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد
و گفت ای قوم خدای شما خسبد گفتیم کلا و حاشا لا تأخذه سنة
ولا نوم گفت هم بد انصافی که دوای خوابیار و بنده اندر خواب
هر شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق سر از دریچه مغرب بر آورد
حال بر غلام بگردید و نعره ای و الله نعات که قرار شد و نفحاتش

در غرقاب **قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ** غرقه شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بکار وی قیام کردم شبانه در خواب دیدم در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زر بنشسته و هزار بلا که در پیش وی صف زده روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده شده بمن نکریست و بخندید در وی نکاه کردم این آیه را بکر کردانید **وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ** هر که بنده خرد و عیب او عالم بود رد نکند پادشاه عالم ترا بخرید و کناهان تو عالم بود ترا رد نکند مادام که در بند کدی باشی و اینقدار بند کی تو ان آزادی دیکران بهتر بود **بیت** آزاد مکن ز بند کی خویش مرا کین بند کی از هزار آزادی

ای بنده ما قند تو از ملکوت برکشیده و تو قند ر خوند انسته ای بما عزیز کشته بدر کاه عجز بر در که خوار کردی و نا امید باز آیی کیست در همه عالم که اکر ما دری در بندیم وی بکشاید اکر ما دری بکشاییم که وی در بندد **مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا** شبلی مجلس میداشت جمعی عظیم حاضر بودند درویشی برخاست و گفت ای شیخ از برای من سوالی ازین قوم کن شیخ گفت ای درویش سوره اخلاص میدانی درویش گفت میدانم گفت برخوان درویش

برخواند شیخ گفت ثواب این بده درم فروختی گفت نه گفت بیست درم فروختی گفت نه همچنین زیادت میکرد تا بهزار درم رسید گفت فروختی گفت نه گفت چون چنین سرمایه داشتی چرا دعوی افلاس میکردی درویش برخاست و روی بخانه نهاد در راه یاری برآمد و یاران نونهادی با یدن کرفت درویش از ترس اکه جامه اش تر نشود در دهلیز سرایی رفت شخصی را دید جامه پوشیده گفت ای درویش تو بودی که ثواب سوره اخلاص بهزار دینار نفروختی گفت آری دست در آستین کرد و هزار دینار زر بیرون آورد و گفت بستان این هزار دینار در خرج عیال خود و ثواب آخرت تو باقیست **مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ** هر که بنده بخرد و او را کاری فرماید مزدش نه دهد پادشاه عالم بنده خود را با مال خود بخرید و کاری فرمود و مزدش وعده داد که **إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا** بنده را اگر مالی بود از آن بستیه بود حق تعالی گفت بنده من مال تر است که **وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ** هر که از کسی قرض خواهد از برای مصلحت خود خواهد حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست چون داشت که روزی ترا بدان احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره نهد **وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ**

عندالله هرچه از پیش فرستید فردا دستگیر شما باشد مردانی بوده اند
که هرچه بریشان رسیده نفقه کرده اند لاجرم تا بقیامت نام نیک
ایشان مانده نوشیروان را جاه دادند عدل نفقه کرد تا سید عالم
بروزگار او فخر کرد که ولدت فی زمن الملک العادل حاتم طای را
مال دادند سخاوت نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده که خواجه گفت
چون به بهشت رسیدم و دوزخ را بر من عرضه کردند تابوتی دیدم در و
فرش احضر فرو کرده و بر تابوت مردی خفته و چهار فرشته بر راست و چپ
او ایستاده و آتش را ازوی دور میکردند جبریل را گفتم این کیست گفت
کافریست نام او حاتم طای در دنیا سخا داشت اما کافر بود و حکم حق
تعالی آنست که هیچ کافر را در بهشت نکند اما بسبب سخا نموده است
این فرشتگان را آتش را ازوی دور میکنند و وی را عذاب نمیفرمایند
خواجه فرمود که از سرگناه جوانمردان درگذرید که حق تعالی دستگیر
جوانمردانست آورده اند که رسول علیه السلام از غزای احد فارغ شد جابر بن
عبدالله پدر خود را میجست گفتند وی را در حربگاه دیدیم جابر کوزه
آب برگرفت و در میان کشتگان میگشت و پدر را می جست از جایی
آواز بر آمد که العطش جابر گفت اول این تشنه مجروح را آب دهم

بعد از ان پدر خود را با زجویم کوزه آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست
که آب بیاشامد از جای دیگر آواز آمد که العطش العطش وی بدان جا
اشارت کرد که اول آب بوی ده شاید که وی از من تشنه تر باشد آب
پیش وی بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جای دیگر آواز کرد که العطش
العطش وی نیز بدان جانب اشارت کرد و آب نمی آشامید چون بالین
اولین باز آمدم جان بحق تسلیم کرده ببالین دوم و سیم بگذشتم جان
بحق تسلیم کرده بودند همچنین هر هفت جان بحق تسلیم کردند و هیچکدام
آب نیاشامیدند جوانمردان بسیار بودند اما هیچ جوانمردی چون شاه
مردان رشیر یزدان نبود جان را در راه حق بذل کرد تا در حق وی آمد که
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و آن چنان بود که
مشرکان قصد رسول کردند جبریل آمد که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
امشب علی را بجای خود بخوابان و خود برو که مشرکان قصد تو دارند رسول علیه السلام
شاه مردان را بخواند و حال با او بگفت امیرالمومنین گفت هزار جان من فدای
تو باد کاشکی مرا هزار جان بودی تا همه فدای تو کردمی پس چون شب در
آمد رسول علیه السلام امیرالمومنین را بجای خود بخوابانید و خود از سرای بیرون
آمد جماعت مشرکان را دیدند بر در سرای خفته پاره خاک برگرفت و بر سر هر یکی

قدری خاک باشید ایشان چون از خواب در آمدند بر سر خود خاک دیدند
گفتند این خاک که بر سر ما کرده کاری که اولش بر سر خاک بود آخر در
دستش باد بود جمله روی بخانه رسول نهادند امیر المومنین خفته بود
بر جای رسول و روی خود پوشیده و پایهای خود ظاهر کرده که پای وی
مانند پای رسول بود تا ایشان پندارند که رسول است بدو مشغول شوند
رسول بمقام خود رسید پس چون ایشان در آمدند هر یک دیگری گفت
که نقاب از وی برگیر امیر المومنین برجست و گفت شما را چه بوده است گفتند
محمد کجا شد گفت ما کنت رقیبا من نگاهبان وی نبودم تا دانم که او
کجا شد ایشان خایب و خاسر باز گشتند از صادق علیه السلام آورده اند که
که حق تعالی در آن شب جمیع فرشتگان آسمانرا برادری داد میان جبریل
و میکاییل و گفت کدام یک از شما جان خود فدای جان برادر خود میکنید
هر یکی از ایشان توقف میکردند گفت علی از شما جوانمردتر است که
جان خود را فدای جان برادر خود کرده است بروید وویرا از دشمن نگاه
دارید فرشتگان بیامدند و میگفتند کیست یا علی مانند تو که بر فرشتگان
سبقت گرفتی و چگونه چنین نباشد خواجه هر دو سرا گفت
یا علی لو وضع ایمان الخلایق واعمالهم فی کفة میزان ووضع عملك
یوم احد فی کفة اخری لرجح عملك علی جمیع ما عمل الخلایق اگر ایمان
جمله خلایق و عملهای ایشان در یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز
احد کردی در یک پله عمل تو راجح تر آید بر ایمان و عملهای جمله خلایق
و گفت شب معراج پادشاه عالم گفت علی بن ابی طالب حجت منست بر
خلقان من و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من در
دوزخ نکنم کسی که ویرا بشناسد و اگر چه در من عاصی شده باشد
و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی کند و اگر چه طاعت من داشته
باشد فصل دوازدهم روی عن ابن عباس انه قال صلی
بنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة العصر ثم قام علی قدمیه
فقال من یحبنی ویحب اهل بیتی فیتبعنی فاتبعناه باجمعنا حتی اتی
منزل فاطمة فقرع الباب فخرج الیه علی بن ابی طالب علیه و
شملة وبیده مسلحة بالطین فقال له حدث الناس بما رأیته امس
فقال علی علیه السلام فداك ابی وامی یا رسول الله بینا انا فی وقت صلوة الظهر
اردت الطهور فلم یکن عندی الماء فوجهت ولدی فی طلب الماء فابطیا
علی فاذا بهاتف یهتف یا ابا الحسن اقبل علی یمینك فالتفت فاذا انا
بقدس من ذهب معلق فیه ماء اشد بیاضا من الثلج واحلی من العسل

نوجدت منه رائحة الورد فتوضأت وشربت جرعة ثم قطرت
على رأسي قطرة وجدت بردها على فؤادي فقال رسول الله صلعم
هل تدري من اين ذلك الماء قلت الله ورسوله اعلم قال القدس
من اقداس الجنة والماء من تحت شجرة طوبى وقال بن نعيم الكوثر
واما القطرة فمن تحت العرش ثم ضمه الى صدره وقبل بين عينيه
ثم قال وصيي من كان خادمه بالامس جبرئيل عليه السلام صدق رسول الله
عبد الله بن عباس رحمه الله گفت روزی خواجه کونین و فخر عالمین از فرض
نماز دیگر فارغ شد برخاست وگفت هر که مرا دوست دارد و اهل بیت
مرا باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید گفتند ما همه جماعت در
عقب وی روان شدیم تا که رسیدیم بیت آن نهره قلب بتول نقطه
خطه رسالت چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا ام خواجه صلعم دست
بر حلقه در نهاد و آهسته حلقه را بجنبانید تا بر سوره هل اتی شهسوار
میدان لا فتی شرف تشریف انما مخصوص بجنابت قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی علی مرتضی بیرون آمد گلیمی در خود
پیچیده و دستها گل آلوده مهتر عالم گفت یا علی حدیث کن مردمانرا
بدانچه دی دوش مشاهده کرده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد

در وقت نماز پیشین خواستم که طهارت کنم و فرض بجای آرم
آب نبود روی بدان دو دریای عصمت و گوهر کان حکمت دو نازنین گو
حسن و حسین آوردم و ایشانرا بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر
افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن من بدان
طرف نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا و در وی آبی بود سفیدتر از
برف شیرین تر از عسل بوی گل از آن بمشامم رسید از آن آب وضو
کردم و جرعه چند بیاشامیدم پس قطره آب بسرم چکید که خنکی آن
بدلم رسید سید عالم صلعم گفت یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود
خدا و رسولش بدان عالم تر اند و عالمتر رسول گفت آن سطل از سطلهای
بهشت بود و آن آب از زیر درخت طوبی و آن قطره که بر سرت چکید از
زیر عرش بود پس مصطفی مرتضی را بسینه خود باز نهاد و میان هر دو چشم
او بوسه داد و گفت حبیب من و روشنی چشم من آنکس است که دی روز
خادم او جبرئیل امین بوده است زهی بنده کو ارشده که گاهی جبرئیل امین
بخادمیش سفرهٔ پیکاه رسول رب العالمین با میفرمایکه اگر فضایل
وی بخلقان نرسانی فرمان بجای نیاورده باشی بگو ای محمد و از دشمنان
مترس که ما نگاه دار توییم والله یعصمک من الناس و اگر فاسقی با علی

مفاخرت کند بروی خوان که اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ اکر ترسایان با تو ملاعنه کنند علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ اکر صحابه کسی کوید که جا علما را بخود بتری جنانکه دیر بکو میراث دار من اوست اکر کفار انکار کنند کواه تو من بسم و معجزه تو علی قُلْ کَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ طاعت علی بر خلقان فریضه کن که اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ دوستی او بر خلقان واجب کردان و بکو که فردای قیامت بر صراط اندوستی علی خواهند پرسید شیعهٔ علی را تاج کرامت بر سر نه کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ بکو که علم از علی فرا کیر که علم جمله کتابها بنزدیک اوست راسخ در همه علم اوست و یازده فرزند معصوم او که وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ هیره بن عبد الرحمن کفت پیش امیر المومنین شدم در کوفه من بکریست و کفت دلت با اهل و عیالست که در مدینه اند کفت آری کفت چون نماز خفتن بکذاریم پیش ما آی برابام سرای کفت پیش وی رفتم کفت چشم بهم نه نهادم کفت بکشای بکشادم کفت بکجایی تو کفتم برابام سرای خود

در مدینه کفت فرو رو و بنزدیک اهل و عیال و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشانرا بدیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیر المومنین بنشستم کفت چشم بهم نه نهادم کفت بکشای بکشادم کفت بکجایی کفتم برابام سرای امیر المومنین در کوفه کفت یا هیره نه عامه دعوی کنند که ذو القرنین ساحره یکشب از دبین عراق بزمین هند برد کفتم آری کفت اکر زنی بکفر خود دران قادر است ما با ایمان خود بدان قادر تر باشیم یا هیره بنزدیک اصف برخیا بعض علم بود از کتاب خدای تعالی قادر شد که تخت بلقیس را بیکلحظه راه بطرفة العین پیش سلیمان آورد بنزدیک منست علم جمله کتاب من قادرم بر آنچه خواهم کفتم راستی یا امیر المومنین یا وارث التوریة والزبور والانجیل والفرقان کفت شنو که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم اموزد آن وقت که از پیش خضر باز کشت برادر هرون پرسید که از عجایبها چه دیدی کفت من و خضر بر کناره دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و بمنقار آب بر کرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی بر کرفت و بسوی مغرب انداخت و یکی بسوی آسمان انداخت و یکی بسوی زمین و بپرید ما از ان متعجب کشتیم از کار این مرغ کفت معنی آنستکه بدان خدای که مشرق و مغرب کردانید و مغرب با مغرب و آسمانرا بر داشت و زمین را بکسترد که بعد از شما پیغمبری پدید آید نام وی محمد و ویرا وصی بود نام وی علی علم شما بنسبت با علم وی چون قطره ایست از دریا چون علمش شمه بشنودی مستمع باشی که از عجایب علمش شمه بشنوی خواجه کوید و نحن علی بن جون بحر عجیب

دانت چشم آنحضرت شجاعت درد میکرد خواجه صلعم نگاه کرد در میان
صحابه شاه مردان را ندید گفت مبارز دار الاسلام کجاست که کار حرب
او ساز دو دل عدو را نفراکند گفتند ار بدرد چشم مبتلاست
وکبیر درد رنج و بلاست خواجه صلعم رایت پیش یکی از بزرگان صحابه داد
و بجهت فرستاد آن بزرگ برفت و بی حرب باز آمد رایت بدیگری داد
و بفرستاد آن بزرگ نیز بی ظفر باز آمد خیبر حیه بعصبیت و تمرد کار
بسطلبید گفت خواجه صلعم که فردا رایت بدست مردی دهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد بگیرند و باز نگردد
تا خیبر را بگشاید پس منافقان گفتند بامید ما از علی فارغیم دیگر روز
مصطفی مرتضی را بخواند و گفت ای علی تراچه رسیده گفت ای حضرت چشم را
درد است کحل شفقت تو میخواهد دیده ام درد مندست خواجه صلعم
گفت سرمه ذات تو میطلبد گفت بیا که آب دهن من جمله داروهاست
شفاء همه دردها در خمه عذب من تعبیه کرده است خواجه صلعم سر
مبارک شاه مردان در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود در چشم
او کشید چون نخل جهان نوش داروی امان در چشم امیر مومنان
کشید در حال صحت یافت و رنج براحت بدل شد شاه مردان گفت
بعد از آن هرگز دیگر چشم من درد نکرد و در معجزات رسول آورده اند
که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتاده انصاری زدند حدقه وی
بیرون افتاد گفت یا رسول الله بعد از این للناس با این چشم زشتی
دارد رسول صلعم آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب دهن خود در روی

کرد

کرد درست شد و روشنتر و خوبتر از دیگر چشم شد پس خواجه صلعم رایت
بدست حیدر داد و بجنگ فرستاد فردا محشر رایت دایم او خواهد
بود امروز خلقان از بولای او فرمودند و فردا لوا بدست او باشد هر که
امروز در ولای او بود فردا در زیر لوای او بود القصه شاه مردان چون
بنزدیک خیبر رسید مرحب از حصن بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد
شاه مردان ضربت وی را رد کرد و ضربتی زد و چون خیبر دید و تیغ کرده
عاجز بیرون آمد و بالای وی تیغ کرد امیر المومنین ضربتی بر ساق وی
زد و وی را بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که بر بام
حصار منجنیق بود هر کس که آنجا میرسید نام و نسبش میپرسید و میگفت
تو کیستی شاه مردان چون بدانجا رسید نام و نسبش معلوم کرد و گفت
اینست و خود را از بالای حصار در افکند شاه مردان ویرا در روی
هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام
بروی عرضه کرد و مسلمان شد چون از کار منجم پرداخت آهنگ
در کرد علی ع در حق بود چون آهنگ در باطل کرد زلزله در روی
افتاد حلقه در بگرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید بقوت
ربانی از جای برکند و چهل گام بینداخت آورده اند که چهل مرد
خواستند که او را باز گردانند نتوانستند علی به تنهایی برکند و آزاد مرد
بینداخت و بجای عرضی بر دوش گرفت تا جمله صحابه بروی بگذشتند
یعنی که [illegible] یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنیم از دست
و دوش علی که آن در را نگاه میدارد که خلقان بروی میگذرند خواجه صلعم

گفت از دوستی عجب یکی از پایش عجب یکی مرد نگاه کردم
المومنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده خواجه علیه السلام گفت
ای علی اگر نه آنست که میترسم که طایفه در حق تو آن گویند که در
حق مریم گفتند من امروز در حق تو آن گفتمی که هر کجا که تو قدم بر
گرفتی خاک قدم ترا بر گرفتندی و بدان تبرک جستندی ولیکن ترا
این بس است که تو از منی و من از توام انت منی و انا منک لحمک
لحمی و دمک دمی عبد الله مسعود گفت شنیدم از
رسول صلعم که گفت آفتاب را دو رویست یک روی اهل آسمان را و یک
روی اهل زمین را روشنی میدهد آن روی که بر آسمان دارد بر وی نوشته‌اند
که الله نور السموات والارض و آن روی که بر زمین دارد نوشته‌اند
که علی نور الارضین زهی بزرگی و بزرگواری علی از عجایب قصه خیبر
یکی آنست که پیش از فتح صفیه دختر حی بن اخطب بخواب دید که ماه
آسمان در کنارش افتاد از خواب در جست شوهرش گفت ترا چه
رسید شوهرش را حکایت کرد شوهرش طپانچه سخت بر روی او
زد چنانچه رخسارش کبود شد گفت هنوز خیبر نا گشاده دعوی
دوستی محمد میکنی نمیدانی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان باشد القصه
چون شاه مردان قلعه بگشاد چشمش بر صفیه افتاد جا در صفا روی
افکند و ویرا بحرم مصطفی فرستاد خواجه علیه السلام ویرا قبول کرد و از نشان روی
وی پرسید ویرا جواب نیامد جبرئیل آمد که یا رسول الله این ضربت در
در دوستی تو خورده است و این رنج از برای تو کشیده و رسول را

حکایت کرده‌اند که ای بنده مومن از برای مال و ریج دنیا بکش محنت
دنیا بحیش که چون زخم خورده بیچه اجل شوی و لحد تنگ و
تاریک در آیی چون آن دو فرشته مقرب در آیند گویند من
ربک و من نبیک اگر از جواب عاجز آیی چنانکه از برای صفیه
جبرئیل را فرستادیم تا جواب وی بگفت از برای تو بشیر و بشیر
فرستیم تا جواب صواب ترا تلقین کنند هیچ نیکوکاری بر درگاه ما
ضایع نیست که ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
فصل سیزدهم روی عن النبی صلعم انه قال صلوا
خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوة مالکم و حجوا بیتکم تدخلوا الجنة
ربکم صدق رسول الله المناجات ای دستگیر درماندگان و فریاد
رس بیچارگان ای مونس غریبان و سرمایه مفلسان ای طبیب بیماران
و راحت جراحت رسیدگان رباعیه ای مهر تو در دلم چراغ افروزان
وی یاد توام ابجد عشق آموزان ای روزی ز تجلی جلالم بفرست
زان هر چه جنانست درم سوزان پادشاها ابواب رحمت و مغفرت
بر ما گشاده گردان مدد توفیق بر ما رسیده را حلاوت ذکر خود همه را
بچشان و بلطف و معرفت برسان آنچه نشاید از دست ما بدو رد راه ما را
بحضرت خود نزدیک گردان با انوار لطایف بهم طیب دار السلام
جمع گرداناد یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از در دریج
طاها بدریج بطحا شمع جمع الهی امداد الطاف نامتناهی رونق
آب و گل خلاصه جان و دل سید سادات و منبع سعادات

محمد مصطفی علیه افضل الصلوات میفرماید که پنج نماز را بپای دارید
و روزهٔ ماه رمضان بدارید و زکوة مال بدهید و حج خانهٔ خدای کنید
تا بهشت خدای تعالی برسید لفظ حدیث اینست اما حقیقت وی
بشنو فرمود که نماز را بپای دارید او را معظم داشت زیرا که سر
جمله طاعتها و عبادتها نمازست نماز نقطهٔ ایمانست رکن ایمانست
عماد ایمانست دلیل ایمانست فرق میان کفر و ایمانست نور و بهاء
توبت و قرابتست کفارت گناهانست شفای بیمارانست درجات
بندگانست نجات درماندگانست مناجات رحمانست عاقبت
نیکانست عبادت فرشتگانست میراث پیغمبرانست خواجه فرمود که
ان اول الفرایض بعد معرفة الله تعالی الصلوة اولین چیزی که
بعد از معرفة حق تعالی بر بنده فریضه است نمازست و اولین چیزی
که بنده را بدان حساب کنند نمازست اگر نمازش قبول کنند
طاعتهاء دیگرش قبول کنند و اگر نمازش قبول نکنند هیچ طاعتش
قبول نکنند فرق میان مسلمانی و کافری نمازست نماز ستون مسلمانیست
که الصلوة عماد الدین خانهٔ بی ستون خراب باشد خانهٔ مسلمانی
خود را به بی نمازی خراب مکن فردای قیامت دوزخیان را سوال
کنند که چه چیز شما را بدوزخ رساند گویند نماز نکردیم لاجرم
بدوزخ رسیدیم خواجه صم فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی
از وی راضی شود فرشتگان وی را دوست دارند عملهای وی را بمحل
قبول رسانند نماز شفیع وی باشد روز قیامت تاجی بود بر سر وی

پرده بود میان وی و دوزخ کلید بهشت نمازست فرمود که نماز
مثل جوی آبیست که بر در خانهٔ یکی بود و آن شخص روزی پنج بار در آن
آب میرود و خود را میشوید هیچ پلیدی بر اعضای وی نماند هر که
نماز گذارد نماز وی را از شرک دور و از گناه پاکیزه میدارد و از شیطان
دور و بحضرت رحمان نزدیک و چون نماز گذاری شرایط و ارکان
نماز را بتمامی بجای آر و خاشع و خاضع باش تا نمازت بمحل قبول
رسانند آورده اند که هر گاه که امام زین العابدین میخواستی
که وضو سازد رنگ رویش بگردیدی سوال کردند گفت ساز آن
میکنم که در پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجات کنم و چون
بمسجد آمدی سر در پیش داشتی و گفتی خداوندا بنده کهترت بر
درگاه تو آمده است ای نیکوکار گناه کاری بدکرداری بحضرت تو
آمده است خداوندا فرموده که نیکوکاران از سر گناه کاران درگذرند
ای درگذرنده گناه از سر گناه من برخیز معصومی که هرگز گناه نکرد
و طرفة العینی در خدا عاصی نشد معروف و مشهورست که یازده سال
بوضوی نماز شام نماز بامداد گذارد و هفت پوست از موضع سجود
پیشانی از بسیاری نماز و مولای پیشانی وی گفت دو شب دیدم
در صحرا ایستاده در شب سجود کرد و میگریست و میگفت لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا
الله ایمانا و تصدیقا وی میگفت و من میشنودم تا هزار بار
تمام شد انگه سر برداشت محاسنش در آب چشم غرق شده بود

همه خود را مقصر میدانست و بمقلم کنه کاران فرود می آورد و در مناجات
وبیت شعر وزادی قلیل ما اراه مبلغی ۰ الزاد ابکی ام لبعد مسافتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ۰ فاین رجائی ثم این مخافتی رباعیه
ای عفو تو بخشنده گناه همه ۰ وی لطف تو ار داده راه همه ۰ هستم بیقین که رحمت شامل تو
موقوف نکرد بگناه همه ۰ ابو الدردا گفت شبی در خواب بودم آوازی حزین
بگوش من رسید که یکی میگفت خدایا اگر عمرم در نافرمانی تو عظیم شد
جرم و گناهم در صحف حفظه بزرگ گشت چون آمرزش تو بخواهم و حق
رحمت تو امید ندارم گفت برفتم تا بنگرم که کیست امیرالمؤمنین
بود خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز میکذارد هر رکعتی
نماز که بگذاردی گریه و زاری آغاز نهادی و شنیدم که میگفت خداوندا
در عفو تو نظر میکنم گناه بر من خوار مینماید باز از تخت گرفتن تو
می اندیشم بلا بر من عظیم می آید گفت آه آه اگر من در صحیفه اعمال سیاه
نگرم که آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا دانسته اگر فرمایی که بگیرید
ویرا آه از آن گرفته که خویشانش ویرا نفع نتوانند رسانید و قبیله وی
ویرا نجات نتوانند داد اهل جمع بروی رحمت آرند آه از آتش زبانه
زننده انگه ساعتی اضطراب کردی ساکن شد گفتم که مگر در خواب
شده که سر میش بیداری بود است بروم و ویرا از برای نماز بامداد
بیدار کنم برفتم ویرا دیدم بر زمین افتاده ویرا بجنبانیدم بجنبید گفتم
آه امیرالمؤمنین وفات کرده است بدر خانه خیر النسا فاطمه زهرا شدم
وحال با وی بگفتم گفت یا ابا الدردا آن بهشت ویرا از ترس

خدا پس نزدیک امیرالمؤمنین آمدم و قدری آب بروی وی زدم
چشم باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا الدردا چه بودی گر مرا
دیدی که برای حساب کاسم بر دندی و فرشتگان غلاظ و شداد گرد من
درو گرفته دوستان من مرا فرو گذاشته اهل جمع را بر من رحمت
آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی ابو الدردا گفت آنجا نوعی دیدم
از هیچکس ندیده بودم با آنکه ویرا یقین بود بعد از رسول صلعم کس
آن مقام و منزلت نخواهد بود که او را بهشت و دوزخ در حکم وی
خواهد بود بنگر بدیکه طاعت و عبادت و مناجات و دلسوزی وی
چگونه بوده است دعوی دوستی او میکنید و دوستی او در متابعت
وی بوده است از خدای بترسید و نمازی که بلهو کذارده اید آنرا
قضا کنید آورده اند که در آن وقت که امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا
بدار بقا رحلت خواست کرد گفت جمله خویشان مرا جمع کنید گفت
شما را وصیت میکنم بنماز که هر که نماز بجماعت کذارد پنج خصلتش کرامت
کنند روزی بروی فراخ کنند و عذاب گور از وی بر دارند و نامه
اعمالش بدست راست دهند و بر صراطش بگذرانند و بی حسابش
بهشت فرمایند در حدیث آمده است که هر که نماز بجماعت نگذارد و
بدان اعتقاد شود خدای تعالی بدوازده خصلتش عقوبت کند
سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه در قیامت
آن سه که در دنیا باشد برکت از کسبش برود و سیمای صالحان برود
مردمان ویرا دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود تشنه بمیرد

باب ششم در آداب نکاح

فصل اول

در رغبت نمودن بنکاح

که سنبر به دجان کندنش دشوار باشد و آن سه که در کور بود تنگی
کورش بود و تاریکی کور و هول منکر و نکیر و آن سه که در قیامت
بود حسابش دشوار باشد و ترسش بسیار بود و در خشم خدای جبار بود
خواجه ص فرموده است مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ و رشاد فرموده ان
فرموده که حق تعالی فرشتگان آفرید که بعضی در سجود اند که هرگز
سر از سجود بر نمیدارند و بعضی در رکوع که هرگز از رکوع بر نمیخیزند
و سر راست نکنند و بعضی در صف ایستاده اند که از ضعف خود بر
نمی‌نشینند پس جماعت کنندگان را در حال قیام مانندگی است با فرشتگان
که در قیام اند و در حال رکوع با فرشتگان که در رکوع اند و در حال
سجود با فرشتگان که در سجود اند پس اگر میخواهی که از ثواب فرشتگان
نصیب یابی نماز جماعت کن او و فرو مگذار دیگر فرمود وَآتُوا الزَّكَاةَ
ذَالِكُمْ زکوة مال باید هر که زکوة مال بدهد مالش از تلف
نگاه دارند در نه چیز زکوة واجبست زر و نقره و شتر و گاو
و گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز اما محققان گفته اند
که هر چیز را در خود وی زکوتیست زکوة مال مواساة با درویشانست
زکوة عز تواضع و احسانست زکوة شرف رفعت ضعیفانست زکوة
فرزندان نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة
علم تعلیم دیگرانست زکوة صحت پرهیز از گناهانست زکوة قوت
جهاد با کافرانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة تن ایلی
کردن از عصیانست زکوة زبان ناگفتن از بهتانست زکوة خشم

آنکه هستی بی‌نیکانست زکوة دل تعظیم امانت امام محمد باقر ع
گفت هر که زکوة مال بدهد حق تعالی از وی خشنود باشد
و اگر زکوة مال ندهد روز قیامت مالش را مار گردانند و در گردنش
طوق کنند و مغز سرش میخورد تا که مردمان از حساب فارغ شوند
و هر که گنج نهد زکوة بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینارها
آتشی گردانند در پیشانی و پهلو و پشت وی را بدان داغ کنند کما قال الله تعالی
الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ عبد الله مسعود گفت پوستهای
ایشان را فراخ گردانند تا هر درم و دیناری را داغ کنند و تخصیص
پیشانی و پهلو و پشت از برای چیست دو قول گفته اند یکی آنکه چون
سائلی را میدیده اند گره بر پیشانی میزده و پهلو از وی تهی میکرده اند
و پشت بر وی میکرده و قول دیگر آنست که بدان مال گشاده پیشانی و قوی
پشت و پهلوآور بود و دولت عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی انبیا
و اولیا درویشی اختیار نکردندی آورده اند که در عهد رسول ص
یکی بود نام وی ثعلبه گفت یا رسول الله از حق تعالی در خواه تا
مرا مالی کرامت کند گفت برو و قناعت کن که اندکی که آنرا شکر کنند
بهتر باشد از بسیاری که آنرا شکر نکنند گفت یا رسول الله من حق خدا
بگذارم و خیرات کنم و صلهٔ رحم بجای آرم خواجه گفت خداوندا ثعلبه را
مال ده ثعلبه گوسفندی چند داشت حق تعالی بران برکت کرد با اندک
روزگاری چنان شد که وی را در مدینه جای نماند گوسفندان بیرون

آورد پیش از آن هر وقت نماز در عقب رسول گذاردی و دیگر نمازها
بر همین شهر تا گوسفندان چندان شد که آنجا معاش نماند بوادی شد
هر جمعه بیامدی و در عقب رسول نماز جمعه بگذاردی و برفتی تا از بسیاری
مال از جمعه نیز باز ماند چون آیة زکوة فرود آمد رسول صلعم دو کس پیش
وی فرستاد تا زکوة بستانند ایشان چون آیة زکوة بروی خواندند
گفت این جزیتست که از ما میخواهید شما جایی دیگر روید تا من درین
کار اندیشه کنم ایشان پیش مردی سلمی شدند که صاحب شتر بود و نامه
رسول بروی خواندند گفت سمعًا وطاعةً و در میان شتران شد
و هر شتری که نیکوتر بود بیرون کرد و بدیشان داد ایشان باز پیش
ثعلبه شدند همان سخن گفت که این جزیتست که ما میخواهید جایی
دیگر روید تا من درین کار رای زنم ایشان با پیش رسول شدند
و حال باز گفتند رسول گفت وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد و آیة
آورد که وَمِنْهُم مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ
وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ
تَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ خبر بثعلبه رسید بیامد و گفت یا رسول
الله هر چه خواهی گفت بدهم گفت حق تعالی فرموده که صدقه و زکوة تو
قبول نکنم ثعلبه بیرون شد و خاک بسر میکرد و میگفت وای بر من
رسول گفت ترا گفتم قناعت کن نکردی لاجرم بخشم خدای گرفتار
شدی دیگر خواجه فرموده که صوموا تصحوا در ماه رمضان روزه
دارید زهی بزرگوار ماهی که ماه رمضانست بزرگان رمضان را بهار

تشبیه کرده اند که چون بهار آید ابر در هوا باشد باران فرو آید
نباتها بروید سبزه برساند گلها بشکفاند صحرا را بساط عبقری
گسترانند گره را حله رنگین در سر کنند درختان را عقدهای مروارید
بندند همچنین چون ماه رمضان درآید مسجدها منور گردد دلها
بنشاط آید قندیلها بفروزند منبرها بیارایند جماعتها انبوه شود
مجلسها ساخته گردد خایفان در رعب آیند زاهدان در طلب آیند
عارفان در طرب آیند مشتاقان در شغب آیند عاصیان براه آیند
گریختگان بدرگاه آیند جوانان از دیده اشک بارند پیران موی سپید
در خاک مالند خواجه عالم صلعم فرموده که پادشاه عالم در هر روزی از
رمضان هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کرده است که در هر روزی
گردانیده باشد ماه رمضان بحریست که هر که آلوده بنجاست معصیت
باشد چون بوی درآید پاکیزه گردد سلطانیست که هر که در سایه چتر
او آید از همه عالم برتر آید هر که در رمضان خلعت سعادت نیافت
در کدام ماه خواهد یافت هر کرا درین ماه مبارک بیازرید (?) عنوان
آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد ماه رمضان را دو حرمتست
حرمت رمضان و حرمت قرآن دو عصمتست عصمتی از شیطان
و عصمتی از نیران دیوان را در بند کنند و درهای دوزخ را دربندند
دو نعمتست فتح الجنان و روح الجنان درهای بهشت بگشایند و دلها (?) را
راحت دهند دو برکه است برکه تر (?) و برکه سحور دو هدیه است یکی
آنکه خواب را در عبادت گیرند و خاموشی را تسبیح دو فریضه است

یکی بین دیک افطار و یکی نزدیک ملک الجبار دیگر فرمود که وَحُجُّوا بَیْتَکُم
حج خانه کنید تا بهشت روید و گفت هر کرا حاجت ظاهر یا
سلطانی قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و وی حج نکند و بمیرد
خواه جهود میرد و خواه ترسا و هر که حج کند با شرایطش از آتش دوزخ
ایمن شود و نیز و دیگر گفت نماز در مکه برابر است با هزار رکعت
و یک صدقه با هزار صدقه و گفت بهر گامی که حاجیان بردارند هفتصد
حسنات حسنات در دیوان ایشان بنویسند گفت یا رسول الله حسنات
حرم چه باشد گفت یک حسنه به صد هزار حسنه و هر روز شش صد و بیست
رحمت بخانه وی فرود آید شصت از برای طواف کنندگان و چهل
برای نمازگزارندگان و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر
در کعبه عبادت است نظر در روی علی عبادت است در حدیث آمده که هر که
در فضایل علی نگاه کند هر گناه که بجشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد
هر که فضیلت وی را انکار کرد یا در وی طعن کرد از دنیا بیرون نرود تا
ببلایی مبتلا نشود مردی را دیدند در شام که این نیمه روی وی سیاه
شد از وی پرسیدند گفت در علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب
دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت توی که در حق علی طعن میکنی
و بر روی من زد تا سیاه شد حکایت که چون حق تعالی ابراهیم
اسمعیل را فرمود که مرا خانه بنا کنید از سنگ بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ
از یک جانب او بیابان بی نهایت و از یک جانب او دریای عجایب
و نظاره کنید تا عشقبازی عاشقان ببینید که آن سنگها را قطعا بیس

دل ها است مشتق سنگ بهزار فرسنگ برهم نهاده وصد هزار اعمی
خلق بر راه نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیادت تر و تیز
ابو القاسم بشر بن محمد گوید که مردی کهل دیدم در طواف روی زرد
شده و رنج سفر برو پیدا پرسیدم که از خانه تو تا اینجا چند است
گفتم دو ماه راه پس گفت تو همسایه خانه باشی هر سال زیارت آی
گفتم از خانه تو تا اینجا چند است گفت پنج ساله راه زهی طاعت
نیکو و محبت صادق بخندید و این بیتها گفت شعر
زر من هويت وان شطت بك الدار وحال من دونه حجب واستار
لا ينفعك بعده من تزيارته ان المحب لمن يهواه زوار بیت
هر که نهد در ره تو گام را کی نگرد تیزی سر انجام را قبله اگر ساخته اند کسان
سنگ و گل و آتش و اصنام را نقش کنم نام تو بر جانه خویش سجده برم روز و شبان نام را
هر که بکعبه رود اول احرام باید گرفت احرام چیست آنکه غسل باید کرد
عمامه خواجگی از سر نهد لباس رعنایی و تکبر از سر برکشد ازاری و ردای
در خود پیچد و روی بعقبه آرد و لبیک میزند این قصه حجت قصد
حق احرام باطنست از جمله اغیار در دین احرام آزادی از دنیا و زادی بر باید
بست و ردای از وفا و بود باری بر باید افکند و در عالم صدق لبیک
عشق باید زد روی در بادیه فردانیت باید نهاد و این نعره میزد شعر
نام تو تخت و دل پروانه نام تو بخت و دل پروانه تا شراب نام تو نوشیم ز شوق
بیم از جان و دل بیگانه هر کسی را زین قدح ذوقی بجاست این قدح مردی بخورد دانه
آشنای نام تو داند که کیست زین جهان و زان جهان بیگانه هر شیار هوشیار کی بود

کو بود تزد بلت تو دیوانه ابرهیم خلیل عم در ظاهر کعبه بنا کرد
چیار خلیل در باطن کعبه بنا کرد دلها در سینه بر مثال کعبه است
کعبه ابراهیم خلیل از انجا کعبه چیار خلیل از اسرار آن کعبه مطاف
اصناف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه قبله خلق
این کعبه منظور نظر حق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد کرام آنجا
عرفات اینجا تجلیات و کرامات آنجا مقام خلیل اینجا مقام جلیل
آنجا چشمهٔ زمزم اینجا قدح الطاف دمادم آنجا رکن یمانی اینجا
کنوز معانی آنجا سر عالم صورت حرم است و سر حریم مکه و سر مکه
کعبه و سر عالم حقیقت قرآنست و سر قرآن این کلمه و سر کلمه الله با دیگر
لا اله بباید برید تا بکعبهٔ الله برسی انکه محمد وار طوفی از سر اجاه
حوت بباید آورد و نفس اماره را پیش دقت خود قربان باید کرد
اما این کار هر کسی نیست این را مردانی اند که سر کونین در نبازند **رباعی**
آنها که درین راه کمالی دارند از مایهٔ کونین ملالی دارند مشتاق جمال لا تزال اند
از قال گذشته اند و حالی دارند **فصل چهارم** انه قال یا بنی
هاشم اولیائی منکم المتقون یا بنی هاشم لا القینکم تاتونی بالدنیا تحملونها
علی ظهورکم و یاتون الناس بالاخرة صدق رسول الله **المناجات**
هدیت دلهای ما را از تیر وسواس ابلیس پر تلبیس نگاه دار لوح ضمیر
ما را بنقوش قوم معرفت خود آراسته گردان دیدهٔ ما را بطاعت
جو یدهٔ اعتبار کشاده گردان قادر و ما پیش از ندای بشارت
لا تخافوا و لا تحزنوا وابشروا بالجنة از ینبهٔ غفلت خالی دار

بتجرعان شربت حق را از دار و خانهٔ رحمت خود شربت شفا فرست
سالکان سالک آخرت را که مقام در مطمورهٔ لحد انداز باید
مغفرت خود ذلهٔ فرست مقاصد و مطالب همه را بنجح خیر بر آورده
گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از آن چشمهٔ
خورشید رسالت گوهر کان طهارت پیغمبر آب و خاک امیر لولاک
لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان نبرزه قافلهٔ دو جهان
شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صم این مهتری که شمهٔ از
مناقب او بگوشت رسانیدم نزدیکان پیچیده تا از بند شان خلاص
دهد میفرماید که ای سلالهٔ کان صلب بنی هاشم که با من از یک شیشه اند
اگر سمیتی شان می باید و میخواهید که پشت شما بمن گرم باشد بار
گناه از پشت بنهید که اگر نه بر طریق تقوی روید با من همراهان پشت
با پشت باشد شما که می آیید فردای قیامت و او زار دنیا بر پشت شما
و دیگران می آیند روی با خرت آورده اول کسی که دعوتش را اجابت
کنند شاه مردان و شیر یزدان بود گفت کمر خدمت اول بر میان
بسته ام تا هر چه فرمایی بجان بدان قیام نمایم دعوت اهل خرمین
بود روز شنبه خواجه آمد که من پیغمبرم روز سه شنبه علی آمد که
بیت جانا اگرم هزار جان خواهد بود قربان تو بر جمله روان خواهد بود
من نه پیرم و نه برنا نام من در جریدهٔ اطفالست هنوز تجربهٔ روزگار
نکرده ام اما **شعر** از آن پیش که آب و گل ما ساختند جان و دل ما بعشق پرداختند
عشاق تو پیش از گل و دل با رخ تو بی زحمت خویش عشق باختند چون ایمان

بر همه سابق بود لاجرم ولایتش بر همه واجب کردند **شعر**
فاوجب لی ولایته علیکم — رسول الله یوم غدیر خمی — وای بر کسی که انکار
ولایتش کند انکار ولایتش کردند و بر وی تقدم جستند و از حدیث
رسول نیندیشیدند که **یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر ولا یتخلف**
عنک الا کافر وان اهل السموات یسمونک امیر المومنین بعد از هفت
سال که با رسول نماز گذارده بود هیچکس دیگر از مردان ایمان آورده
چنانکه رسول صلعم فرمود که **صلت الملائکة علی وعلی علی سبع سنین**
لانه لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی ومن علی جماعتی
درویشان سوختگان از اطراف عالم روی بحضرت رسالت آوردند
بلال از حبشه روی براه آورد و صهیب از روم بوی آشنا و سلمان از فارس
عاشق وار کمر خدمت بر میان بسته بس چون در رسیدند و بر سفره
بنشستند آن دولت دست داد و آفتاب سعادت بکمال رسید صنادید
قریش ازلی دولتی خواستند که ایشان را از آن سفره براندند گفتند یا
رسول الله ما را عار می آید که با ایشان هم سفره گی کنیم ایشان را برانگیز
تا ما بنشینیم شوری در شهر نبوت افتاد خواجه صم از غایت حرصی که داشت
بر ایمان ایشان خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن ایشان بود
خطاب آمد که یا محمد گرد آزار دل درویشان مگرد کریمان را عادت نبود
که گدایان از سفره برانگیزانند با ایشان باش و ایشان را از خود دور
مگردان **ولا تعد عیناک عنهم** تا این دولت از کجا یافتند ایشان
از انجا که قدم در راه نهادند بعشق نهادند لاجرم آنها که بعد از ایشان

تبع ایشان در ایمان آمدند هرگز بمرتبه ایشان نرسیدند شکستگان
بودند ایشان قدم بر قدم خواجه صم می نهادند دست در فتراک
دولت او میزدند ابدا خواجه از خانه بیرون آمدی آن سوختگان را
دیدی با رویهای زرد و لبهای خشک و دیدهای پر اشک بیستند که
خواجه آیا جبریل خبر آورده خواجه دل مشغول بود باید که حق تعالی
با شما عنایتی حق تعالی فرموده است که **انا عند المنکسرة قلوبهم**
من بتر دیدن شکسته دلانم پادشاه عالم آمد فرستاد که ای محمد چون
آن سوختگان درگاه ما را ببینی بگو سلام بر شما الا زمتم آن تهنا تان
سلامت باد خوش کسی که ایشان را سلام فرستی **رباعیه**
روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را از تو نکنم توقع رسیدن
کاندیشه تو تمام باشد ما را **کتب ربکم علی نفسه الرحمة** حق تعالی رحمت
بر خود نوشته از برای شما نویسندگان جهاند کرام الکاتبین که اعمال
توی نویسند حفظه نگه احوال توی نویسند قسمت که اعمار و آجال تو
می نویسد حق است که رحمت با کمال برای توی نویسد آنچه قلم می نویسد
آن را محو بود آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند آن را ابدا بود آنچه حق
نویسد کسی آن را بدل نکند و تغییر بوی راه نیابد گفتیم که آنچه کرام الکاتبین
و حفظه نویسند آن را بدل بود چگونه باشد مستمع باش بشنو هرگاه
که بنده از گناه توبه کند و کار خود بصلاح آرد حق تعالی گناهان
وی را حسنات بکند **آورده اند** که چون آیت تحریم خمر فرود آمد خواجه
منادی فرمود که خمر نخورند روزی اتفاق افتاد که رسول صلعم بحجره رفت

از سر کوچه یکی در آمد قرابه در دست چون رسول را دید ترسید توبه
کرد و گفت خداوندا قبول کردم که هرگز خمر نخورم . رمن پوشیده گردان
چون نزدیک رسول رسید خواجه پرسید که چیست درین قرابه
گفت سرکه است رسول دست پیش داشت گفت قدری بدست من
ریز بر دست رسول ریخت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بدان
خدای که ترا براستی بخلقان فرستاده که این خمر بود اما من بتو
رسیدم ترسیدم توبه کردم حق تعالی سیات را بحسنات بدل
گردانید **آورده اند** که زنی کیسه زر بحضرت آورد و گفت یا رسول
الله این سیصد درم است بده تا بعید درویشی ده درویش حاضر بود
خواجه گفت بستان این سیصد دینار است زن گفت یا رسول الله
زر نیست نقره است خواجه در خشم رفت و گفت حق تعالی تصدیق
من میکند تو تکذیب من میکنی و کیسه بگرفت و فرو ریخت زر
بود زن گفت یا رسول الله من درم نقره درین کیسه کرده بودم
گفت راست بگوی اما چون بزبان من رفت که آن زر است حق
تعالی زر کرد اینهمه کار که بموافقت رسول و گفتار او نقره را زر
میکرداند اگر از برای موافقت گفتار خود که گفته است **اولئک
یبدل الله سیاتهم حسنات** اگر گناهان ما را احسنات بدل
کرد اند هیچ غریب و عجیب نباشد پادشاها از دلهاء ما سوختگان
و مستمندان آگاهی دلهاء خسته را بکرم مرهمی فرست حق تعالی با تو
عنایتی که من را بذات مقدس خود و عنصر الانبیاء رسول عزت

کشیده که **ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین** هر که در ذلت
و خواری مومن گرشد با حق عز و جل بمضادت و منازعت آمده باشد
امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت **من شلی ورب العرش** معبود آنکس باشد در
خداوند عرش معبود من باشد **من مثلی وانت لی** مانند من که باشد
و تو آفریدگار منی و مرا باشی **امام حسین رضی الله عنه** گفتند که مردمان میگویند
که در تو تیه و تکبری هست گفت آن تیه و تکبر نیست که آن عزت
لیس کلامی اذلک نفسه مردان راه و برگزیدگان درگاه حق را
دو دیده داده اند که بیک دیده صفات آفات نفسانی بینند و بیکی
صفا و کرامات یزدانی گاه عرش و کرسی را بفتراک نعلین خود نبینند
هیکل علوی و مرکز سفلی را بجناک اخمص خود برانگیزند حالت دیگر شان
در آید که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود درجه نهند ابراهیم ادهم
بمکه شد در پیش کاروان میرفت تا کسی ویرا نشناسد پیران حرم خبر
یافتند به پیش وی باز آمدند و چون بوی رسیدند ویرا نشناختند
گفتند ابراهیم ادهم بکجا رسیده است گفت چه میخواهید از آن زندیق
ایشان ویرا جفا کردند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم ادهم را زندیق
گویی ابراهیم گفت ها ای نفس خواستی که خلقان استقبال تو کنند
بار بی نقد سیلی خوردی الحمد لله که بکام دل تو بدیدم مردان راه حق
چنین باشند زیرا که مقصد ایشان درگاه الله است دست همتشان
از کونین کوتاه است پای عشقشان همیشه در راه است دلشان در قبضه
عشق الله است **شعر** باید که از خلق بگریخته ٭ جانان مست ساقی که می ریخته

الست از ازل بجانش کوش * بغریاد قالوا بلی دخروش * بیک نعره که همی بجا بود کشتند
بیک نا شرمی بهم بزنند * جز حق وخدا الحق اند که الحق والخلق لا
یجتمعان عزیزی کفت صحبت رسول صم را سر پوشیده را در حکم خود
در آوردم مارا فرزندی پدید آمد شبی در خواب دیدیم که قیامت بر
خاسته است علما دیدیم نصب کرده در زیر هر علمی جماعتی پرسیدم که
این علمهای کیست کفتند از آن زاهدان وعابدان وصادقان علمی
دیدیم در سایه وی جماعتی انبوه کفتم آن علم کیست کفتند آن محبان
خویشتن را در میان ایشان افکندم دستم کرفتند واز میان خود
بیرون انداختند کفتم من نیز از محبانم کفتند بودی چون دولت باز فرزند
میل کردی نام تو از جریده ایشان محو کردند کفتم خداوندا چون فرزند
مانع راه است جانش برداد در ساعت خروشی نا تمام بکوش رسید از
خواب درجستم کفتم چه بوده کفتند کودک از بام در افتاد وجان بداد
رباعیه جان ودل من فدای خاک ره تو * کی […] بر تو
وصلت کو بینم که تو نداری سر ما * […] یکی ز بندکان تو
طریقت شبی بیگذشت دو شای از درون خانه بیرون می آمد آواز زنی
شنیدم که با شوهر میکفت که […] شایی واکر […]
شاید اما دیکر برابر من بدل کنی […] اذیت بکردانی از پی در نکرم
آن بزرک نعره بزد وبیهوش شد چون بهوش آمد کفتند تا چه رسید
کفت بمن خوانند که اکر هزار کناه کنی بیامرزم وعفو کنم الا بدکاه
غیری روی از تو بپسندم وبیامرزم که ان الله لا یغفر ان یشرک

به ویغفر ما دون ذلک مردان راه حق دین راه قدم نهادند
طاعت از بهر طمع بهشت نکردند بلکه از بهر رضا وقربت حق کردند
بهشت را با ما شغلی نیست دوزخ را با ما کاری نیست زیرا که شادی
ما از بر پادشاه وخداوند ماست این سخن بلند همتانست این کفتار
محبان وعاشقانست ایشان بدنیا واهل دنیا التفات نکنند
کوهر وجود ایشان از کان دیکرست شعر عشق را کوهر برون از کون وکان دیکرست
کشتکان وصل را از وصل جانی دیکرست * عشق بی عینست وبی شینست وبی قافست
عاشق عشق چنین هم از جهانی دیکرست * دانه عشق جمالش چینه هر مرغ نیست
مرغ آن دانه بدیده آشیانی دیکرست * آن کدایانی که دم از عشق درویشی زنند
هر یکی چون بنکری صاحب قرانی دیکرست * نشان شوق ومحبت آنست که چون
کارها بر مراد بود وروزکار مساعد ویار موافق ترا آرزوی رفتن کند
حضرت یوسف را عم در چاه انداختند کفت توفیق به هژده درم بفروختند
نکفت توفیق در زندانش کردند نکفت توفیق چون ملک مصر مسلم
او را شد ودولت نظام کرفت کفت توفنی مسلما کفت بار خدایا اکنون
بحضرت خودم بر که نعمت تمام شد وشادی بکمال رسید این مرتبه
مقربانست پایه محبانست که طعام قربت چشیده اند وشراب محبت
نوشیده اند شراب محبت شرابیست در قدح فرح ریخته ولعاب باقی
واسطه داده فاذا شربوا طلبوا واذا طلبوا طربوا واذا طربوا طاروا
واذا طاروا وصلوا واذا وصلوا انفصلوا واذا انفصلوا اتصلوا
واذا اتصلوا اتحدوا جون دوستان من در بوستان لطف این شراب

نوش کنند در طلب آیند وچون در طلب آیند در طرب آیند وچون در طرب
آیند از نقش کونین برونند انکه بسند جون برسند وا بسند خود را
کم کنند واو را یابند **بیت** ما را خواهی زخویشتن دست بشوی
خود را بکذار پس انکهی ما را جوی

فصل یازدهم

روی عن النبی صم من خصه الله بمحبته فقد امنه الله من بطشه
ونقمته فان المحب لا یعذب محبوبه صدق رسول الله **خواجه کونین**
ومخبر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت حق شود از سخط عذاب
ایمن کشت زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب
حضرت حق میشود که صد هزار رنج وعنا وآسیب بلا بر دل وجگر
بکرداند اکر زهرش دهند نوش شد واکر قهرش کنند بخروشد
هر کرا بعی ازکلزار این حدیث بمشام جان رسید صد هزار جام بلا
وساغر قهر وقدح محنت نوش کرد که کس ندانست که آن جام قهر بود
یا جام لطف ودر مذاق او از قند شیرین‌تر بود ومیکوید که **بیت**
هرچه ز تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم **آورده‌اند** که موسی عم
بکوه طور میشد برهنه را دید که عبادت میکرد گفت یا کلیم الله خود را
از من سلام برسان وبکو تا چند مرا چنین دارد از برای من کهنه فرستد
که عورت پوش خود کنم موسی پیغام او رسانید خطاب عزت رسید
که برهنه را بکوی که کهنه میدهم و نخواهم داد و روز قسمت نصیب تو
دوستی ما آمده است اگر نمیخواهی اکنون فرستم موسی باز آمد وپیغام
رسانید برهنه روی بر خاک نهاد وگفت یا الهی اگر ناخواستار بوده

کردانی که جز دوستی تو نفروختیم **بیت** ای جان وجهان چه جای تماشا
جای طرب شکر بر انداختن است **بیت** با عابدان وزاهدان وصالحان
محابنیت حق را در دکان کارها است کاه در بوته بلاشان
بکدازند کاه در مسند عطا شان می‌نشانند عاشقان از جنایت
انکار لذت یابند که به تیغ او کشته شوند از جان ودل انکاه چه خوش
که جان ودل در راه او در بازند **شعر** تا مرد به تیغ عشق بی‌سر نشود
در حضرت معشوق مطهر نشود. هم عشق طلب کنی وهم سر خواهی
آری خواهی ولی میسر نشود. همه جان طالب رضای او بیند اما عاشقان
آنانند که اگر کونین وعالمین بر ایشان عرضه کنند بهیچ روی سر فرود
نیارند کویند مقصود ما دیگر است **بیت** هر کسی را ز چیزی تمنایی هست
ما برون از تو نداریم تمنای دگر. ایشان کیستند عدد شان اندکست
وقدر شان عظیم شاه مردان صفت ایشان کرده است وکفته ایشان
خلفاء خدایند در زمین وخوانند کان بنیاد دینش آه آه از دوری که ما
بدیدار ایشان است خدا را دوست دارند وهم از ایشان ثابت البنانی
گفت با جماعتی عباد بصره چون ایوب سختیانی وصالح مری وحبیب
پارسی ومالک دینار در حج رفته بودیم اهل مکه پناه بما دادند وگفتند
استسقا کنید که امسال باران نیامده تا ببرکت شما باشد که حق تعالی
باران فرستد طواف کردیم ونماز گذاردیم ودعا کردیم هیچ باران نیامد
جوانی را دیدیم که می‌آمد آثار صالحان در وی مشاهده کردیم یکیک را
بنام بخواند وگفت در میان شما کسی نیست که خدای او را دوست دارد

گفتم ای جوانمرد مرا دعا است وبروی اجابت گفت دور شوید ما
دور شدیم وی روی بر خاک نهاد وگفت خداوندا بحق درستی تو
که مرا ایشان را باران فرستی هم در حال باران در ایستاد چنانکه
آب روان شد پرسیدم که این جوان کیست گفتند امام زین
العابدین علی بن الحسین است علیهم وی برخاست میگفت **شعر**
من عرف الرب فلم تغنه • معرفة الرب فهذا الشقی • ما ضر فی الطاعة ما ناله
فی طاعة الله وماذا لقی • ما یصنع العبد بعز الغنی • والعز کل العز للمتقی
رباعیه احرام درش کرده لا فرمان کن • وندر عرصات نیستی جولان کن
خواهی که تو کعبه کند استقبال • مای وتنی وایمنی قربان کن • هر کسی
بدین پایه نرسد لین پایهٔ مقربانست اما باید که چون مردان خود را بصفت
مومنی اشکارا کرد و زیور ایمان بر گردن روزگار خود بیست ودیعت در عروه
وثقی توحید زند تا در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حقایق
ایمان باقدام صدق وایقان بجز اید توتیاء توبه ولایت دیدهٔ
دین کشد گوشوار خضوع وخشوع در گوش یقین کند تیغ قرانیه
غزاء دین مرا بیند اند تا در دعوی مومنی صادق آید و این
همه باید که از کید شیطان ایمن باشد که بسا پیر مناجاتی که هفتاد
سال در طاعت بقدم استقامت بسر برده باشد چون رشتهٔ
عمرش باریک شود روز امیدش تاریک شود و بسا رند
خراباتی که در وحدت شیطان نالیده و درخت وجودش در خم
وزمر پرورده ناگاه رسول قبول صلح بدر آید وگرید **الحبیب تراك**

السلام ویقول الی آخر الکلام آورده اند که موذنی بود چند
سال بانگ نماز گفته وشرایع اسلام ورزیده ناگاه چالش بر زن
ترسایی افتاد و دلش از دست برفت چندانکه با جز نیتی برآورفت
برنیامد بدر سرای آن زن ترسا رفت وقصه با وی بگفت زن گفت
اگر دعوی صادقی زنار بر باید بست که در محبت موافقت شرطست
زنار بربست و خمر خورد مست شد قصد زن کرد و زن از پیش وی بگریخت
و در خانه رفت و در بیست آن خاکسار بر بام رفت تا خود را حیله
در خانه اندازد از بام در افتاد و بمرد چندین سال موذنی کرده و شرایع
اسلام ورزیده عاقبت کافر مرد و بمقصود نرسید **بیت**
بسا پیر مناجاتی که بامرکب در ماند • بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد
حکایت پیر مناجاتی شنیدی اکنون رند خراباتی بشنو مالک دینار گفت
در جوار من جوانی بود فاسق وفاجر روز و شب بارتکاب فواحش مشغول
محلتیان در رنج فساد او مانده روزی بشکایت پیش من آمدند کس
فرستادم و او را حاضر کردم وگفتم همسایگان از تو شکایت میکنند باید
که از محله بروی گفت خانه خانهٔ منست از خانهٔ خود بیرون نمیروم گفتم
بفروش گفت ملك خود نمیفروشم گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت
سلطان از جانب بیشتر رعایت کند گفتم دعای بد کنم گفت خدای بر
من مهربان تر است از شما گفت مرا این کلمات وی ناخوش آمد در شب که نماز بر
خاستم خواستم که او را دعای بد کنم آواز آمد که ای مالك دینار گرد آن
جوان مگرد که او ولی است از اولیاء ما برخاستم و بدیدم آن جوان

رفتم چون بدان مکان بود که آمده بودم تا انجلش بیرون کنم و سبیل
عذر بگفت گفتم ای جوان آگاه باش که من ترا از بهر آن آمده ام که
تو کمان نبری و برا خبر داد دم جوان در گریه آمد و گفت چون لطف
حق با ما اینست بر دست تو توبه کردم و بجد بازگشتم و ترک غرار
کردم روزی دیگرش دیدم با گریه و زاری که از شهر بیرون میرفت
دیگرش ندیدم تا بحج رفتم جوانمردی دیدم در مسجد حرام ضعیف و نحیف
گشته و جماعتی گرد وی در کشته ناگاه آواز برآمد که مخنثی الشاب جوان
در گذشت جان عزیز بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق
بمعشوق هر که بعد از نعمت وجود آید و یا بر نفس خود ظلم کند بعد ازان
پشیمان شود و بدرگاه حق رجوع کند استغفار دو آمرزش خواهد
خدا را رحیم و غفور یابد آورده‌اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرد
و بنی دیگر پیغمبر آن زمان شد که گناهی کرده‌ام از حق تعالی درخواه که
عفو کند در خواست عفو کرد باری دیگر آمد که گناهی دیگر کرده‌ام درخواه
تا عفو کند درخواست و عفو کرد تا نوبت چهارم پیغمبر روی ازوی
بگردانید و گفت مرا شرم می‌آید از حضرت عزت که سه بار درخواستم
و حق تعالی عفو کرد مرد روی بصحرا بیرون نهاد و دوگانه بگزارد
و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا معلومی باید که گناه کنم اما شیطان
و هوای نفس مرا بدان میدارند خداوندا اگر مرا نیامرزی من نیز گناه
کنم حق تعالی فرشته فرستاد تا در مقابل وی بایستاد و وی گفت
ما نیز بیامرزیم توبه کنند کان را دوست میدارد انّ الله یحبّ

التوّابین ویحبّ المتطهّرین از گناهان توبه کنید و با کرم
او رجوع کنید تا خلعت محبت یابید حق تعالی بداود وحی فرستاد
که یا داود ذکر من ذاکران راست و بهشت من مطیعان راست و زیارت من
مشتاقان راست و من خاص محبان را ام جلال الدین میگوید بیت
من از آن تو تو از آن کیستی ـ در عجبم جان تو تا از آن کیستی
جان نعره شوق آمیز شور انگیز بیباری و بگوئی که شعر
من کیستم که زنم لاف هواداری تو ـ چون نبود چو تو معشوقی و عاشق
پادشاه عالم داود داعم گفت بگو بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من
مشغول میکردانید و بدرگاه من آید و پرند و دل در غیر و بید میوبندید
و من مشتاق شما صدهزار اضعاف کرم و انواع نعم آشکار کردیم
و هشت بهشت را بیارانستیم و ملک مخلّد و نعیم مؤبد تان وعده
میکردم آخر شما را هیچ اوردند شعر من دوست ندارم که ترا دوست ندارم
تو شرم نداری که زمن شرم نداری ـ چون وقت تماشا که از نعمتها داری
و روشنی و داغ ما داری و دل دیگر جای ـ عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی
و بغیر وی التفات نکنی تا تقرب حضرت گردی آورده‌اند که سلطان
محمود روزی بعزم شکار بیرون رفت با لشکر بسیار ناگاه همایی از
طرف هوا پیدا شد جماعت را چون چشم بصورت همای افتاد
طربی در باطنشان پیدا شد طلبی از ظاهرشان برخاست و گفتند
برویم و خود را از سایه او پایه حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را
که ساعت میدویدند خود را بسایه آن مرغ میانداختند و ایاز

کان ذره بر از هزار خورشید شد ٭ پادشاها ازینجا بذخار فضایل
وانعام عام خود قطره در کام جان ما چکان ولغرانی واما لهدنا
بحصول مرجو کردانی یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست
از آن شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت سلطان بارکاه نبوت والی
خطهٔ فتوت مردم دیدهٔ عالم مقتدای انبیا پیشوای اصفیا محمد
مصطفی ص میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند یا
چنانکه راه کذریان وخویشتن را از جملهٔ مرده کان شمار بزرکی را
پرسیدند که ما الغربة غربت چیست کفت وطن ومسکن کذاشتن
یعنی دنیا وطن ومسکن تست دنیا را فرو کذار ودست از دنیا ولذات
وراحات او بدار دل در نعمت وحشمت وزر وسیم وزینت او مبند
وبدانکه نهایت هر آفریده مردنست وحاصل هر آمده رفتن شربتی
شربت مرک که هر زنده را بباید چشید ضربت مرک ضربتیست
که هر آفریده را بخواهد رسید سلطنت سلطان ضربت او را دفع
حرمت وحشمت ملکان خدنک او را مانع نه اکر بیخ بیخ بنیه
سازی طپانچه مهر حرکت نکونسار در اندازد و اکر در زیر هفتم
زمین حصار آهنین و رویین سازی صرصر قهر حرکت بیرون آرد
پس چه حالت چیزیست مرجع ومال همین صواب است
که اقتدا بانبیا واولیا کنی وبحنت دنیا کیشی ونار راه دنیا بکشی
که این محنت اکر چه تلخست راحت وآسایش بدنبال دارد تا وقتی که سماع
کلام باری بکوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب رحیم

از جای بجنبید کفت ای با بنجوا نمیروی تا همای بسعادت سایه اندازد
تا سعادتیت حاصل شود از آنجا که عقل یکیست علام بود روی بر
زمین نهاد و کفت که ما سعادت و دولت ایم بهتر که خود را کاریم
بسم بند پادشاه عالم افکنم پس چون سلطان ادب وحقیقت علام
بدین شفقت در باطنش پدید آمد مهری در دلش پیدا شد باندک
روزکار او را تصرف ملک خود کردانید بجلال ذو الجلال که اکر تو
عنان کف وقدم در میدان بندکی نهی سعادتی حاصل شود که هرکز
بشقاوت مبدل نکردد و لطف خود را بدرقهٔ راه تو ساند تو
صراط آسانت بکذرانید رضوان بهشت بر تو بکشاید که حتی
اذا جاءوها وفتحت ابوابها خازنان بهشت باستقبال تو
فرستد جنت حور عین کند امروز از نجیبات دنیا بر کناره باش
تا حلیان هشت بهشت درکنارت نهند که الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات فصل شانزدهم
روی عن النبی ص کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
وعد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله المناجات
پادشاها دلها ما از بیم سطوت قهرت خراب شد جکرها ما از
عمل بخود کباب شد رحمن ورحیمی از رحمت نومید نیم از کمال
قدرت بیاویزیم و رحمت بخشای ما چارکان درمانده کان را دستکیر
و از ما بر فضلت بکیر شعر از فضل تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست که او

محققان گفته اند که چون مومن بدر مرگ رسد که این جا بر اسلام
نا کشد و سماع لطف ما بیرون آرد جان مومن چون سلام حق
بشنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرواز و قفس قالب بیرون آید
چون روز قیامت باشد که جانها بقالبها باز آید تن با روح گوید
که چون تو برفتی بی راحات نماند مراثات نماند مرا از صحرای دنیا به
زندان گور بردند و در لحد تنگ و تاریک فرو خوابانیدند عیال
مهربان من جدا بجود در خانه نگذاشتند تنها زیر ورده من با من یک
لحظه الفت نگرفت روح گوید که چون من از تو جدا شدم از نشیمن بسما
شدم و از انجا بافق اعلا شدم در فضاء جنت پریدم از مواقع نعیم
چریدیم اما بی وجود تو یک لحظه قرارم نبود بی وصل تو یکساعت آرام
نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند چنانکه عاشق و معشوق یعقوب
غمزده در پیش یوسف احوال هجران و محنت بیت الاحزان حکایت
کنان عزیز حکایت حال تقریر احوال الست تا باز نگری روح ترا
از قفس قالب دلبند جان جان بگرفت دابعالم بالا برند قالب بیهوده را
در زیر خاک پنهان کنند تو احوال دوران در پیش گرفته و خطبه ازل و ابد
بر میخوانی بنگر تا آدم صفی با چندان صفوت و کرامات بکجا شد نوح که
کردو و احفظ عصر بود بکجا رفت خلیل صاحب کرامات و کلیم صاحب
رسالت و یعقوب اده محنت و ایوب بابه بلیت بکجا رفتند پادشاها
در هر جهان عصر بکجا شدند آدم صفی که برگزیده و پسندیده حق بود
در اول خلقت خلعت یافته مسجود ملائکه مقرب بوده اطراف و اکناف

بهشت در تصرف آورده نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بنوک قلم
کرم کَرَّمْنَا بر منشور فَضَّلْنَا کشیده وَاصْطَفَيْنَاهُ مِنْ عِبَادِنَا طراز
اعزاز لباس فرزندان او کرده صد هزار و اند هزار نقطه نبوت در
صلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات الموت دسته کاس
یاس الموت بدست فوت نوش کرده آدم که تب برنهاد آدم
مستولی شد ضعف در منزل قوت او رخت اقامت نهاد عجز
خیمه در صحرای ذات او زد لرزه بر اعضای آدم افتاد گفت ای جبرئیل
چندین محنت دیدم و رنج کشیدم فراق فردوس اعلا چشیدم جدایی
دوست خود هم کشیدم دویست سال بر سر کوه سرندیب گریستم
عمری ناله کردم و رَبَّنَا ظَلَمْنَا از عرش مجید درگذرانیدم و با
این همه هیچ دردی و رنجی با این درد نرسیده این را چه خوانند و
بچه کار فرستاده جبرئیل گفت ای آدم این رسول حضرت الهی
نشان قیامت این موکل در سرای بقاست ای جبرئیل حرکت چه
باشد گفت موکلی که جان برد عقل را غارت کند حواس را بند نهد
تن از خدمت و حرکت فرو ماند کیمیایی از دست برود روای دریای
نماند هان ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که ملک حضرت اندر
آرید که عرق نزدات انبیانی روان شود مردم چشم گشاده
بفرزندان مینگرد امکان سخن نه سامان آنکه و خراستن نه ما دود
گوشه شهقه بر زند فرزندان در زاویه فرو نا چیده از ند برادران حیران
و سرگردان شده یاران حزین و دل بریان گشته رباعیه

زان پیش که از جام اجل مست شوی — زیر لگد حادثها پست شوی
سرمایه بدست آر درین ره کانجا — سودی نکند اگر تهی دست شوی

کأنما الموت قد طرقت وفی نفس — لو تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم بأن سهام الموت نافذة — فی کل مدرع منا ومترس
ما بال دینک ترضی ان تدنسه — وثوب نفسک مغسول من الدنس

آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم گفت ای آدم مرگ با تو آسانست که او را در نیکوترین صورت وی را بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بر دیدن مرگ فرشتگان بیامدند و مرگ را با آدم عرض دادند بر صورت کبش املح پرها باز کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دهن و چشم باز کرده دنیا در پیش وی چون دانه در پای آدم بترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح وی میکرد گفت یا ملک الموت همه فرزندانم را همچنین باید داد گفت این آسان ترینست بر عاصیان فرزندان تو سخت‌تر چندین خواهد بود آدم گفت خداوندا جان دادن بر مؤمنان آسان گردان موسی ع روزی ملک الموت را گفت بچه کار آمدی بزیارت یا بقبض روح گفت بقبض روح گفت چندانم مهلت ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیست گفت چندانکه خدای را سجده کنم دستوری یافت و بسجود در افتاد و گفت ملکا ملک الموت را فرمای تا چندان مرا مهلت دهد که عیال را وداع کنم دستوری یافت بدر خانه ما و در آمد که ای مادر سفری دور در پیش دارم گفت ای فرزند چه سفر است گفت سفر قیامت

مادرش بگریست بدر خانه عیال و اطفال آمد و ایشان را وداع کرد کودکی خرد بود موسی را در دامن پدر آویخت و بگریست موسی نیز بگریست خطاب آمد که ای موسی بدرگاه ما می آیی این گریه و زاری برای چیست گفت خداوندا برین کودکانم رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشان را نیکو دارم موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو من جان بیرون می آری گفت از دهن گفت از دهنی که بی واسطه با خدای سخن گفته ام یا از دست که بدان الواح توریة گرفته ام یا از پای که بدان بطور بمناجات رفته ام ملک الموت ترنجی بدست وی داد ببوئید و روح وی را قبض کرد فرشتگان گفتند ای آسان ترین مرگ مرگ را چگونه یافتی گفت چون گوسفندی که زنده پوست باز کنند آورده اند که عیسی مریم با مادر بهم در کوه بودند روزه میداشتند و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت مریم برای نماز برخاست ملک الموت را دید که بروی سلام کرد گفت کیست که درین شب تاریک بر من سلام کند کردلم از وی بترسید گفت ملک الموتم بقبض روح تو آمده‌ام گفت چندان امانم ده که پسرم عیسی بازآید گفت مهلت نیست روح وی را قبض کرد عیسی باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر بالین وی بنشست تا نزدیک بود که افطار ایشان بگذرد آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه بگشائیم از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدا مزد دهاد در مرگ مادر عیسی بکار وی قیام کرد و چون وی را دفن کرد بر خاک وی بنشست و میگریست از بالای سر خود آوازی شنید نگاه کرد مادر را در لحد

در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر
سخت اندوهگینم بی دیدار تو گفت ای فرزند مرس حمنا یا اکبر تا مرا کی
غمناک نشوی گفت ای مادر روزه نا گشاده از دنیا بیرون رفتی گفت حق
تعالی را روزه نه گشاده فرمود که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد گفت ای مادر
هیچ آرزوی داری گفت آری آرزوی من آنست که یکبار دیگر با دنیا آیم
تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز بپای دارم ای پسر اکنون که میتوانی
و زمام اختیار در دست تست عمل کن پیش از آنکه بجنگ مرگ گرفتار شوی
پس چون حال دنیا چنین است که با کس وفا نکند با تو نیز نخواهد کرد دل
در دنیا منه بدنیاء ناپایدار فریفته مشو که او عاشق بسیار کشته
و مبارزان بیشمار کشته دنیا حریفیست که جز شطرنج رنج نورزد در دنیا
نبازد طریقیست که جز جیل خیال و جمل اثقال ندارد خیمه ایست بی عماد
سرادقیست بی اوتاد دبستانیست بی بنا خانیست بی بنیاد بازاریست
بس کاسد سودا بیست بس فاسد خاکیست ظلمانی بادیست در
گردانی آتشیست پر آبیست نا پایدار ای خلوند اتفاق و طمطراق
صحبت دنیا کی از دز لذت اندک اندک خانه ویران آر پس یکبار از پیش برخواست
خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان کدام اند گفت آنها که روی از دنیا
بگردانیده اند و دست در عقبی زده سلمان فارسی در آن حالت که جوار رحمت
حق انتقال میکرد میگریست وی را پرسیدند گفت کردن و جود دم گریان از
میترسم که بخواجه رسم چون سلمان درگذشت هرچه داشت آنرا قیمت
کردند شانزده درم سیم بیش نبامد بدین مختصر خود را گران باری

دید و حق با وی بود که شاه مردان گفته است که دنیا و عقبی با یکدیگر
جمع نیاید و دنیا و عقبی را مثل زده و گفته که دنیا و آخرت دو دشمن
متفاوت اند و دو راه مختلف اند هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن
داشته باشد و دنیا و آخرت بمنزلت مشرق و مغرب است و رونده در
میان ایشان هر گاه که آن رونده روی بمشرق نهد چنانکه بوی نزدیک
میشود هر اینه از مغرب دور ماند آورده اند که پادشاه عالم موسی علیه السلم
گفت دوستی از دوستان من در فلان ویرانه وفات یافته برو و کار وی
بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید وفات کرده خشتی در زیر
سر و پاره پلاسی بر عورت پوشیده موسی بگریست و گفت خداوندا
دوست خود را چنین میداری دشمن خود را چون خواهی داشت خطاب
رسید که ای موسی بعزت و جلال که این دوستیست از دوستان ما
فردای قیامت که برخیزد بمیکند آدم که قدم از قدم بر دارد تا از عهده
آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل
حاضر کرد تا کار وی بسازد چون بدان ویرانه در آمد شخص را ندید گفت
خداوندا این دوست تو کجا شد مگر زمین فرو شد یا آسمان در ربود یا
سباع وی را بخوردند گفت ای موسی این چه گمانست که بر دوستان ما
میبری دوستان ما را سباع نخورد و زمین فرو نشود دوست کجا
باشد مگر نزدیک دوست **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**

فصل هفتم روی عن رسول صلعم انه قال لو کانت
الدنیا توزن عند الله جناح بعوضة ما سقی منها کافراً شربة ماء

صدق رسول الله خواجهٔ کونین وفخر عالمین میفرماید که ای امتان
وای دوستان ویاران من بدانید که دنیا را بحضرت حق هیچ قدری
ومنزلتی نیست که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را شربت آب
ندادی بادشاه عالم اهل دنیا را وقلت ونفع وسرعت زوال دنیا
تشبیه بگیاه کرد که انما الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض ودر آیهٔ دیگر انما
الحیوة الدنیا لعب ولهو الآیه میفرماید که حیوة دنیا وزندگانی
درو بازی کودکانست لهو وطرب وبیکار جوانانست زینت وآرایش
اقرانست وهم سرانست تفاخر وتکاثر توانگرانست بمال وفرزندان انکه
انکه فرمود کمثل غیث چون بارانیست که ببارد واز و نبات وگیاه
بروید بانضارت وطراوت چنانکه برزگران را بشگفت آرد انکه روزی
چند برآید آن گیاه خشک شود وریزه گردد وباد آنرا در عالم پراکنده
کرداند چنانکه از وی اثر نماند مال دنیا نیز روزی چند سبزی کند
انکه بحرارت آفتاب خشک شود وباد آنرا پراکنده کند حال مردمان
نیز چنین است مردی را بینی بر سر عیش وعشرت وکامرانی ومال بسیار
وخدم وحشم بیشمار کارها ساخته ومرادها حاصل کرده ناگاه
دیگری کار او بر گردد نعمت بمحنت بدل شود شادی بغم توانگری
بدرویشی تندرستی به بیماری زندگانی بمرگ تا هرچه دیده باشی
بخلاف آن بینی مال وبال گشته تخت تابوت گردیده کوشک گور شده
شعر بالله ربک کم بیت مررت به قد کان یعمر باللذات والطرب

خالد ولید دختر نعمان منذر را پرسید که حال شما چگونه بدینجا
رسید گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مجمل بگوی گفت روزی آفتاب
برآمد هر که بود در زیر تاج وسریر بود همه زیر دست ما بودند هنوز آفتاب
فرو نرفت تا چنان شدیم که زیر دست ما را بر ما رحمت آمد پس چون
دولت دنیا را اعتمادی نیست در طلب او حرص تمامی پیش از کفاف
طلب مکن در طلب مغفرت ورضای او کوش اگر بدنیا وجمع مال
مشغول شوی از طاعت وعمل باز مانی از بهشتی که پهنای او چند
پهنای زمین وآسمانست محروم مانی از نعمتها که هیچ چشمی چنان
ندیده وهیچ گوش نشنیده وبر خاطر هیچ آدمی نگذشته بی بهره گردی
عبد الله بستانی گفت امام جعفر صادق را پرسیدم از حوض
بهشت گفت میخواهی که آنرا ببینی گفتم آری دست من بگرفت ومرا
بیرون مدینه برد وپای بر زمین زد من جوئی دیدم که کنارهای او
پیدا نبود از یک جانب آب دیدم سفیدتر از برف واز دیگر جانب
شیرین وبغایت سفیدی در میانهٔ او درختها چون یاقوت سرخ گفتم
یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی
در قرآن وعده داده بر کنار جوی درختان دیدم وبر آن درختان
کنیزانی که از آن نیکوتر کسی ندیده باشد در دست هر یکی آنائی
که هیچ بیننده مثل آن ندیده حضرت امام یکی اشارت کرد و
آب خواست وی بجنبید درخت را وی بجنبید وی آب بر داشت
وبه صادق داد حضرت آب بیاشامید وبمن داد من نیز بیاشامیدم

هرگز از آن خوشتر نیاشامیده بودم گفتم یا بن رسول الله مطلق
نبود که کار چنین است گفت این کمترین چیزیست که حق تعالی از
برای شیعه ما ساخته مؤمن چون وفات کند چون روح او بیرون
آید از این شراب میدهند و چون دشمن ما وفات کند روح او را
بوادی پرهول برند و جحیم و زقوم بدو دهند پناه بخدای دهید حق
تعالی بهشت از برای دوستان ما آفریده و دوزخ از برای دشمنان ما

شعر فما لاصل کالنجوم نستضاء بها ❁ و فی البریة نحن الیوم برهان
نحن البحور التی فیها لغایصها ❁ در ثمین و یاقوت و مرجان ❁ ای همه

هست در آن کوش که از این فیضها محروم نمانی و زندگانی چنان کن که
فردا از معصومان و مطهران شرمنده نباشی و از حضرت رسالت خجالت
نبری و در حضرت عزت شرمسار نگردی **امام محمد باقر ع** گفت ما را
زینت و آرایش باشید بر ما عیب و عار مباشید بخدای که حیای ما
از گناهان شیعه ما بیشتر باشد از آنکه حیاء ایشان از گناه ایشان فردا
قیامت یکی را از شیعه ما بیشتر باشد نزدیک تا او آرند با نامه سیاه
و حال تباه او از شرمساری سر در پیش افکنده ناگاه بجانب راست
نگرد مصطفی را ص بیند مصطفی گوید یا امتی بود بجانب چپ نگرد مرتضی را
بیند گوید بد شیعه بودی ما را از کرده خود شرم می آید آن معصومان و
مطهران را از کرده تو شرم می آید و ترا از کرده خود شرم نه آه از آن
ساعتی که مجموع سر در پیش عاید از خجالت آه از آن ساعتی که در
پیش خداوند نشانند او را ندا از برای حکم قاضی که رشوت نستاند

گواهانی که میل نکنند حسابی که در او غلطی نباشد محاسبی که او را
سهو نباشد خطابی که در او لغو نباشد نقد معامله هر یک را به
محک امتحان بزنند و بر صحرای ظهور می نهند دفتر حساب هر یک
بگشایند دخل و خرج مدت هر یک بر آن رقاع نسخ در پیش
دیده شان آورده که **هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق**
بعضی از آن صحیفه بر گناه پیش نخوانده باشد که دم عشان بخون
دل مجروح کرده و فریاد و ناله بر آرند همان اگر خلاص و نجات میطلبی
توبه کن در نیم شبان روی بدرگاه او آر و قطره چند آب از دیده

رباعیه صافی شده یکشبی تو گریان تا گاه ❁ بر خیز بخدمت خداوند جهان
اشکی بته آلوده و کیجی بردار ❁ آهی بکن آهسته و ملکی بستان ❁ عزیزا

بکدام قوت بار گناه بر پشت میگیری بکدام سرپنجه عصای عصیان در
دست میداری کتاب خدای با پس پشت انداخته اگر فردا کتابت
پس پشت تو بنوایند زیادو وایلاه بر آری و بعذاب سعیر و خشم خدای
خبیر بصیر رسانی همان نجات خود را جهد باید خلاص خود را
چه ساخته اید **شعر** ای مسلمانان چه داند دوزخ دشمنان را
چون مرغ کوبند که طبل خیز انگیزد ❁ چون سحر که عابدان بشورد ولت
جز غم و حسرت چه باشد دیگر خیز را ❁ بحقیقت بدان که هواپرستی با خدا
پرستی راست نیاید بندگی با خواجگی بهم نباشد بیکدل یاد و دوستی عشق
نتوان باخت در ظاهر دعوی محبت مولی در باطن عشق لذت دنیی
بصورت در مسجد و معنی در کلیسیا هر کرا در باطن محبت الله است

باید که ظاهرش در موافقت الله بود و جان مستغرق حضرت الله بود
که کونین و عالمین فراموش کند نشنیده که شاه مردان علیه السلام تیری بر
ساق پای آمد و از آن رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان
مانده بود و نمی توانستند که بیرون کشند که طاقت نمیداشت حسن
علی علیه السلام گفت نماز آن وقت میسر شود که وی در نماز بود که در آن وقت
جان مستغرق حضرت صمدیت میگردد که از خود بیخبر میشود پس چون
در نماز ایستاد پیکان بیرون کردند خبرش نبود چون از نماز بپرداخت
وی را خبر دادند گفت بدان خدای که جان پسر بوطالب بفرمان اوست
که مرا نه از پیکان بود که بیرون آوردند و نه از آن کس که بیرون آورد
نماز نیست و دوستی این نه آنکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان میکنی

شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه ۞ هذا محال فی الخیال بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ۞ ان المحب لمن یحب یطیع **آورده اند**
که شبی امیر المؤمنین علیه السلام را مهمانی رسید و طعام در پیش وی نهاد و چون
فارغ شد جامه خواب برای او فرمود و مرد غافل و آن بار و زبر آن جامه
خفته و شاه مردان در محراب روی بحضرت حق مشغول بطاعت شده
چون روز روشن شد مرد برخاست و گفت هر کرا شبی بوده چه شب
شب تو بطاعت و عبادت شاه مردان گفت مرا این شبی بود چون
شب تو بغفلت و بطالت **رباعیه** شب رفت و نخفته ام بیدار هنوز
و ز غفلت و سهو بر سر کار هنوز ۞ خورشید بتابید سر دیوار رسید
ما بود ربابداد بیدار هنوز **اوحی الله تعالی داود من طلبنی وجدنی**

ولم طلب غیری لم یجدنی فرمان معبود کارساز و مقصود بنده نواز
بداود پیغمبر بر الجمله است که ما را هر که جوید یابد هر کرا روی بقبله رضا
ما بود طلب وی عین وجد وی گردد رغبت وی محض وجود
شهود شود دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند شب بخسپد
دوستان ما را با خواب و خورد چه کار ای داود دل دوستان ما
می بینیم شوق مشتاقان ما میدانیم ما دانیم کانند که شب در آید نفس
ایشان آسمانها نوردند اندیشه ایشان ارواح مقربان از سهو بخشد
چشمها از نادیدنی بدوزند هزار شوق و محبت در دلها بار آرند
ضربت بلا چون شربت عطا نوش کنند ضربوا سطه بلا از لذات
با واسطه دانند فنا در نقطه قرب به از بقا در دایره بعد شناسند
هزار جام قهر و قدح زهر بنوشند و هرگز نخروشند شنیده قصه
ایوب مستمع باش تا بسمع از آن با تو تقریر کنم ایوب پیش از محنت
چهل سال در نعمت بود چهار صد غلام و بانان و ساربان داشت
جبرئیل روزی آمد که ای ایوب چهل سالست در نعمت تو بیاشت
قلب خواهد شد نعمت بمحنت بدل خواهد شد تو انگری بدرویشی
تندرستی به بیماری ایوب گفت باکی نبود ما تن در قضا دهیم چون
رضای او بود **رباعیه** گر باده کشی ز نصرت تا قدمم
موجود شود ز عشق هر دم عدمم ۞ جانی دارم شکسته کرده روان
خواهیش شاد رش کش خواهی غم ۞ ایوب چندگاه منتظر بلا می بود
تا روزی نماز بامداد بگذارد و پشت بمحراب رسالت باز داد ناگاه

زاید برآمد شبانرا دید که می آید زاری کنان که سیلی باید از دلش
کوه وکله را بدیارانند شبان درین حکایت بود ساربان درآمد کف
برسر کرده جامه چاک زده گفت سمومی درآمد که اگر بر کوه زدی صحرا
کردیدی واگر برخورشید رسیدی ثریا شدی بر شتران زد همه را
هلاک کرد ناگاه باغبان درآمد که ای ایوب صاعقه درآمد وجمله
درختانرا بسوخت ایوب می شنید وتسبیح حق تعالی بر زبان می
راند تا که آتالیق پسران درآمد دست برسینه زنان وفریاد کنان
که ای ایوب دوازده پسرت مهمان برادر مهتر بودند سقف خانه بر
ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان وبعضی را دست در کاسه
قضا ایشانرا فنا کرد ایوب پشت بمحراب باز داد وگریه بروی افتاد
خود را دریافت وبسجده درافتاد وگفت باکی نیست چون ترا دارم
همه را دارم **بیت**
کر مرا هیچ نباشد نه زدنیا نه ز دین
چون ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
چون مال وفرزندانش برفت
انواع بیماری وبلا روی بوی نهاد او شخص را سپر کرد دل را هدف
گردانید جانرا جام ساخت زهر قهر نوش میکرد تا شخص او مستمند
دام ملامت شد نکته عطا نقطه بلا شد او بقوت نبوت صبر
میکرد چون زخم متواتر شد دزدان بلا شبیخون کردند رخنه در دیوار
قالبش افکندند یکی ازیشان قصد گنج خانه معرفت او کرد که دل او
فریاد **مسنی الضر** برآورد وگفت خداوندا تا طلسم جسم می شکستند
صبر میکردم که حق من بود اکنون که قصد خانه محبت وخزانه معرفت

تو کرده اند خزانه خود را تاراج مبر جمله تو در جانی بجهان جمله را تلخ مکن
تا بجز جانان خود کس را نزیبد جان من در گفتار **مسنی الضر** که
ایوب گفته قولهاست یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد
شیطان کوتاه اندیش خام طمع ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا
برهی مرا سجده کن ایوب بانگ بروی زد و ویرا براند آن ملعون
چون از ایوب نا امید شد زنش رحیمه را وسوسه کردن گرفت
دل مبارک ایوب از غیرت بسوخت گفت از بلا نتالم از طمع
خام اعدا نالم قولی دیگر آنست که ایوب از بلا نتالید اگر چه بلا
نالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از
انبیا ورسل این بلارا التماس کردند تا بلطف خود این را بکلبه
عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از فراقش بنالید
وگفت **انی مسنی الضر** لاجرم پادشاه عالم خلعت **انا وجدناه**
صابرا نعم العبد بوشانید القصه چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد
که ای ایوب پای مبارک بر زمین زن پای بر زمین زد چشمه آب
کشاده شد یکی سرد ویکی گرم گفته اند چشمه یکی بود در وقت آشامیدن
سرد بود ودر وقت غسل کردن گرم ایوب پاره بر خود ریخت و
پاره بیاشامید علت ظاهر وباطن از وی برفت جوانی وصورت نیکو
بوی باز آمد جبرئیل حله در وی پوشانید وتاجی بر سرش نهاد
رحیمه غایب بود باز آمد ایوب را نشناخت در صحرا میگشت و
ایوب را میجست ومیگریست ونوحه میکرد ایوب آواز داد که

ای ضعیفه کرا میطلبی گفت بیماری داشتم که مونس من بیچاره بود و ویرا گم کرده‌ام نمی‌یابم بیت گم کرده‌ام آرام دل خود را ندانستم
وز خویشتن بیهم که من پیوند جان گم کرده‌ام ایوب گفت این بیمار تو با
که مانستی گفت در ایام جوانی با تو ایوب گفت بیا که ایوب تو منم رنج
براحت بدل شد و محنت بدولت حق تعالی مال و فرزندان دو چندان
بوی بازداد چنانکه فرمود وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ
رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ فصل
هیجدهم روی عن النبی صم انه قال العلم خلیل المومن
والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قایده والرفق والده والبر اخوه
والصبر امیر جنوده صدق رسول الله المناجات بادشاها بکمالات
کلمات سید رسل بروزگار اهل ایمان در رسان هر کرا جاذبه حق
بدین مقام جمع کرد از غرقه نگاه دار بر جاده حق و صراط مستقیم
همه را ثابت دار و درود بر خاندان مصطفی و مرتضی و با فرزندان
ایشان جمع گردان یا اله العالمین روایت از ان مهتر سپه اصطفی
در دریا اجتبا ساکن صومعه صفا مرکز دایره وفا شهسوار
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ مقرب مقام دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صم میفرماید که
علم دوست مومن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل او و رهبر
و عمل او کردار او پیش رو اوست نرمی و خوش خویی پدر اوست
نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبا امیر لشکر اوست

ظاهر حدیث آنست اما درین هفت اشارت هفت بشارتست که
موجب هشت بهشتست فرمود که العلم خلیل المومن علم دوست
مومنست از انجاست که اگر مومن را اندیشه بدکاری و معزیت خطا
آزاری افتد علم نصیحت و عاقبت اندیشی پیش آرد و اورا از ان منع
کند که اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ رتبه نیست از علم
شریفتر و هیچ درجه نیست از طلب علم رفیعتر او در لباس جهان
بانی و دانستن معانی کتب آسمانی اختیار دادند مرتبه شریعت و
مسند سلطنت بوی نمودند داود عم در نگریست از یکجانب
صورت ملک را دید تاج سلطنت بر سر دواج مملکت در بر لذات
و مرادات دنیوی در نظر اما مو کل غرابه در بجانب در نگریست
علم را دید عمامه وفا بر سر دراعه بها در بر مسند بقا برده درجات
دو جهانی در نظر داود عم علم خوشتر آمد عمامه علم بر تاج مملکت
اختیار کرد دراعه فراخ آستین حکمت بر قبای پرچین دولت برگزید
بیت بسیار نگه کرد جب و راست دلم جز ذات تو نیست آنچه خواست دلم
جون اختیار داود عم بر علم قرار گرفت پادشاه عالم ببرکت علم ملک
و بادشاهی بوی داد و آوازه خلافت او بمسامع مجامع اهل عالم
رسانید که يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را
معلوم شود که ملک تابع علم است رسول صم فرمود که یکساعت
عالمی بر بستر تکیه کند و در علم خود می‌نگرد بهترست از عبادت عابدی
که هفتاد سال خدای را پرستد و گفت علم بیاموزید که آموختن او

حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن اکسیرا
نماز صدقه و فرشتگان در نماز استغفار میخواهند برای عالمان
و هر تری و خشکی که هست تا ماهیان دریا و سباع زمین آمرزش
میخواهند ایشان را وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ حلم وزیر مومنست یعنی چون نفس
در ولایت باطن سرکشی داد در خواهد که خشمی براند حلم چون وزیر ناصح
زبان بنصیحت بگشاید و گفت اگر توقفی کنی فرصت فوت نشود و اگر خشم
برانی فرصت عفو در گذرد پس حلم که وزیرست نیکوترین وجهی ویرا
از آن باز دارد خوشا عالمی که با علمش حلم بود حلیمی پایه منزلت پیغمبری دارد
که كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا آورده اند که موسی بن جعفر ع را
دشمنی بود که موسی را بدیدی دشنام دادی و لعنت کردی او را پیروان
او را و موالیانش گفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت
نه عالمان حلیمان و رحیمان باشند صبر کنید تا روزی آن مرد بمزرعه
از آن خود رفته بود موسی بن جعفر سیصد دینار زر سرخ برگرفت و بدان
مزرعه شد و بروی سلام کرد و گفت این سیصد دینار زر بستان
و پیران مرا بخش و ایشان از دشنام مده و لعنت مکن وی دست و پای
امام بوسه داد و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم که تو از اهل
بهشتی بیت نبوتی و معدن رسالت و بعد از آن هر که ویرا دیدی تعظیم
و توقیر کردی عالم چنین باید که بعلم عطا پاش باشد و بعلم خطا
پوش دیگر فرمود که وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ عقل دلیل و راهبر مومنست
راه خطا از صواب بازنماید درجات از درکات جدا میکند و عقل با علم

موافقت داد و علم با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات
صانع عقل در پیش ایستاده است علم بر اثر وی میرود تا بدانی که میان
علم و عقل هیچ خصومت نیست هر کجا خصومت پیدا از جهل باشد
یا از جنون هر چند که عقل راهبرست اما نفس متکاسل دیرین نابیناست
تا بنا راست کش باید تا بمقصودش رساند وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ عمل
دستکش و پیش رو مومنست بنگر که عملت بکجا میرود ترا با کجا خواهد
برد ترا سه دوست مال و فرزند و عمل چون وفات کنی مالت میرود
و حق دیگری شود و تا لب گور فرزند انت باز گردد پس با عمل جهد کن
تا عمل نیکو کنی و غفلت بخود راه ندهی که عملت است که همیشه با تو
خواهد بود بیت دوستان آیند تا لب گور قدمی چند باز گردیدند
وان کز و دوستر نبود اری ملک و مال و قباله بود کلید دیگر
وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ اشارتست بدانکه چنانکه مرد را فخر به پدر باشد باید که
مومن را فخر بنرمی باشد و خوش خویی چنانکه روزی صحابه هر یکی
تقریر بر حسب و نسب خود میکردند سلمان را گفتند تو نیز تقریر کن گفت
أَنَا ابْنُ الْإِسْلَامِ من پسر اسلامم و مسلمانی ام نسبت من بدین و اسلام
چون خواجه بشنید خلعت سَلْمَانُ مِنَّا در وی پوشانید تا
بدانی که اصل پرهیزکاری است بیت بو پارسا زادگی هنر نبود إِنَّ
أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ دیگر فرمود وَالْبِرُّ أَخُوهُ نیکوکاری
و کم آزاری برادر مومنست مومن باید که نیکوکاری قوی پشت باشد
و کم آزاری کند و هر که نیکوکار بود معاشش بهشت بود که إِنَّ

الا بذکر الله تطمئن القلوب حشرش با آن ابرار بود صبر هم لشکرها را

مومن را امیرست از علم چو صبر بر توان خورد و خشم بی صبر فرو توان

خورد صبر دل سخت را نرم کند و ترکیب را درکرم بی صبری توانگری را

در معصیت اندازد و درویش را در کفر خواجه م فرموده الایمان

نصفان نصف صبر و نصف شکر ایمان را دو قسمت کرده اند یک نیمه از و

صبر و یک نیمه شکر صبر را مقدم داشت بر شکر و گفته اند در تقدم صبر

و شکر دلیل فضل صبر است و گفته اند به پنج وجه صبر را تفضیل است بر شکر

اول آنکه عبادت شاکر برای حفظ و بهره نفس خود است تا نعمت

عاجل را صید کند و نعمت عاجل را قید و عبادت صابر برای محبت

پروردگار است و رضا جوی لذتها دوم آنکه بنعمة شاکر دیون

مولاست که شکر المنعم واجب و صابر را دیون است نزد مولی

سیم آنکه پادشاه عالم شاکر را زیادتی نعمت دنیا وعده داده است

که لئن شکرتم لازیدنکم و صابر را اجر بی حساب در عقبی چهارم

آنکه شاکر اعتماد بر نعمت دارد و صابر اعتماد بر حضرت احدیت پنجم

آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی بگردانیدند و

محنت و مصیبت را بجان خریداری کردند و بلا و محنت از بهر دوستان است

نه بینی که چه بلاها و محنتها بخلیل الله و حبیب الله رسید خلیل الله

روزی در اسمعیل نگاه کرد که از شکار باز آمده بود با قدی چون سرو

خرامان و خدی چون ماه تابان رخساری چون مرجان زنگین گفتار

چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری بجنبید محبت ما دید آن گفت

گفت من نیز در عقب می آیم رباعیه هر دم فلک از طرب نوالیم دهد

هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد با هر که بیاییم فراقی بکند با هر که بپاییم ملالیم دهد

آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حق است که اسمعیل را قربان کن روز

آمد اندیشه میکرد که امر بیت از حق یا وسوسه شیطان آن روز را

روز ترویه نام نهاده اند چون دیگر شب در خواب دید دانست که

حق است آن شب را شب عرفه خوانند ابراهیم خلیل بفرمان جبار

جلیل مادر اسمعیل هاجر را گفت این فرزند دلبند را جامه نیکو

در پوش و سر مبارکش شانه کن که وی را بنزد یک دوستی میبرم هاجر

جامه اش در پوشید و سرش شانه کرد و وی را در برگرفت و بوسه داد

و گفت دلم نمی آید که ترا از خود جدا کنم رباعیه ای بر دل من غمت بخروار مرو

بر جان من دل شده زار مرو گر برکنی از رفتن خود سلطانی یک منزل پیش تو میروم تو تنهار

خلیل گفت ای هاجر کارد و رسن بمن ده گفت بزیارت دوست میروی

کارد و رسن چه میکنی گفت شاید گوسفندی بیارم ابلیس تلبیس

خبر یافت گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان خلیل بر اندازم

پیش هاجر آمد گفت میدانی که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت میبرد

تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته تا خلیل الله پسر بکشد

ابلیس گفت میگوید که مرا خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان

هاجر و فرزندش فدای نام حق و ره روان او باد ابلیس چون از

هاجر نومید شد گفت ابراهیم را بگویم باشد که پشیمان شود پیش

ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست خود کشی

که آن خواب تراشیطان نموده است ابراهیم بانك بروی زد وکفت
ای ملعون شیطان تویی خواب انبیا رحمانی بود نه شیطانی کفت اکر
دلت میدهد که جکر کوشه خود بکشی کفت بدان خدای که جان
خلیل بقبضهٔ اوست که اکر مرا از شرق عالم تا غرب فرزند بود و دوست
فرماید که قربان کن قربان کنم واندیشه نکنم **رباعیه**
شوریده نباشد انکه از سر ترسد ؎ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم ترسانی ؎ آنرا که سر تو باشد از سر ترسد
ابلیس چون از خلیل نومید شد روی بسوی اسمعیل کرد وکفت پدر
ترا میبرد تا بکشد اسمعیل کفت سبب چیست کفت میکوید که خدای
مرا فرموده است کفت حکم خدایرا کردن باید نهاد هرچه فرماید فتوح ما
رباعیه دلدار مرا کفت که خونت ریزم ؎ کفتم که فتوحست از ان نکریزم
یکدل چه بود هزار جان می باید ؎ تا میکشی و باز دکر میخیزم ؎ اسمعیل
دانست که شیطانست سنك بر کرفت و بروی انداخت و آن سنك را
بسنك دور کرد در ان موضع که وی سنك انداخت حق تعالی خوش آمد
کرده که حاجیان سنك اندازند اسمعیل بپدر آواز داد که ای پدر
توقف مکن که شیطان در پی منست مرا وسوسه میکند و اکرچه من نمی
ترسم واز کشتن باکی ندارم **بیت** . بوسر باز در عشق آزاد نتوان آمدن
بنده باید بود در رسم جانان آمدن ؎ چون پدر و پسر بمنا رسیدند ماجرا
بکذاشتند ابراهیم اسمعیل را خبر داد که ای پسر ترا در خواب دیدم که
قربان می باید کرد اسمعیل کفت **یا ابت افعل ما تؤمر** ای پدر بکن انچه

ترا فرموده اند کفت ابراهیم تو چکونه صبر کنی کفت **ستجدني ان
شاء الله من الصابرين** کفت ای پدر سه وصیت دارم تو به
وصیتهاء من قیام نمای اول دست و پایم به بند که خبتر بود ابراهیم
کفت ای پسر چه خلیق که حضرت دوستیر وی کفت نه ای پدر
از ان میترسم که شاید چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم که جامه تو
خود آلوده شود **بیت** کفتم بکشم ترا از ان نکریزم
آلوده شود دست از ان پرهیزم ؎ تعجیل کن و بریز خونم تا من
زنده شوم و زنده دکر برخیزم ؎ وصیت دوم انست که چون بخانه
باز روی سلام و خدمت بشمار یاد دردا فکار من برسان و در صباح
ورواح که هنکام کریستن او باشد با او مدارا کن سیم آنکه رفیقان و
دوستان مرا بکوی که در وقت کل ولاله چون کل ولاله بروید از کل
رخسار من یاد کنید و مرا فراموش نکنید ابراهیم کفت ای جان پدر
رفیقان تو بی تو دیکر بکلزار و لاله زار نروند **بیت**
ای تنم بی تو که پروای تماشا دارم ؎ کافرم کر سر باغ و دل صحرا دارم
در کلستان که دم بی تو خوش خرم باید ؎ در ریاحین نکرم بی تو و با درد دم
آنکه اسمعیل کفت ای پدر زود باش امر حق بجا آر تا عاصی نشویم
ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل بست خروش در ملکوت
افتاد که زهی بزرکوار بنده که از برای تو خداوند وی او را در آتش انداختند
در جهان وقتی پناه با جبریل نداد و این ساعت از برای رضای تو
فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم کفت ساکن باشید

کرا و خلیل منت پسندیده و برگزیده حضرت منست پس ابراهیم کارد بر حلق
اسماعیل نهاد هرچند قوت کرد نبرید و اسماعیل گفت ای پدر زود باش
و فرمان حق بجای آر گفت چکنم هرچند قوت میکنم کارد نمی برد گفت ای پدر
در روی من نگاه میکنی شفقت پدریت منع میکند روی من بر خاک نه
و کارد بر قفای من نه کارد بر قفای او نهاد چندانکه قوت کرد کارد بر
گردید و تیزی برا بالا میشد و کندی بسوی اسمعیل ابراهیم گفت ای فرزند
هرچند قوت میکنم کارد بر میگردد گفت سر کارد بحلق من فرو بر ابراهیم
خواست که سر کارد بحلق وی فرو برد آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا ای ابراهیم خواب خود راست کردی دست از اسماعیل بدار و این
گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبریل می آید و گوسفندی آورد
چون گوسفند بر زمین نهاد ابراهیم خواست که گوسفند را بگیرد گوسفند
بجست ابراهیم در عقب وی برفت و وی را بگرفت چون باز آمد اسماعیل را
گشاده دید گفت ای فرزند ترا که گشاد گفت آنکس که از کشتن خلاص داد
جبریل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگو تا دعا کند که هر دعای که این ساعت
خواهد اجابت شود اسماعیل گفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که
نرا یکی داند و یکی گوید و برسولان تو ایمان آرد بر وی رحمت کن و ویرا
بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن شاذان
روایت کرد که از جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا منقولست
که چون حق تعالی گوسفندی فرستاد از برای فدای اسماعیل و ابراهیم
آنرا ذبح کرد خاطرش بگذشت که اگر بدست خود فرزند خود را

کشتی ثوابی عظیم و درجه رفیع مرا حاصل شدی پادشاه عالم بوی وحی
کرد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوستتر داری گفت محمد را که او حبیب
تست که بنزدیک تو از وی دوستتر و شریفتر خلقی نیست گفت محمد را
دوست داشته ترست یا نفس تو گفت محمد گفت فرزند او را دوست
داری یا فرزند خود را گفت فرزند او را پادشاه عالم گفت فرزند او را که
نامش حسین ع باشد گروهی ظالمان وی را بکشند بخواری و زاری هرچه
تمامتر بعد از آنکه بعضی از فرزندان او را بعضی بتیغ پیش او کشته و بعضی
بتشنگی هلاک کرده ابراهیم بگریست گریستن سخت پادشاه عالم وحی
فرستاد که این گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید از حکایت
واقعه حسین ع در مقابل آن نهادم که فرزند خود را قربان کرده باشی
و ثواب و درجه آن قربانت کرامت کردم عزیزان بنگرید که ثواب
اهل بیت حسین ع چگونه است در تفسیر امام حسن عسکری ع
آمده که چون این آیه با تهدید که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
بِالْآخِرَةِ رسول ص گفت شما را خبر دهم بکسانی که مانند ایشانند
از جهودان این امت گفتند یا رسول الله یعنی فرزندان ترا بکشند
گفت آری جگر گوشه حسن را نه دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا
شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان و بخواری و زاری بکشند وای
بر کشندگان حسین و دوستداران ایشان و برآنانی که بر ایشان
لعنت روا ندارند و صلوات بیدمند بر آنانی که بر کشندگان ایشان
لعنت میکنند کشندگان حسین و اتباع و اشیاع ایشان از دین خدا

بیزار شو خدای از ایشان بیزارست و چگونه چنین نباشد و آنچه آن ظالمان کردند با جگر گوشگان رسول و نور دیدگان بتول آورده اند که نابینائی بود وی را دیدند که دستها و پایها بریده و گفتی مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده که آن تو نکرده و باز این هم از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم که حسین علی را شهید کردند من نگاه کردم حسین زیر جامه داشت بندی نیکو در وی خواستم بیرون کنم دست چپ بر آورد و بند را بگرفت دست راست وی ببریدم خواستم که بیرون کنم دست چپ بر آورد و بند را بگرفت دست چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد رعد و برق خواست زلزله پدید آمد من بترسیدم خود را در میان کشتگان افگندم خواب بر من غلبه کرد دیدم مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم گرد بر گرد وی بنشستند و نوحه و زاری میکردند حسین هم مادر را گفت ای مادر تن سرم بریده و این ملعون که خفته است دستهایم ببرید گفت بمن نگریست و گفت خدایا کور گردان دستها و پایهاش ببر و در دوزخ کن گفت چون از خواب در جستم دستها بریده و هر دو چشم کور شده از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده است و آتش دوزخ

فصل نوزدهم روی عن النبی صم انه قال تقبلوا الی ستا اتقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا وغضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم المناجات پادشاها بنادانی ما دانای و بعاجزی ما بینا انگاه مادر گذر و پرده از روی کار ما بر مدار بنظر رحمت در ماندگی و آب

روی ما بمیر ز امید بتو داریم از آتش دوزخمان نجات ده و باد لی نیازیمان بر مده خاک پاشان کوی تو ییم خاکسار خسر الدنیا و الاخرة مان مگردان و بنعیم مقیم مان برسان یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن خورشید چشمه رسالت گوهر کان طهارت سفیر آب و خاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاهراه ایمان بدرقه قافله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صم این حضرت که شمه از نعت او بگوش شما رسانیدیم میفرماید ای جماعتی که بیگانگی حق را قرار آورده اید دین دوست روزه عمر اعتماد بر چهار عنصر نه خود کنید بیش از آنکه پنج حس شما از کار باز ماند بر وفات شش خصلت قیام نمایید تا من مقبل باشم تا هفت دوزخ بر شما حرام کنند و هشت بهشت را جای شما کنند اول آنکه در سخن گفتن که چون صبح صادق بر آید از دل صافی روشن دیند تا نام صادقی یابید دوم هر وعده که دهید دل در ایفای آن بندید تا به بوفای مشهور و معروف نشوید سیم آنکه هر که شما را در امانت امین شمارد شرط دیانت بجای آرید تا دو روح الامین بر دعای که کنید آمین شما گوید چهارم روشنائی چشم خود در آن دانید که چشم از حرام بر هم نهید از این حرام و حلال اثری نه بینید پنجم فرج خود را بحفظ حق شناسید ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال فرمائید تا فردا که نور الله المومنین بیمینه و شمال شما بعد اصحاب الیمین در آرجویید و ایشان از درویشانند که هر چه از بسیار شما بمعنی ایشان رسد ضایع نباشد

امروز که دست شماراست دستگیری ایشان کنید تا فردا کروز دولت
ایشان باشد شمارا دست گیرند که واتخذوا عندهم الایادی فان
لهم دولة گفتند یا رسول الله وما دولتهم آنچه دولت که
ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت زبان برگشاد که ایشان
جمع اند که امروز بنگ بختی ایشان را بهند وبجای درگاه جبار کبار گفته
تا لاجرم بنام مقبل بهره گشته اند پس چون ایشان امروز بحقیقت
بندگان خداند فردا اقبال را فرمان بردار ایشان کرد انند تا بهر که
نظری کنند دولت بوی فرستند چون امروز ایشان از لذات دنیای
فانی دست کشیده اند فردا همه دست ایشان را بود خطاب بدیشان رسد
که برخیزید هر که شمارا دست گرفته در دار دنیا او را دست گیرید
هر که نان پاره بر دست شما نهاده ولایت هشت بهشت را با قطاع
از در دست او نهید هر که شربتی آب ساقی شما بوده است ساقیان
یطوف علیهم ولدان را بفرمایید تا جام ویسقون فیها کاسا
بر دست او نهید هر که شمارا بجامه پوشانیده است رضوان را بفرمایید
تا بجامه داری او برخیزد و از جامه خانه وفیها ما تشتهی الانفس
خلعتها از حریر واستبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر در
پوشانیدنست درویش دستیست که هر چه امروز بر دست او نهی
فردا که همه دستها فرو بندند خود را از آن دست بیش قدم در
مملکت فردوس نهاده نهاد تا بچشم حقارت در درویشان نگاه
نکنی که اگر هزار فسق وفجور از تو در وجود آید در دین تو چندان

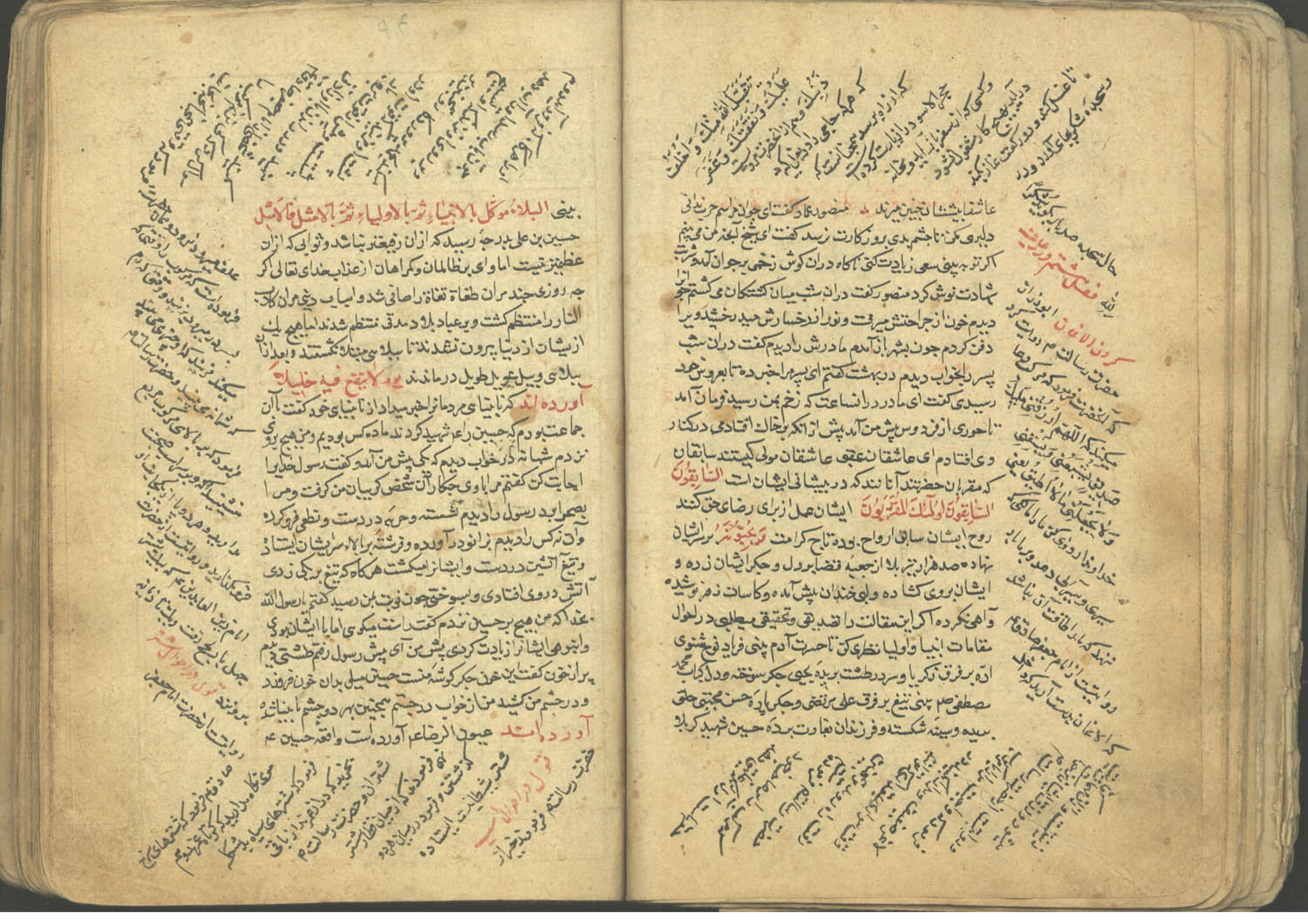
نقصان در نیارد که در مردان راه او بنظر حقارت نگاه کنی گوید از
بندگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی دیدم ترک
چهره عجمی زبان که در هفته یک روز بزدور کاری مزدوری کاری
طلبید و تا هفته دیگر نیامدی در وی نگاه کردم مهابت ابنا ملوک
از ناصیه شریف او می تافت آثار احترام و دلایل احتشام از
جبین منیر او لمعان میزد هفته بگذشت که او را ندیدم شوق دیدار
او در دلم جای گرفت رغبتی بمطالعه حال او در طبع من ظاهر شد
مواضعی که منازل غریبان بودی بقدم طلب بپیمودم تا از حدود
عمران بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من آمد بر اثر آن ناله برفتم
جوان را دیدم بر خاک مذلت خفته ناتوانی بروی مستولی شده چهره
ارغوانی زعفرانی گشته قد صنوبری چنبر دانی شده غریب وادی بی
مونس وبی یار در آن گوشه خرابه منتظر حکم الهی ومترصد قضای
آسمانی گشته سلام کردم جواب سلام باز داد و بتجدد در من نگاه کرد
خوشدل شدم هنوز نفس قالبش از مرغ جان خالی نشده گفتم گرو صیتی
کند تا بجای آرم و آرزوی خواهد که بر آن قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ
آرزوی داری گفت رضای حق گفت از دنیا میکریم گفتم هیچ آرزوی
دنیا از دل بر کنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر بازو
من بسته است نامی بروی نوشته نشانی بروی کشیده آن مهره از
بازوی من باز کشای و بعد از وفات من بولایت ماوراء النهر نوح
بن منصور برسان وبگوی که خدایت خداوند این مهره مرزده داد .

دیگر وصیت من آنست که در پس این خانه کوییست که هر شب مهتر و خوش
آنجا طلب قوت کند چون روح از بدنم مفارقت کند پای من بگیر و
نکونسار مرا در آن کوی اندازید تا مرسم که خاکم قبول نکند تا بر چشم دندان
متلاشی شوم و از خجلت خاک ایمن شوم چون وصیت تمام کرد
آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو رفت جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم
وصیت بهره از بازوی وی باز کردم یا قوتی بود نام نوح بن منصور برو
نوشته آنرا بر گرفتم و بکنار کو بردم تا وصیت دیگرش بجای آوردم آواز
آمد که دست از وی بدار نشنفته که با دوستان حق خواری نکنند با
خاصکیان درگاه او کستاخی نمایند هزار جان شیرین فدای خاک پای
کسی که بدرگاه کبریا این شوق دارد هزار شادی بر روی درویشی
که با درگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث
بسیارند برنگ و بوی صادقان پیدا میشوند و از عمق خبر ندارند
میخواهند که بتکلف بر خود بندند پیدا است که هر که بر خود بندد بر خود نبجد
بیت دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد وصف جمال دوستی در هر دهان نگنجد
نور کمال حسنش در هر نظر نیاید شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید مرغیست کآشیانش در نه جهان نگنجد
شکرانه جوی کنارم کامروز یار با من زانسان شده که موی اندر میان نگنجد
بجلحدیث وصلش زنهار تا نگویی کان دعقل دینا بود وندر دهان نگنجد
آنها که در جستجوی این حدیث بگفت و گوی قانع شده اند بر ساحل
این بحر شاد چون دریا خشک لبی باید بود بیت

بدبخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک همچو دریا بود
در قعر محیط معرفت بسی گوهر کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً جز غواصات
جانباز عشق پیش نیرسند عاشقان راهش و محبان درگاهش
در هر چه نظر کنند او را ببینند هر چه گویند با او گویند اگر نه آنستی که جانها
دوستان در قالبشان من نگاه میدارم و لا هیچ جانی در فرقت ما جا
ماکز نسیم قرب ما طاقت و لذت انس ما حاصل کرده در تن قرار نگرفتی شیخ
ابوالحسن نوری نوری بابا یاران خود بمصر رفته بود از دور جوانی ماه
دیدار بدید آمد سر و پای برهنه کهنه پوشیده شراب محبت نوشیده
سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آب ده تا غسلی بیارم و راز بگویم و جان
تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت شعر ابی الحزن الیکم الارواح
و وصالکم ریحاننا و الراح و احسرتا للعاشقین تحملوا
سر المحبة و الهوی فضاح ابوالحسن گفت بسر آن با او آب
آکست و جای پاک وی برفت چون ساعتی بر آمد برفتم تا بنگرم که
حالش چیست غسلی آورده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده و جان
بحق تسلیم کرده کار وی بساختم و چون وی را دفن کردم روی بر خاک
نهادم گفتم بار خدایا بیکس و غریبست بروی رحمت کنی جوان
گفت تو خوارم میکنی و عزیزم میدارد گفتم اعجوان بعد از مرگ
سخن میگویی گفت اذا جاوره لا یموتون دوستان او نمیمیرند و لیکن
از سرای بسرای میروند در دریا فراش و در خلوتخانه لحد از گویند بیت
از عشق مباش تا نباشی مرده با عشق بمیر تا بمانی زنده

اگر کسی را همت آن نبود که بعالم علوی عشق رسد باید که قوت آتش بود
که بر زمین محبت کام می‌جنبد بود زیرا که عاشقی جز تنه و در حجر نهد
دارد هر کس را قوت آن نباشد که بدانجا رسد چون درد عاشقی
درست آید در دروازهٔ بلا و محنت بروی بگشایند کاروان غم
بخانهٔ دل وی فرستند دلش بیقرار شود دیده‌اش دربار گردد اما
چون بکمال رسد هر چند ضربت قهرش بیشتر خورد لذت بیشتر یابد
و اگر عذاب بلا و قوت ابتلای از وی منقطع شود همه جهان بروی ناله و
زاری کنند بیت گر سوزن توام یک نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود در دیدهٔ من آب روان میگردد
تا هر چه نقش تست از آن شسته شود آورده اند که یکی بعیادت درویشی
رفت و برا در سکرات مرگ دید گفت ای درویش صبر کن گفت هر که
در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق نبود آن درویش قطرهٔ
آب حسرت در آفاق اماق بگردانید و گفت دریغا که غلط کردی
هر که از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و کذاب است بیت
هر که در راه عشق صادق نیست جز مرائی و جز منافق نیست
عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان
مولی عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب
کار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند که نامهٔ اعمال ایشان بدست
چپ دهند و بجانب دست چپشان بدوزخ برند و عاشقان عقبی
آنانند که سر بهشت فرو کرده و عمل را برای طمع بهشت کنند و خوف

دوزخشان باشد ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند
که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت مال بسیار داشت و یک
پسر داشت در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت چون بمرد
وفات کرد و پسر بحد بلاغت رسید بزرگان بصره بیامادی وی رغبت
کردند مادرش گفت عروس پسر همچو پسر می‌باید در جمال و کمال و کیاست
و فصاحت تا روزی اتفاق افتاد که آن زن در کوچه میرفت گذرش بر
مجلس منصور عمار افتاد منصور تفسیر این آیه میگفت حُورٌ عِينٌ
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ صفت قد و خد و ضیا و جمال حوران
میکرد زن آواز داد که اینچنین حور را بکه دهند گفت بکسی که کاوین
بدهد گفت کاوین ایشان چه باشد گفت نماز شب و روزه و صدقه
و جان در راه حق فدا کردن گفت اگر من این جمله قبول کنم تو قبول میکنی
که یکی از این حور بپسرم دهند گفت آری پس زن رفت و هزار دینار
برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت بستان این هزار دینار شکرانه
و عهد و پیمان ده شیخ بستد و روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار
قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان جهاد است بیرون باید رفت
مسلمانان بیرون رفتند زن پسر را بر مرکبی نشانده با سلاح تمام در
میدان آورد و گفت چند گناهی پسر تا بعروس خود رسی چون حرب در
پیوست جوان در معرکه آمد و حرب میکرد و دشمن میکشت و هر ساعت
روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید رباعیه
گفتم آخر بوقت جان دادن چیست خندیدن و خوشی دل گفت خوبان چو پرده برگیرند

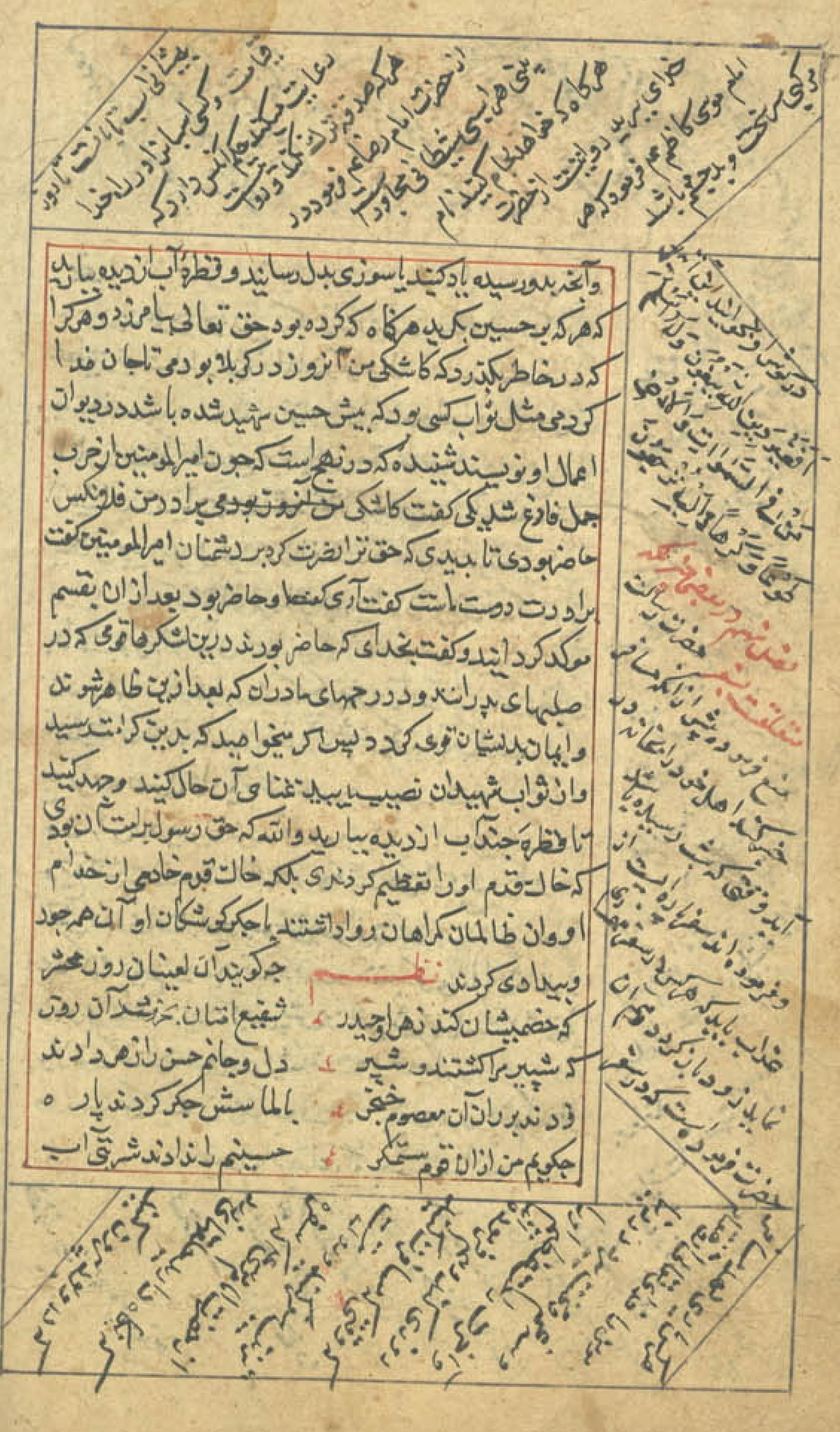


عاشقان بیشتر چنین میرند . منصور عمار گفت ای جوان از اسم حرب دلیری کن تا چشم بدی بر روز کارت نرسد گفت ای شیخ بخدا من می بینم اگر تو بیش سعی زیادت کنی ناگاه در آن کوش زخمی بجوان آمد و شربت شهادت نوش کرد منصور گفت در آن شب میان کشتگان می کشتم چو دیدم خون از جراحتش میرفت و نور از رخسارش میدرخشید وی را دفن کردم چون بشهر باز آمدم مادرش را دیدم گفت در آن شب پسر را بخواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر اخبر ده تا بعروس چه رسیدی گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید زمان آمد تا حوری از فردوس پیش من آمد پیش از آنکه بر خاک افتادمی در کنار وی افتادم ای عاشقان نعقبی عاشقان مولی کیستند سابقان که مقربان حضرتند آنانند که در پیشانی ایشان است **السابقون السابقون اولئك المقربون** ایشان عمل از برای رضای حق کنند روح ایشان سابق ارواح بوده تاج کرامت **یحبهم و یحبونه** بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بروی گشاده و لبی خندان پیش آمده و کاسات زهر نوشیده و آهی نکرده اگر این سخنان را تصدیق و تحقیق مطلبی در احوال مقامات انبیا و اولیا نظری کن تا حسرت آدم ببینی فریاد نوح بشنوی اره بر فرق زکریا و سر در طشت بریده یحیی جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی صم ببینی تیغ بر فرق علی مرتضی و جگر پاره حسن مجتبی حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا .

یعنی **البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل** حسین بن علی بدرجه رسید که از آن رفیعتر نباشد و ثوابی که از آن عظیمتر نیست اما وای بظالمان و گمراهان از عذاب خدای تعالی که چه روزی چند بر آن طغاة بغاة را صافی شد و اسباب دنیی بر آن کلاب النار را منتظم گشت و بعیاد بلاد مدتی منتظم شدند اما هیچ یک از ایشان از دنیا بیرون نشدند تا ببلاء مبتلا نگشتند و بعد از آن ببلای و بیل عویل طویل در ماندند **یوم لا بیع فیه و لا خلة**

آورده اند که نابینای مردمان را خبر میداد از نابینایی خود گفت با آن جماعت بودم که حسین را ع شهید کردند ما ده کس بودیم و من هیچ تیری نزدم شبانه در خواب دیدم که کسی پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص گریبان من گرفت و مرا بصحرا برد رسول را دیدم نشسته و حربه در دست و نطعی فرو کرده و آن نه کس را دیدم بزانو در آورده و فرشته بر بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست و ایشان را میکشت هر گاه که تیغ بر یکی زدی آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدا که من هیچ بر حسین نزدم گفت راست میگویی اما با ایشان بودی و انبوهی ایشان را زیادت کردی پیش من آی پیش رسول رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشه من است حسین میلی بدان خون فرو زد و در چشم من کشید من از خواب در جستم همچنین به دو چشم نابینا شده

آورده اند عیون الرضا ع آورده است واقعه حسین ع



واکنون بدو وسیله یاد کنید یا سوزی بدل رسانید و قطره آب از دیده بارید که هر که بر حسین بگرید هر گناه که کرده بود حق تعالی بیامرزد و هر کرا که در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز در کربلا بودمی تا جان فدا کردمی مثل ثواب کسی بود که پیش حسین شهید شده باشد در دیوان اعمال او نویسند شنیده که در نهج است که چون امیر المؤمنین از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی من آن روز بودمی برادر من فلان کس حاضر بودی تا بدیدی که حق ترا نصرت کرد بر دشمنان امیر المؤمنین گفت برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود بعد از آن بقسم مؤکد گردانید و گفت بخدای که حاضر بودند درین لشکر ما قومی که در صلبهای پدرانند و در رحمهای مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهیدان نصیب یابید تعزیۀ آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید والله که حق رسول را رعایت ننمودند که خاک قدم او را تعظیم کردندی بلکه خاک قدم خادمی از خدام او و آن ظالمان گمراهان روا داشتند با جگر گوشگان او آن همه جور و بیداد کردند

نظم

جگویند آن لعینان روز محشر ✽ که خصمیشان کند زهرا و حیدر
شفیع امتان بر زهد آن روز ✽ که شبیر را کشتند و شبر
دل و جان حسن را زهر دادند ✽ ز دندان آن معصوم خنجر
بالماسش جگر کردند پاره ✽ حسینم را ندادند شربتی آب
جگونم من از آن قوم ستمگر

ببریدند حلق آن ساقی کوثر ✽ رخ چون ماه او کردند مجروح
شکسته سینۀ آن خوب منظر ✽ خداوندا تو بستان داد ما روز
و خصمی کن ابا ایشان باکبر

فصل بیستم

روی عن النبی صلعم انه کان یوم القیامة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور تجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار صدق رسول الله

المناجات

ای خداوند بر کمال و ای صانع ذو الجلال ای مبدع بی علت و ای صانع بی آلت ای حسبنا الله درماندگان و ای نعم الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفت اینست که نعم المولی و نعم النصیر ای بی نیازی که نعمت این که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

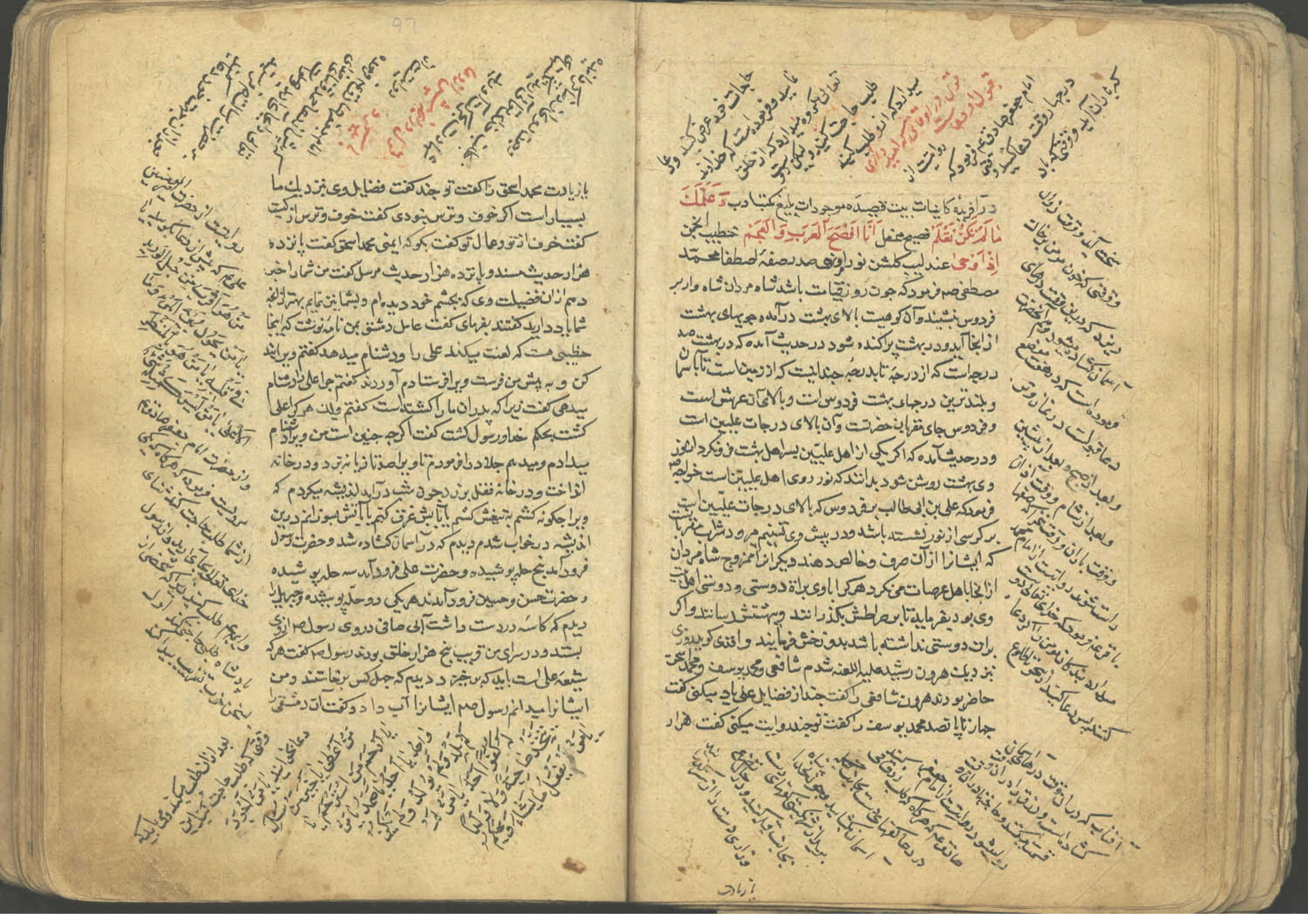
رباعیه

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه ✽ علم تو زسر فکرت ما آگاه
هر ذره برانتظام لطف تو گواه ✽ هر پشه برانتقام قهر تو دلیل

پروردگارا بجود و جلال تو و بجود بی زوالت که نور ایمان اگر در دل ما ثبت کرده از ظلمت کفر ایمان کردی توفیق خود بر دیقی حال ما کن یا ما آن کن که از عدل تو سزد و اگر چه مستحق آن نیستیم یا ما آن کن که از فضل تو سزد و اگر مستحق آن نیستیم یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت

از آن سلطان عالم رسالت صاحب قران جهان جلالت



در قافیه کاینات بیت قصیده موجودات بلیغ مکتب ادب وَعَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ فصیح محفل أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ خطیب انجمن
إِذْ أُوحِيَ عندلیب گلشن نور او نعت صد صفه مصطفا محمد
مصطفی صم فرمود که چون روز قیامت باشد شاه مردان شاه وار بر
فردوس نشیند و آن کوهیست بالای بهشت در آمده جویهای بهشت
از انجا آید و در بهشت پراکنده شود در حدیث آمده که در بهشت صد
درجاتست که از درجه تا بدرجه چندانیست که از زمین است تا باسمان
و بلندترین درجات بهشت فردوس است و بالای آن عرش است
و فردوس جای تقرب این حضرت است و آن بالای درجات علیین است
و در حدیث آمده که اگر یکی از اهل علیین بسر اهل بهشت فرو نگرد انوار
وی بهشت روشن شود بدانند که نور روی اهل علیین است خواجه صم
فرمود که علی بن ابیطالب بفردوس که بالای درجات علیین است
بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش وی تسنیم مر و در شراب بهشت
که ایشانرا از آن صرف و خالص دهند و دیگرانرا ممزوج شاه مردان
از انجا با اهل عرصات می نگرد هر کرا با وی براة دوستی و دوستی اهل بیت
وی بود دیو فرماید تا بر صراطش بگذرانند و بهشتش رسانند و اگر
برات دوستی نداشته باشد بدوزخش فرمایند واقدی گوید روزی
نزدیک هرون رشید علیه اللعنه شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق
حاضر بودند هرون شافعی را گفت چند از فضایل علی یاد میکنی گفت
چهار پانصد محمد یوسف را گفت تو چند روایت میکنی گفت هزار

با زیادت محمد اسحق را گفت تو چند گفت فضایل وی نزدیک ما
بسیار است اگر خوف و ترس نبودی گفت خوف و ترس از کیست
گفت خوف از تو و عمال تو گفت بگو که ایمنی محمد اسحق گفت پانزده
هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل گفت من شما را خبر
دهم از آن فضیلت وی که بچشم خود دیده ام و بشما یقین تمام بهتر از انچه
شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که اینجا
خطیبی هست که لعنت میکند علی را و دشنام میدهد گفتم وی را بند
کن و به پیش من فرست وی را فرستادم آوردند گفتم چرا علی را دشنام
میدهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است گفتم ولیکن هر کرا علی
کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت اگر چه چنین است من وی را دشنام
میدادم و میدهم جلاد را فرمودم تا وی را صد تازیانه زد و در خانه
انداخت و در خانه قفل بزد چون شب در آید اندیشه میکردم که
وی را چگونه کشم بتیغش کشم یا بابش غرق کنم یا باتش بسوزانم درین
اندیشه در خواب شدم دیدم که در آسمان گشاده شد و حضرت رسول
فرود آمد پنج حله پوشیده و حضرت علی فرود آمد سه حله پوشیده
و حضرت حسن و حسین فرود آمدند هر یکی دو حله پوشیده و جبرئیل را
دیدم که کاسه در دست داشت آبی صافی در وی رسول صم ازوی
بستد و در سرای من قریب پنج هزار خلق بودند رسول صم گفت هر که
شیعه علی است باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند و من
ایشانرا میدانم رسول صم ایشانرا آب داد و گفت آن دمشقی را

بیا دیدیم ویرا از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بروی
افتاد گفت یا رسول الله این ملعون بی جرمی مرا دشنام میدهد رسول
گفت ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی خدایا ویرا مسخ کن و صورتش
بگردان وی درحال سگی شد بفرمود تا ویرا در آن خانه کردند مرا
از خواب درآمدم گفتم در خانه باز کنند و دمشقی را بیا ببینید در خانه
باز کردند سگی بود اما گوشش بگوش آدمی میمانست ویرا گفتند
چون دیدی عذاب خدای سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد
شافعی گفت ویرا از اینجا فراتر برید که مسخ است از عذاب ایمن
نتوان بود ویرا در آن خانه کردند صاعقه در آن خانه افتاد و سگ
و هرچه در آن خانه بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته
شد و در آخرت بعذاب ابد گرفتار حق تعالی دوزخ را از برای
دشمنان علی آفریده است و بهشت از برای دوستان وی خواجه
فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق
الله النار اگر جمله خلقان بر دوستی علی جمع شدندی حق تعالی آتش
نیافریدی بیت ان علی بن ابی طالب خیر الوری والطالب الغالب
یا طالبا شر علی بطل فالحق مثل الحق الغالب فتوی رسول الله من کان فتی
الا علی بن ابی طالب ع علی خیر البشر و من ابی فقد کفر
علی بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد از کافرانست چون حق تعالی
رسول بهترین خلقانست و نفس علی را نفس خود خواند که یا علی
نفسک نفسی و لحمک لحمی و در آیه مباهله حق تعالی نفس علی را

نفس رسول خواند پس علی بهترین خلقان باشد و قصه مباهله آنست
که ترسایان نجران و رؤساء ایشان میگفتند که پیش رسول عم آمدند
و ایشان سخن بودند گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد
اصطفیه الله حکوی در عیسی گفت بنده بود که حق تعالی ویرا
برگزید گفتند پدر او که بود گفت حق تعالی ویرا بی پدر آفرید گفتند
هیچ مخلوقی را دیدی که او را پدر نباشد حق تعالی آیه فرستاد که ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم این عجب نیست که عیسی را پدر
نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی او را از خاک آفرید مثل
عیسی بنزدیک حق تعالی چون مثل آدم است گفتند ما این قبول
نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی آیه فرستاد که فمن حاجک فیه
من بعد ما جاءک من العلم الآیه ای محمد هر که با تو خصومت
میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین بتو آمد از حق بگو بیائید
تا ما پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود را بخوانید ما زنان خود را
شما زنان خود را ما نفسهای خود را شما نفسهای خود را یعنی کسانی را
که حکم نفس ایشان حکم نفس ما بود زیرا که از غایت اختصاص
و محبت چنانکه دو دوست در دوستی بغایت رسیده باشند گویند
ایشان متحد شدند اگر بصورت دو اند بمعنی یکی اند ثم نبتهل
پس خدا را بتضرع و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ زنان از ما
و شما تا هر که دروغ زن باشد عذاب بروی فرود آید پس بر این قرار
کردند که هر دو طایفه با قوم خود دیگر روز بصحرا روند و مباهله کنند



اسقف ترسا این قوم خود را گفت که فردا محمد با عامهٔ صحابه بیرون
آید با وی مباهله کنید و هیچ اندیشه مدارید که وی بر حق نیست
واگر با خاصگان خود مباهله کند مصالحه کنید پس دیگر روز بامداد
صحابه جمع شدند هر یکی بطمع آنکه رسول او را با خود ببرد پس خواجه ص
گفت حق تعالی مرا فرموده است که با خاصگان خود روم علی را
بر راست خود بداشت و حسن و حسین را در پیش و فاطمه را در عقب
خود روی بصحرا نهادند و گفت نخواهم که یکی از صحابه با ما بیاید اسقف
چون از دور ایشان را بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند
آنکه بر راست وی است داماد و پسر عم و آنکه در قفای وی دختر او
و آنکه در پیش آن دو کودک نوادهٔ وی‌اند اسقف گفت زنهار مباهله
مکنید بروید و مصالحه کنید که من رویها می بینم که اگر از خدای تعالی
درخواهند که کوهها زایل کند بکند جمله پیش رسول آمدند و صلح
خواستند رسول ص با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدای که جان من
با مر اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتش از زمین کوه بیرون
آمدی و همه را بسوختی و در روی زمین یک ترسا زنده نماندی پس اگر
نجات و رستگاری میطلبی تولای ایشان کن و از دشمنان ایشان تبرا
نمای تولا و تبرا طاعت و عبادت مقبول نیست **شعر** خمس صلوة هی مردودة
بحب خمسة الطاهره ~ المصطفی المرتضی حیدر ~ وابنا هما و الزهرة الزاهره
بیت پنج نمازت نپذیرد خدای ~ تا نکری تو بدین پنج تن
احمد مرسل پس از ان مرتضی ~ فاطمه انگه حسین و حسن ~ این پنج تن آن

پنج تن اند که ششم ایشان جبریل امین بود ایشانند که اهل بیت
رسول‌اند ایشان را آل عبا خوانند چرا که **آورده‌اند** از ام سلمه
که گفت روزی رسول ص در خانهٔ من بود فاطمه بیامد و طعامی آورد
از برای رسول رسول علی را و حسن و حسین را بخواند و با ایشان آن
طعام تناول کرد چون فارغ شد رسول بر گلیم خیبری نشسته بود
آن را بر ایشان فکند و گفت **اللّهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب
عنهم الرجس و یطهرکم تطهیرا** خداوندا اینها اهل بیت منند
رجس از ایشان ببر و ایشان را پاک گردان ام سلمه گوید من برد دوم
گفتم یا رسول الله من نیز از ایشانم گفت زن با خیری اما اهل بیت
من اینانند در حال جبریل آمد و آیة آورد که **انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا** و خود را
در ان میان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از ایشانم و از ان روز
باز جبریل خود را از آل عبا می شمرد اهل الکساء رسول الله و ابنته
و بعلها و بنوها خمسة جمعوا جبریل سادسهم و الله سابعهم
بیم العبا و لولا الله ما سبعوا دوستی و محبت ایشان از اصول
دین است و ارکان مسلمانی شنیدی که **قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی** بگو ای محمد که برادای رسالت مزدی نخواهم
الا آن میخواهم که خویشان مرا دوست دارید از عبدالله عباس **آورده**
که چون آیة فرود آمد گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق
تعالی ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی بن ابی طالب و فاطمه

وحسن وحسین و فرزندان ایشان هر که بر دوستی ایشان بمیرد بهشت وی را
واجب شود از جریر عبد الله البجلی آورده اند که رسول صلعم گفت من
مات علی حب آل محمد مات شهیدا ومن مات علی حب آل محمد مات
مغفورا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات
علی حب آل محمد مات مؤمنا ومن مات علی حب آل محمد بشره ملك
الموت بالجنة گفت هر که بر دوستی آل محمد بمیرد شهید میرد هر که بر دوستی
آل محمد بمیرد آمرزیده میرد هر که بر دوستی آل محمد بمیرد با توبه میرد هر که
بر دوستی آل محمد بمیرد با ایمان میرد هر که بر دوستی آل محمد بمیرد ملك الموت
و منکر و نکیر وی را بشارت دهند بهشت و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد
دو در از بهشت بر وی بگشایند هر که بر دوستی آل محمد بمیرد بر سنت
و جماعت مرده باشد هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردا قیامت می آید بر
پیشانی نوشته نومید از رحمت خدای تعالی هر که بر دشمنی آل محمد میرد
کافر میرد هر که بوی بهشت نشنود وای بر ظالمان بدبختان که جگر گوشه
مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سیصد جراحت
بر اعضاء نازنینش زدند شعر فیا لك مقتولا فهدت لفقده (?)
وثلث به ارکان عرش الفاخر واحسرتا اذ لم اکن ... اوایل
من القوم یتلی فضلهم فی الاواخر آورده اند که رسول صلعم از سفری می آمد
بخیمه ام معبد فرود آمد در پهلوی خیمه درختی عوسج بود رسول در زیر آن
درخت بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود
بران درخت ریخت و گفت فهذه العوسجة شان اهل خیمه (?)

گفتند دیگر روز آن درخت را دیدیم نو رسته بود با طراوتی هر چه
تمامتر و هر روز بزرگتر میشد تا درختی عظیم گشت و میوه دار شد
میوه خوشبوی تر از مشك و شیرین تر از عسل که اگر گرسنه خوردی
سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی اگر بیمار خوردی تندرست
شدی و اگر درویش خوردی توانگر شدی اما آن شجره مبارکه چراندی (?)
اهل بادیه در سایه آن آمدندی همچنین بود تا روزی بامداد آمدیم درخت
میوه فرو ریخته و برگش زرد شده ما جزع و فزع کردیم و غمناك و
اندوهناك شدیم پس بر ما رسید که خبر وفات رسول بما رسید بعد از آن
درخت هم میوه آوردی اما اندك بعد از سی سال روزی بامداد آمدیم
درخت خارناك شده و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده گفتیم آه
حادثه دیگر افتاده خبر شهادت شاه مردان بما رسید بماتم او بنشستیم
و دیگر آن درخت میوه بیاوردی اما برگ او ... بیماران (?)
از آن شفای یافتند تا روزی دیگر بامداد آمدیم از جمله شاخها و بیخهای
آن درخت خون تازه میچکید گفتیم حادثه عظیم دست داد چون شب
در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کس ندیدیم
در تفحص افتادیم تا چه حادثه شده خبر حادثه حسین بما رسید
بمصیبت او بنشستیم و خون از دیده ها روان کردیم مؤمن نبود هر که بر مصیبت
او نگرید مسلمان نباشد که در ماتم او ناله ... هات الدموع بواکف بندار (?)
بعد الحسین فلات حین قرار ... قتلوا حسینا وابنه ورجاله
وسبوا جمیع نسائه وجوار ... هذا بنات محمد مسبیة



برزن للبلدان للنظارى هذا وبين نجى على نعت لفوق الرماح ندا فى الاحضار
انظر الى انفال اولاد الزناد فى كربلاء دلاله الاطهار كعب الاحبار روزى اهل
مدينه را از ملاحم وفتنها كه در كتابها خوانده بود خبر ميداد گفت عظيمتر
واقعه كشتن حسين على خواهد بود چنين خوانده ام كه آن روز كه
حسين را شهيد كنند فرشتگان هفت آسمان بگريند واز آسمان خون
باران ودر شبانگاه آن روز سرخى در آسمان پيدا شود تا بقيامت
گفتند يا ابا اسحق پيغمبران ورسولان انبيا را كشته اند براى هيچكس از
آسمان خون نباريده وبركس نگريسته گفت واى بر شما كشتن حسين
كار عظيمست پسر خاتم پيغمبرانست پسر سيد رسولانست پسر سيد
اوصياست نور ديده زهراست نجم آن جاست پيدا از خداى كه جان
كعب بدست اوست كه چنين خوانده ام آن روز كه ويرا شهيد كنند
گروهى از فرشتگان بر خاك وى بايستند وميگريند تا بقيامت
كه هرگز از گريه باز نايستند ودر شب آدينه هفتاد هزار فرشته
فرود آيند وبر سر خاك او نوحه وزارى كنند وفضل او ياد كنند
اهل آسمان اورا عبد الله مقتول خوانند فرشتگان زمين عبد الله
حسين مذبوح فرشتگان دريا حسين مظلوم آن روز كه حسين را
شهيد كنند آفتاب وماه شبانروزى گرفته باشد وجهان تاريك
شود ودر بيت المقدس هر سنگى كه بر گيرند در زير آن خون تازه
بينند **فصل بيست ويكم** روى عن النبى صم انه قال
ان الله اصطفى من الناس الانبياء من الانبياء الرسل ومن

الرسل انا ومن الشهور شهر رمضان ومن الايام الجمعة ومن الليالى
ليلة القدر نجعلها خيرا من الف شهر للعامل فيها صدق رسول الله
المناجات اى داراى ممالك ادوار اى داناء مدارك افكار
اى قادر بحث ثواب قصور واى باعث فى نفخه صور اى صانع بى اعتراض
اى دايم بى انقراض اى عالم بى رويت وتفكير واى فاعل بى نيت وتدبير
رباعيه اى انكه دواى درد مندان دانى درمان علاج مستمندان دانى
هرچه از دل ريش خويش گويم با تو ناگفته تو صد هزار چندان دانى
پادشاها ما بسر موئى طاعت نداريم وروى آن نه كه از در گاهت بگرديم
اما چشم آن داريم كه ندى بشارت **الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة**
بگوش ما رسانى كريما برتهى دستى ما رحمت كن وازما بدست گير
ودر معصيتهاء ما منگر رحيما اگرچه اركان مسلمانى برپاى نداشته ايم
وپاى بيرون از حد خود فراتر نهاده ايم اما محبت رسول واهل بيت اورا
وسيله ساخته ايم پادشاه بجاه محمد وآل محمد كه ما را از رحمت مغفرت
خود بى نصيب مگردان يا اله العالمين ويا خير الناصرين **روايت**
از مهتر انبيا كزيده حضرت خدا راكب مركب **سبحان الذى اسرى**
خواجه هر دو سرا محمد مصطفى صم ميفرمايد كه پادشاه عالم آزاد ميان
پيغمبران برگزيد واختيار كرد از پيغمبران رسولانرا واز رسولان مرا
كه محمدم واز ماهها ماه رمضانرا واز روزها روز آدينه را واز
شبها شب قدر را واين شب را از هزار ماه فاضلتر گردانيد كسى را
كه درين شب طاعت كند پادشاه عالم اورا ادم ركرابو البشر است

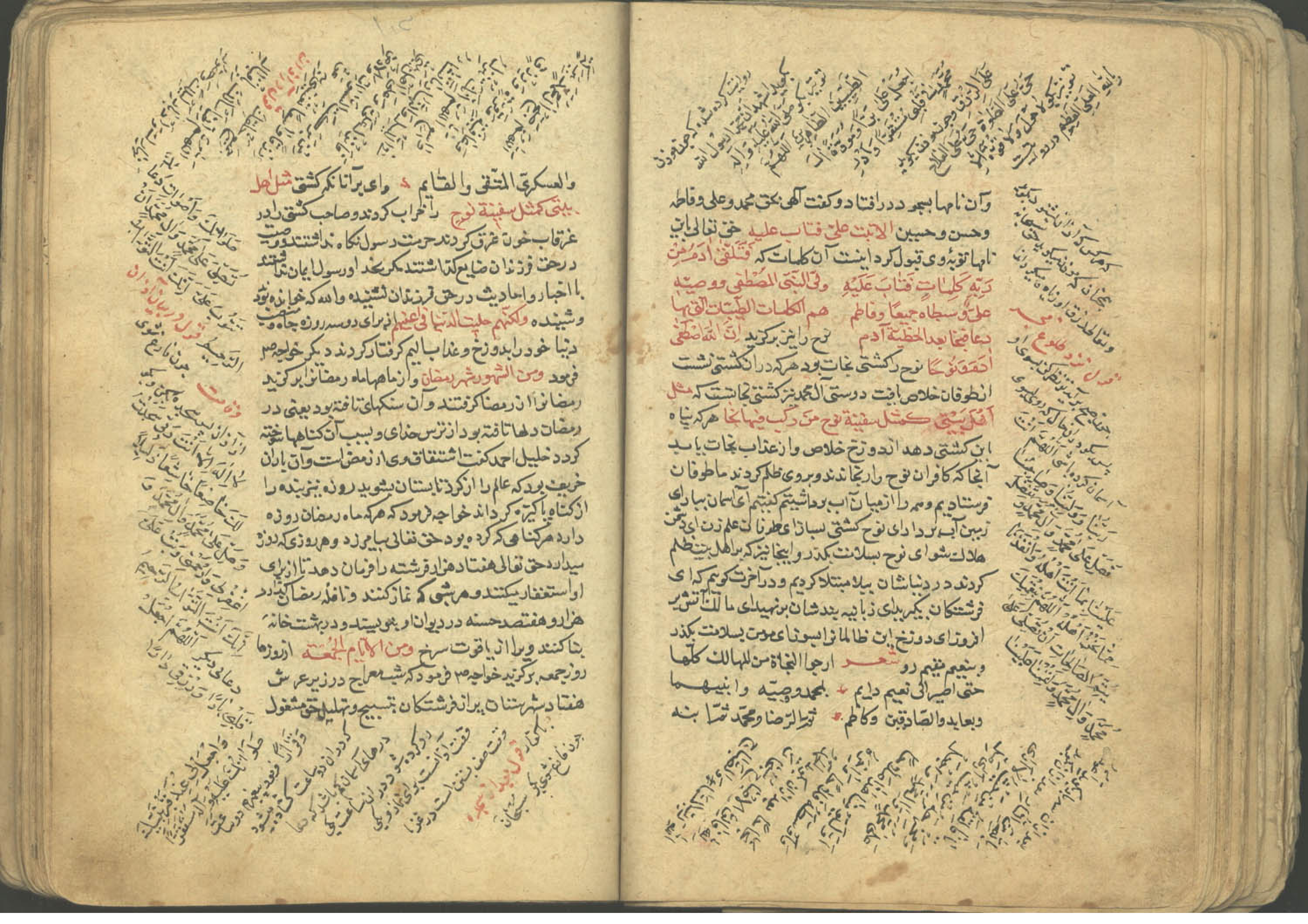
بر کزیده نوح را که شیخ الانبیاست نوح از جمله اولو العزم است که حق
تعالی رسول را صبر فرموده است اصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل
وایشان هجده پیغمبرند که در سورهٔ انعام ذکر ایشان کرده و رسول را
فرموده فبهديهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بوده نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و محمد شریعت هر یکی ناسخ شریعت دیگری بود که پیش
از وی بود و شریعت مصطفی همه شریعتها منسوخ شد و هر معجزاتی
که حق تعالی جملهٔ انبیا را داده بود او را داد و آنچه دیگران را بود او را
بود ام سلمه گفت روزی سه کس از مشرکان بحضرت خواجهٔ دو جهان
آمدند یکی گفت ای محمد دعوی کردی که از ابراهیم خلیل فاضلترم ابراهیم
خلیل بود و تو نه خواجه گفت ابراهیم خلیل بود و من حبیب و مقام و
حبیب و صفی بهتر باشد و دیگری گفت تو گفتی از موسی بهترم موسی
کلیم بود با حق تعالی سخن گفت و تو نگفته گفت موسی با حق سخن گفت
در زمین و من وراء الحجاب من بالای هفت آسمان زیر سرادقات
عرش با حق سخن گفتم بی حجاب دیگری دیگری گفت تو گفتی من از
عیسی بهترم عیسی مرده زنده کرد و تو نکردی خواجه دست بسینه زد
و گفت یا علی در حال علی اندر در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان
خرماستان آواز تو بمن رسید بیامدم گفت بیا این پیرهن نبوت من
بپوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده
کن تا علامت نبوت و کرامت امامت ببینند امیر المؤمنین پیرهن در پوشید
و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواستم

و برفتم شاه مردان در گورستان بقیع بر سر گوری مدروس و مطموس بایستاد
و کلمهٔ بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان حق تعالی و تصدیق
دعوی رسول را گور در جنبش آمد باری دیگر بگفت گور شکافته شد
پیری برخاست خاک از سر خود می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی
گفت من یوسف بن کعب صاحب الاخدود سیصد سالست تا مرده ام
این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف برخیز برای تصدیق قول
سید اولین و آخرین آن مشرکان بیکدیگر بنگریستند گفتند مبادا که
قریش بدانند بسبب خواست ما محمد را بدین معجزه که ظاهر شد بدو
بگروند گفتند ای علی بگو تا بمقام خود رود امیر المؤمنین بفرمود تا بمقام
خود شد گور بروی راست گشت پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید
از بهر نبوت و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید از بهر نبوت و آل ابرهیم را
از بهر ولایت آل ابراهیم کیست محمد است بی خلاف آل عمران کیست
جماعتی عمران گفتند موسی و هرون است حسن بصری گفت عیسی است
که مادرش مریم بود دختر عمران و در تفسیر اهل البیت است که آل عمران
علی بن ابی طالبست که ابو طالب را عمران نام بود در توریه و دلیل برین
حدیث رسولست اذا ذکر آل ابراهیم استبشروا واذا ذکرت آل عمران
اشمازت قلوبهم گفت چیست حال قوم که چون در پیش ایشان ذکر
آل ابراهیم میکنند شادان و خرم میشوند و چون ذکر آل عمران کنند
دلهاشان پر نفور و پر خشم و آزرده میشود چنانکه اثر آن بر بشرهٔ ایشان
ظاهر میگردد بدان خدای که مرا بحق بخلقان فرستاده اگر مردی از شما



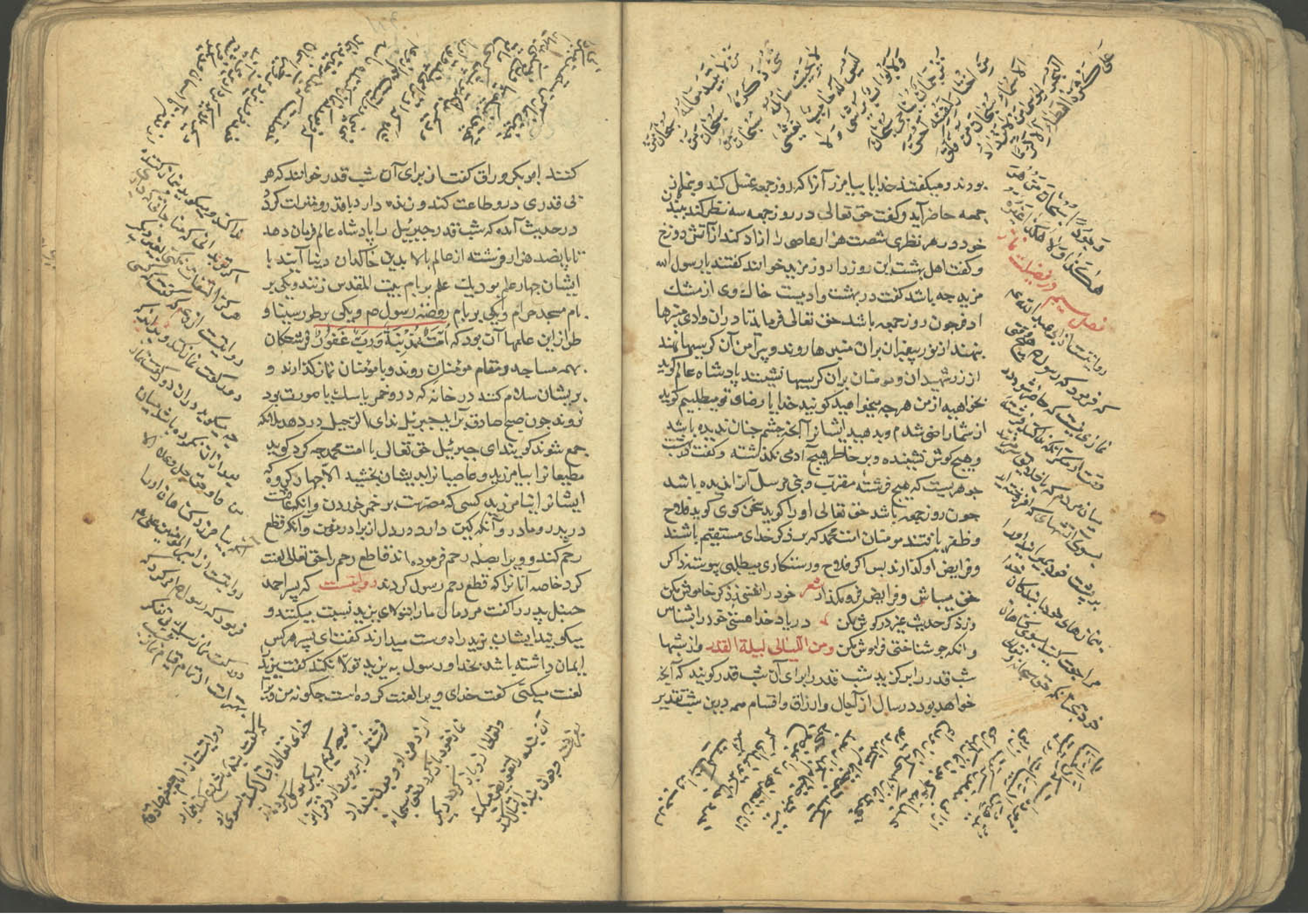
بعمل هفتاد پیغمبر بخدای رسیدی ولایت ودوستی من واهل بیت من
وبر این علما هیچ نفع نکند واز وی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتدا
کار آدم را برگزید از برای خلافت وملائکه را بسجود او فرمود تا مطیع
از عاصی ومخلص از منافق پیدا شود اینجا در آخر کار علی را برگزید از
برای خلافت وامامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند ان الله اصطفی
آدم آدم صفی الله است هر یکی از آل عمران نیز صفی الله اند حسن
وحسین را صفوة الله خوانند خواجه گفت دخلت الجنة رایت
ابوابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن
ابی طالب ولی الله فاطمة امة الله الحسن والحسین صفوة الله
علی محبیهم رحمة الله علی مبغضیهم لعنة الله روزی حسن ع
بر سر منبر میگفت اگر ما میخواهیم حق تعالی از برای ما شام را عراق
گرداند وعراق را شام مرد را زن وزن را مرد مردی برخاست
گفت این تواند بود امام حسن ع بانگ بر وی زد وگفت شرم
نداری که در میان مردان سخن میگوئی تو زنی شده و زن تو مرد
شد و شما بشام روید و در راه با یکدیگر جمع شوید ترا فرزند خلق
در وجود آید چنان شد که وی خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند
تضرع وزاری کردند تا با حالت اول شد ندیدهاست تا ایشان از
دیگران نشمری وبچشم ظاهر در احوال ایشان ننگری و با هر کس
برابر نکنی بیت یا ربچشم سر ببین حال بچشم سر ببین
آخر صفت من نیستم تو بدر شهود آدم ع از نور پاکم ای بسر هشت خاک مختصر

اینجا با ما نیز بی کلفت بیکبار آدم ان الله اصطفی آدم
هر چند آدم برگزیده حق بود اما قبول توبه اش بمحمد وآل محمد بود
چنانکه آورده اند از امام جعفر صادق ع گفت آدم در بهشت کوشکی
دید بنا عجب خشتی از زر ویکی از نقره وکنگره وی از لعل
سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده وبر آن تخت قبه از نور
و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور در گردنش
قلاده در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم تعجب فرمود گفت
یا رب ما هذه الصورة خداوندا این صورت چیست گفت
فاطمه است دختر محمد پادشاها این تاج چیست بر سر وی گفت پدر
او محمد است خداوندا این گردن بند چیست گفت این شوهر
اوست علی بن ابی طالب پادشاها این گوشوارها چیست این
فرزندان ویند حسن وحسین که سید جوانان اهل بهشتند
آدم بر بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته انا المحمود وهذا
محمد وبر بالای دیگری انا العلی الاعلی وهذا علی
وبر بالای دیگری انا الفاطر وهذه فاطمة وبر بالای دیگری
انا المحسن وهذا حسن وبر بالای دیگری ومنی الاحسان
وهذا حسین جبرئیل گفت ای آدم این نامها یاد گیر باشد که
روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت چون آدم را بزمین فرستادند
ترک سنتی که کرد سیصد سال میگریست جبرئیل آمد که ای آدم
آن نامها را فراموش کردی سر بدار سر برداشت آن پنج نور را بدید



وآن نامها بجو دد درافتاد وگفت الهی بحق محمد وعلی وفاطمه
وحسن وحسین الا تبت علی فتاب علیه حق تعالی این
نامها توبه وی قبول کرد اینست آن کلمات که فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه وفی النبی المصطفی ووصیه
علی وسبطاه جمیعا وفاطم هم الکلمات الطیبات التی بها
دعا فنجا بعد الخطیئة آدم ان الله اصطفی
نوح را نیز برگزید
آدم ونوحا نوح را کشتی نجات بود هرکه در آن کشتی نشست
از طوفان خلاص یافت دوستی اهل بیت کشتی نجاتست که مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا هرکه پناه
این کشتی دهد اند دوزخ خلاص واز عذاب نجات یابد
آنجا که کافران نوح را رنجانیدند وبروی ظلم کردند ما طوفان
فرستادیم وهمه را ازمیان آب برداشتیم گفتیم ای آسمان بباری
زمین آب برداری نوح کشتی بساز عطرنا تعلم زن ای دشمن
هلاک شوای نوح بسلامت بگذر واینجا نیز کر بر اهل بیت ظلم
کردند در دنیاشان بیلا مبتلا کردیم ودر آخرت گوییم که ای
فرشتگان بگیرید زبانیه بندشان برنهید ای مالک آتش بر
افروزای دوزخ این ظالمان را بسوزان ای دوست بسلامت بگذر
وبنعیم نعیم رو شعر ارجو النجاة من المهالك كلها
حتی اصیر الی نعیم دایم * بمحمد ووصیه وابنیهما
وبعابد والصادقین وکاظم * ثم الرضا ومحمد ثم ابنه

والعسکری المتقی والقائم * وای برآنانکه کشتی مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند وصاحب کشتی را در
غرقاب خون غرق کردند حرمت رسول نگاه نداشتند ووصیت
در حق فرزندان ضایع کردند مگر بخدا ورسول ایمان نداشتند
یا اخبار واحادیث در حق فرزندان نشنیده والله که خوانده بودند
وشنیده ولکنهم حب الدنیا فی اعینهم از برای دو سه روزه جاه ومنصب
دنیا خود را بدوزخ وعذاب الیم گرفتار کردند دیگر خواجه صلعم
فرمود ومن الشهور شهر رمضان وازماهها ماه رمضان برگزید
رمضان را از رمضا گرفتند وآن سنگهای تافته بود یعنی در
رمضان دلها تافته بود از ترس خدای وبسبب آن گناهها سوخته
گردد خلیل احمد گفت اشتقاق وی از رمض است وآن باران
خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید روزه نیز بنده را
از گناه پاکیزه گرداند خواجه فرمود که هرکه ماه رمضان روزه
دارد هرگناهی که کرده بود حق تعالی بیامرزد وهر روزی که روزه
بدارد حق تعالی هفتاد هزار فرشته را فرمان دهد تا از برای
او استغفار کنند وهر شبی که نماز کنند وتا مدت رمضان که باشد
هزار وهفتصد حسنه در دیوان او بنویسند ودر بهشت خانه
بنا کنند وی را از یاقوت سرخ ومن الایام الجمعة از روزها
روز جمعه برگزید خواجه صلعم فرمود که شب معراج در زیر عرش
هفتاد شهرستان دیدم از فرشتگان بتسبیح وتهلیل حق مشغول



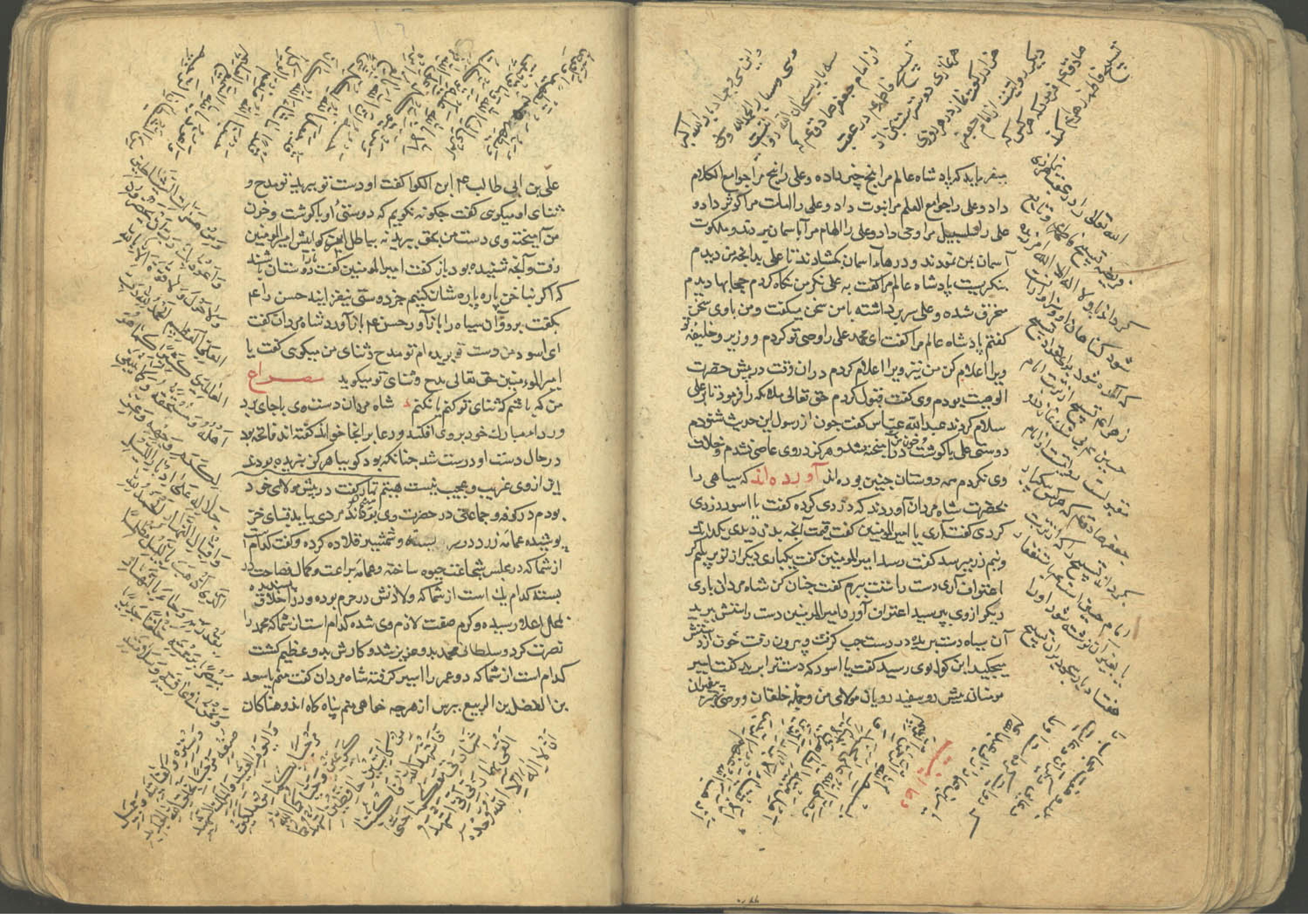
بوند و میگفتند خدایا بیامرز آنرا که روز جمعه غسل کند و بنماز
جمعه حاضر آید و گفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند بهبند
خود در هر نظری شصت هزار عاصی را ازاد کند از آتش دوزخ
و گفت اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله
مزید چه باشد گفت در بهشت وادیست خاک وی از مشک
اذفر چون روز جمعه باشد حق تعالی فرماید تا دران وادی منبرها
بنهند از نور پیغمبران بران منبرها روند و پیرامن آن کرسیها نهند
از زر شهیدان و مومنان بران کرسیها نشینند پادشاه عالم گوید
بخواهید از من هرچه بخواهید گویند خدایا رضای تو میطلبیم گوید
از شما راضی شدم و بدهید ایشانرا آنچه چشم جان ندیده باشد
و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته و گفت قربت
چو هیچیست که هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل آنرا ندیده باشد
چون روز جمعه باشد حق تعالی او را گوید بخن گوی گوید فلاح
و ظفر یافتند مومنان امت محمد که بذکر خدای مستقیم باشند
و فرایض او گذارند پس اگر فلاح و رستگاری میطلبی پیوسته ذاکر
حق میباش و فرایض فرو مگذار شعر خود را فنی ز ذکر خاموش مکن
و ز ذکر حدیث غیر در گوش مکن در یاد خدا هستی خود را بشناس
و انگه چو شناختی فراموش مکن ومن اللیالی لیلة القدر و از شبها
شب قدر را برگزید شب قدر را برای آن شب قدر گویند که آنچه
خواهد بود در سال از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر

کنند ابوبکر وراق گفت از برای آن شب قدر خوانند که هر
کی قدری ندارد طاعت کند و زنده دارد با قدر و منزلت گردد
در حدیث آمده که شب قدر جبرئیل را پادشاه عالم فرمان دهد
تا با پنجاه هزار فرشته از عالم بالا بدین خاکدان دنیا آیند با
ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر
بام مسجد حرام و یکی بر بام روضه رسول صلعم و یکی بر طور سینا و
طراز این علمها آن بود که امة مذنبة ورب غفور فرشتگان
بهمه مساجد و مقام مومنان روند و با مومنان نماز گذارند و
بر ایشان سلام کنند در خانه که در و خمر یا سگ یا صورت بود
نروند چون صبح صادق برآید جبرئیل ندای الرحیل در دهد تا همه
جمع شوند گویند ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید
مطیعانرا بیامرزید و عاصیانرا بدیشان بخشید الا چهار گروه
ایشانرا نیامرزید کسی که مصر است بر خمر خوردن و انکه عاق
پدر و مادر و آنکه کینه دارد در دل از برادر مومن و انکه قطع
رحم کند و پیوند رحم فرموده اند قاطع رحم را حق تعالی لعنت
کرده خاصه آنانرا که قطع رحم رسول کردند روایت کرد پسر احمد
حنبل پدر را گفت مردمان ما را بنولای یزید نسبت میکنند و
میگویند ایشان یزید را دوست میدارند گفت ای پسر هر کس
ایمان داشته باشد بخدا و رسول به یزید تولا نکند گفت یزید
لعنت میکنی گفت خدای وی را لعنت کرده است چگونه من وی را



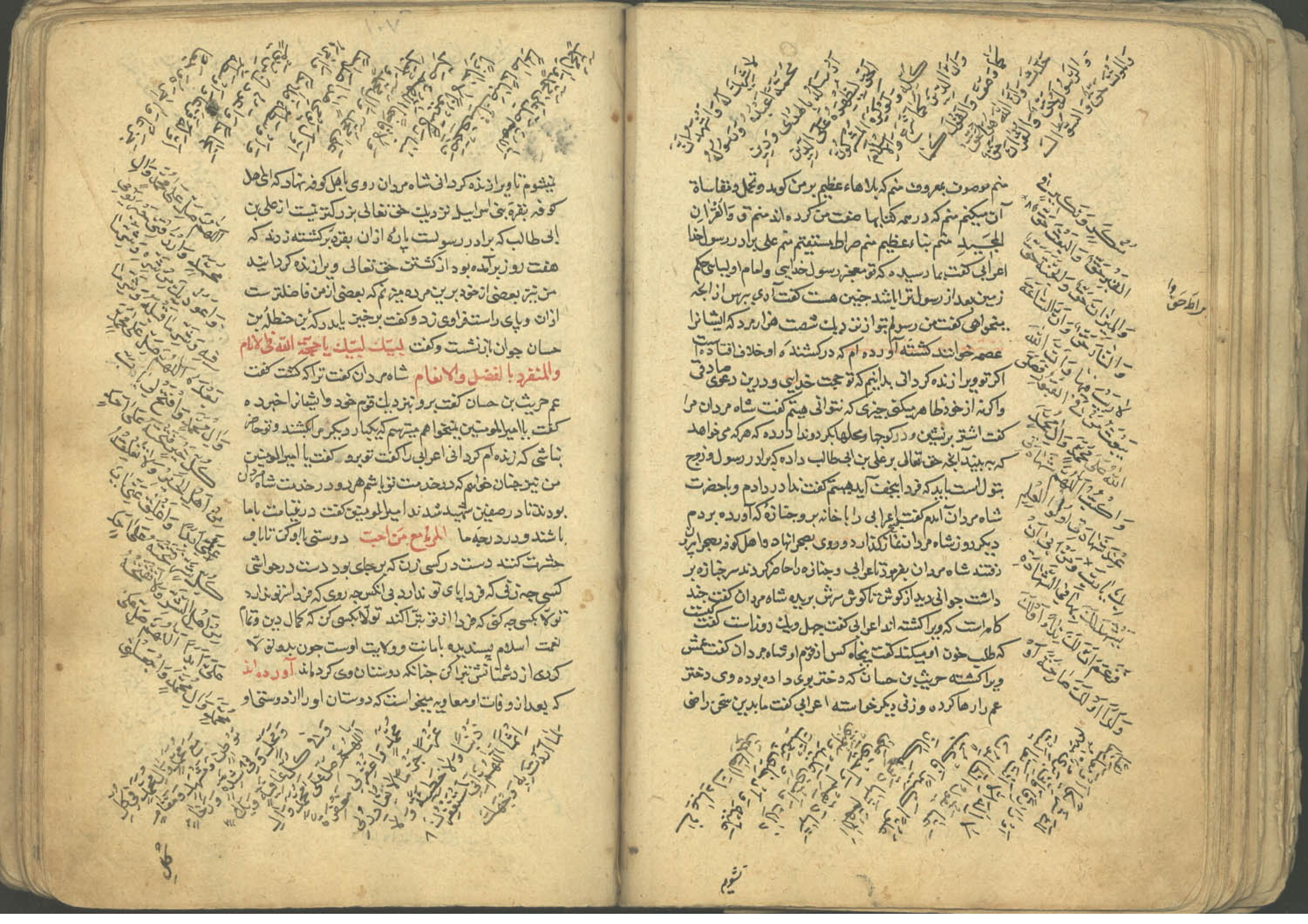
لعنت بکنم حق تعالی فرمود فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ هیچ که اگر شما والی شوید
ومستولی گردید که فساد کنید در زمین وخون بناحق بریزید وقطع
رحم کنید انانکه چنین کرده اند که خدای ایشانرا لعنت کرد وبروجه
خذلان کور وکرشان گردانید. یزید قطع رحم کرد وفسادی که کردی
کرد کس نکرد در مدینه چندان خلق را بکشت که خون بمسجد رسول
درآمد وبرهو د تا حسین رضی الله عنه که جگر گوشه مصطفی ومرتضی بود
با خویشان بزاری وخواری بکشتند حرم وبرا چون بردگان واسیران
بر شتران بی پالان افکندند ودر شهرها بگردانیدند واسب بر سینه
آن معصوم راندند واستخوان سینه اش درهم شکستند آورده اند
که چون حسین رضی الله عنه شهید کردند وعمر سعد علیه اللعنه برجیل برد
حرم حسین رضی الله عنه بر قتلگاه حسین وفرزندان وی گذر دادند ایشان
چون آن تنهای بی سر دیدند فریاد برآوردند وزاری درگرفتند زینب
بگفت ای محمد این حسین تست که سرش باز بریده اند واز تن پاره پاره
کرده اند وبر خاک انداخته این جگر گوشه تست این دختران تو اند
که هرگز هیچ نامحرم قدر بالای ایشان ندیده است اکنون چون اسیران
میبرند راوی گوید بخدای از گفتار وی دوست ودشمن در گریه آمدند
واشک دیدیم که از چشمهای ایشان روان شد فصل
بیست ودوم روی عن النبی صلعم ان الله تعالی اعطانی خمسا واعطی

علینا خمسا اعطانی جوامع الکلام واعطی علیا جوامع العلم وجعلنی
نبیا وجعل علی وصیا واعطانی الکوثر واعطی علیا السلسبیل
واعطی الوحی واعطی علیا الالهام واسری بی الیه وفتحت له
ابواب السماء حتی رای ما رایت ونظر الی ما نظرت صدق رسول
الله المناجات ای پادشاهی که پنجه ادراک انام را بذروه جلال
متعالیت راه نه ای یگانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکارند
از آستان کمال لایزالت آگاه نه ای قیومی که دیده عقل دراک عیار
سم سمند جلالت نه بیند ای قدوسی که غبار تغیر بر اذیال خیام جلال
افضالت ننشیند رباعی نه عقل بکنه لایزالت برسد نه فهم خلایق بجلالت برسد
گر جمله ذرات جهان دیده شود ممکن نبود که در کمالت برسد ملکا معبودا
پادشاها پروردگارا درکیسه طاعت جز قلب شکسته نداریم لیکن تو فرموده
که انا عند المنکسرة قلوبهم بدان امید آمده ایم توفیق طاعت ده تا
از جمله نیکان گردیم واگر چه بنا آدمیان پادشاها غباری که بر روی
دوستان نشانده ایم برخاسته گردان دخانی که از معصیت انگیخته ایم
فشانده گردان چنان دار ما را که مستحق چنان تو گردیم زبان ما را
از گفتن آنچه زیان ما بود صیانت کن سینه ما را از کدورت
بغض وسینه صافی دار یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایت
از آن صاحب دعوت ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ تحفه انوار
حقایق چشمه اسرار دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد
اصطفی محمد مصطفی صلعم. این منتهی کاشته از مناقب او بگوش ساکنیم



بیغمبر باید کہ پادشاه عالم مرا پنج چیز داده وعلی را پنج مرا جوامع الکلام
داد وعلی را جوامع العلم مرا نبوت داد وعلی را الملت مرا کوثر داد و
علی را سلسبیل مرا وحی داد وعلی را الهام مرا بآسمان بردند و ملکوت
آسمان بمن نمودند و درهای آسمان بکشادند تا علی بدانچه من دیدم
بنکریست پادشاه عالم مرا کفت به علی نکر من نکاه کردم حجابها دیدم
مخرق شده وعلی سر برداشته با من سخن میکفت و من با وی سخن
کفتم پادشاه عالم مرا کفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو
وی را اعلام کن من نیز وی را اعلام کردم دران وقت در پیش حضرت
الوهیت بودم وی کفت قبول کردم حق تعالی ملائکه را فرمود تا بر علی
سلام کردند عبد الله عباس کفت چون از رسول این حدیث شنودم
دوستی علی با کوشت و خون من در آمیخته شد و هرکز دوی عاصی نشدم و خلاف
وی نکردم همه دوستان چنین بوده اند آورده اند که سیاهی را
بحضرت شاه مردان آوردند که دزدی کرده کفت یا اسود دزدی
کردی کفت کردی یا امیر المؤمنین کفت قیمت آنچه بدزدیدی بکدانک
و نیم زر بر سد کفت رسد امیر المؤمنین کفت یکبار دیکر از تو میپرسم
اعتراف آری دست راستت ببرم کفت چنان کن شاه مردان باری
دیکر از وی بپرسید اعتراف آورد امیر المؤمنین دست راستش ببرید
آن سیاه دست بریده در دست چپ کرفت و بیرون رفت خون از دستش
میچکید ابن کوا بوی رسید کفت یا اسود که دستت را ببرید کفت امیر
مؤمنان پیش رو سفید رویان مولای من و جمله خلقان و وصی پیغمبر

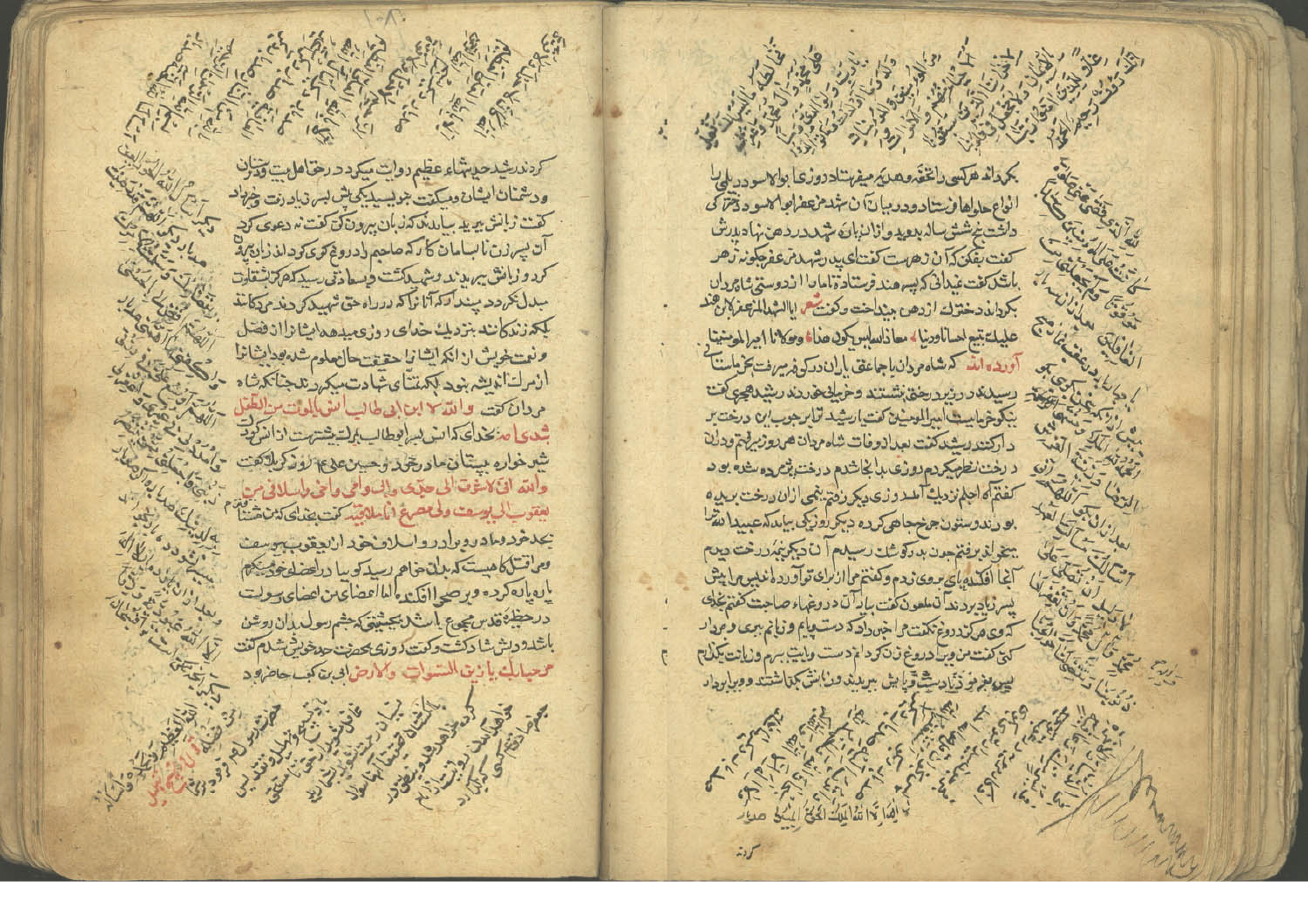
علی بن ابی طالب ع ابن الکوا کفت او دست تو ببرید تو مدح و
ثنای او میکویی کفت چکونه نکویم که دوستی او با کوشت و خون
من آمیخته وی دست من بحق بریده نه بباطل ابن کوا پیش امیر المؤمنین
رفت و آنچه شنیده بود باز کفت امیر المؤمنین کفت دوستان ما را
که اکر بناخن پاره پاره شان کنیم جز دوستی نیفزاید حسن را ع
بکفت برو و آن سیاه را باز آور حسن ع باز آورد شاه مردان کفت
ای اسود من دست تو بریده ام تو مدح و ثنای من میکویی کفت یا
امیر المؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو میکوید مصراع
من که باشم که ثنای تو کنم یا نکنم شاه مردان دست وی باجای برد
و ردا مبارک خود بروی افکند و دعا بر انجا خواند کفته اند فاتحه بود
در حال دست او درست شد چنانکه بود کو بیا هرکز بریده نبوده
این از وی غریب و عجیب نیست هیثم تمار کفت در پیش مولای خود
بودم در کوفه و جماعتی در حضرت وی بودند کردی بیامد قبای خز
پوشیده عمامه زر در سر بسته و شمشیر قلاده کرده و کفت کدام
از شما که در مجلس شجاعت جوشن ساخته و عمامه براعت و کمال فصاحت بر سر
بسته کدام یک است از شما که ولادتش در حرم بوده و در اخلاق پسندیده
بمحل اعلا رسیده و کرم صفت لازم وی شده کدام است از شما که محمد را
نصرت کرد و سلطانی محمد بدو عزیز شد و کارش بدو عظیم کشت
کدام است از شما که دو عمر را اسیر کرفته شاه مردان کفت منم یا سعد
بن الفضل بن الربیع بپرس از هرچه خواهی منم پناه کاه اندوهناکان



منم موصوف بمعروف منم که بلاهاء عظیم بر من کوید و تحمل و نقاسات
آن میکنم منم که در همه کتابها صفت من کرده اند منم ق والقرآن
المجید منم نبأ عظیم منم صراط مستقیم منم علی برادر رسول خدا
اعرابی گفت بما رسیده که تو معجز رسول خدایی و امام اولیا حکم
زمین بعد از رسول ترا باشد چنین هست گفت آری بر هان ازانچه
بنخواهی گفت من رسولم بتو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشانرا
عصه خوانند کشته آورده ام که در کشته او خلاف افتاده است
اگر تو ویرا زنده گردانی بدانیم که تو حجت خدایی و درین دعوی صادقی
واگرنه از خود ظاهر میکنی چیزی که نتوانی هیچ گفت شاه مردان مر
گفت اشتر برنشین و در کوچها و محلها بگرد و ندا در ده که هر که می خواهد
که به بیند آنچه حق تعالی بر علی بن ابی طالب داده که برادر رسول و زوج
بتول است باید که فردا بنجف آید پس گفت ندا در دادم و باحضرت
شاه مردان آمدم گفت اعرابی را با خانه بر و جنازه که آورده بردم
دیگر روز شاه مردان نماز گذارد و روی بنجف نهاد و اهل کوفه بنجف بردند
رفتند شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند سر جنازه بر
داشت جوانی دید از گوش تا گوش سرش بریده شاه مردان گفت چند
کاه است که ویرا کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است گفت
که طلب خون او میکنند گفت پنجاه کس از قوم او شاه مردان گفت کش
ویرا کشته حریث بن حسان که دختر بوی داده بوده وی دختر
عم را رها کرده و زنی دیگر خواسته اعرابی گفت ما بدین سخن راضی

نیستیم

نیستیم تا ویرا زنده گردانی شاه مردان روی با اهل کوفه نهاد که ای اهل
کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر نیست از علی بن
ابی طالب که برادر رسول است پاره از آن بقره بر کشته زدند که
هفت روز بر آمده بود از کشتن حق تعالی ویرا زنده گردانید
من نیز بعضی از خود برین مرده میزنم که بعضی از من فاضلتر است
از آن و پای راست بر وی زد و گفت برخیز باید که بن حنظله بن
حسان جوان بر نشست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام
والمنفرد بالفضل والانعام شاه مردان گفت ترا که کشت گفت
عم حریث بن حسان گفت برو نزدیک قوم خود و ایشانرا خبر ده
گفت یا امیر المؤمنین نمیخواهم میترسم که یکبار دیگر مرا بکشند و تو حاضر
نباشی که زنده ام گردانی اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر المؤمنین
من نیز چنان خواهم که در خدمت تو باشم هر دو در خدمت شاه مردان
بودند تا در صفین شهید شدند امیر المؤمنین گفت در قیامت با ما
باشند و در درجه ما المرء مع من احب دوستی با او کن تا با او
حشرت کنند دست در کسی زن که بجای بود دست در هوا شی
کسی چه زنی که فردا پای تو ندارد بی آنکس چه روی که فردا از تو نداند
تولا بکسی چه کنی که فردا از تو تبرا کند تولا بکسی کن که کمال دین و تمام
نعمت اسلام پسندیده با مانت و ولایت اوست چون بعد تو لا
کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده اند آورده اند
که بعد از وفات او معاویه میخواست که دوستان او را از دوستی او



بکرداند هر کسی را تحفه و هدیه میفرستاد روزی ابو الاسود دیلمی را
انواع حلواها فرستاد و در میان آن شهد مزعفر ابو الاسود دختر کی
داشت پنج شش ساله بعید و از ان پاره شهد در دهن نهاد پدرش
گفت بفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر چگونه زهر
باشد گفت میدانی که پسر هند فرستاده تا ما را از دوستی شاه مردان
بگرداند دختر ک از دهن بینداخت و گفت شعر ایا الشهد المزعفر یا ابن هند
علیک تبیع احسانا و دینا ؛ معاذ الله لیس یکون هذا ؛ و مولانا امیر المومنینا
آورده اند که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه میرفت بخرماستانی
رسیدند در زیر درختی نشستند و خرما میخوردند رشید هجری گفت
نیکو خرما یست امیر المومنین گفت یا رشید ترا بر چوب این درخت بر
دار کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان هر روز میرفتم و در آن
درخت نظر میکردم روزی بدانجا شدم درخت پژمرده شده بود
گفتم که اجلم نزدیک آمد روزی دیگر رفتم نیمی از آن درخت بریده
بودند و ستون چرخ چاهی کرده دیگر روز کسی بیامد که عبید الله ترا
میخواند برفتم چون بدر کوشک رسیدم آن دیگر نیمه درخت دیدم
آنجا افکنده پای بروی زدم و گفتم مرا از برای تو آورده اند پیش
پسر زیاد بردند آن ملعون گفت با دار آن دروغهاء صاحبت گفتم بخدای
که وی هرگز دروغ نگفت مرا خبر داد که دست و پایم و زبانم ببری و بر دار
کنی گفت من وی را دروغ زن کردانم دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم
پس بفرمود زیاد دست و پایش ببریدند و زبانش بگذاشتند و وی را بر دار

کردند رشید حدیثهاء عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت و در شان
و دشمنان ایشان و میگفت چو بسید یکی پیش پسر زیاد رفت و خبر داد
گفت زبانش ببرید بیایند که زبان بیرون کن گفت نه دعوی کرد
آن پسر زن نا با مادر کار که صاحبم را دروغ کوی کرد اند زبان بیرون
کرد و زبانش ببریدند و شهید گشت و بسعادتی رسید که هرگز بشقاوت
مبدل نگردد میپندارد که آنانرا که در راه حق شهید کردند مرده اند
بلکه زنده اند بنزدیک خدای روزی میدهد ایشانرا از فضل
و نعمت خویش از آنکه ایشانرا حقیقت حال معلوم شده بود ایشانرا
از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه شاه
مردان گفت والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل
بثدی امه بخدای که انس پسر ابو طالب بمرگ بیشتر است از انس کودک
شیر خواره بپستان مادر خود و حسین علی ع روز کربلا گفت
والله انی لاشوق الی جدی و ابی و امی و اخی و اسلافی من
یعقوب الی یوسف و لی مصرع انا ملاقیه گفت بخدای که من مشتاقم
بجد خود و مادر و برادر و اسلاف خود از یعقوب بیوسف
و مرا قتلگاهیست که بدان خواهم رسید گویا در اعضای خود مینگرم
پاره پاره کرده و بر صحرا افکنده اما اعضای من اعضای رسولست
در حظیره قدس مجموع باشد بحیثیتی که چشم رسول بدان روشن
باشد و دلش شاد گشت و گفت روزی بحضرت جد خویش شدم گفت
مرحبا بک یا زین السموات و الارض ابی بن کعب حاضر بود



کفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان و زمین باشد کفت بدان خدای
که مرا بر سالت بخلقان فرستاده که حسین علی در آسمان ازان بزرکتر است
که در زمین دیدم بر راست عرش نوشته که او چراغ راه نماینده است
و کشتی نجات است او امام خلقانست او اعز است مفخر و علم در صلب
او حق تعالی نطفهٔ پاک ترکیب کرده بیش از انکه در اصلاب آباو
در ارحام مخلوقی بدید آید و بیش از انکه شب و روز را بیافرید زهی
بزرکی حسن و حسین هم آورده اند که بادشاه عالم جون بهشت بیافرید
کفت خداوندا مرا جای مسکینان و ضعیفان کردی حق تعالی کفت
نو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته کردانم بس بهشت
بخرامید جنانکه عروس از شادی بخرامد اکر بهشت آراسته بحسن و
حسین است اکر عرش است حسن و حسین دو کوشوارهٔ عرش خواهند بود
روز قیامت جنانکه در حدیث آمده که فردا در قیامت حق تعالی بفرماید
تا منبری از نور بر راست عرش نهند و منبری از نور بر جپ عرش بر یکی
حسن نشیند و بر دیکری حسین عرش بدیشان آراسته شود جنانکه
عروس بکوشواره بر جبین بند کانی که خاصکیان درکاه ربوبیت
باشند کسی جندان ظلم و بیدادی کند و تهدید امیر المومنین کفت روزی
رسول صلعم بحجرهٔ من آمد طعام ساخته بودیم بیش وی نهادیم تناول
کرد جون فارغ شد در ما نکریست و بکریست کریستن سخت کفتم
یا رسول الله تن و جان فدای تو باد جه جیز ترا بکریانید کفت آنجه
بعد از من با شما خواهند کرد کریا میکنم بدان ضربتی که بر فرق تو زنند

و محاسن ترا از فرق سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و بسرم
حسن را طعنه بر پای زنند و بعد ازان زهرش دهند تا جکرش پاره
پاره شود و حسین را در صحرای کربلا غریب و تنها بعد از انکه فرزندان
و خویشان وی را کشته بخواری بکشند حرم او را بغارت برند حرمت
من نکاه ندارند و ای بر ظالمان طاغیان از عذاب خدای تعالی و خدای
از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک اسفل
دوزخ باشد که هرکز از ان خلاص و نجات نیابند و کفت هر که زیارت
شما کند و بر مصیبت شما بکرید فردا در موقف دستش کیرم و از اهوال
قیامتش بیرون آرم و بنعیم بقیتش برسانم پس یاد کنید احوال
ایشان را و جهد کنید تا قطرهٔ جند آب از دیده ببارید تا بدین
نعمت و کرامت رسید امام جعفر صادق علیه السلام کفت هر که بر مصیبت
حسین هم بکرید یا شعری بکوید که دیکری را بکریاند بهشت وی را واجب شود
و در عیون اخبار رضا آمده که بسر دعبل خزاعی کفت جون بدرم را
وفات فراز آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه شد من بترسیدم
از خود و از مذهب خود نومید شدم جون وفات کرد وی را در خواب
دیدم که روی سفید و جامهٔ نیکو بوشیده کفتم ای بدر حق تعالی با
تو جه کرد کفت آن سیاهی روی و کرفتکی زبان از آن بود که در دار
خمر میخوردم بجنان رویم سیاه و زبانم کرفته بود رسول صلعم بیامد و کفت
دعبل توی کفتم آری یا رسول الله کفت جون تو آن مرثیه که در حق
فرزندان من کفته کفت برخوانم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت

وآل احمد مظلومون قد فقدها مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا اماتیعی رسول بکریست و گفت بنیکو گفته من شفاعت کرده تا بخشودند واین جمله رسولست که از تن خود بیرون کرد ودر من پوشانید راست گفته بود آل احمد مظلومان بودند مقهوران بودند از خان ومان نشان بیرون کرده بودند بخواری وزار ایشان کشته و بعضی از جور وظلم آن ظالمان در اقطار عالم متفرق شده در هر شعبی ومطموره پنهان شده و خوف وترس شعار ودثار خود ساخته

فصل بیست و سیم

روی عن النبی صلعم انه قال ان ادنی اهل النار عذابا یوم القیامة لرجل علیه نعلان من نار یغلی منهما دماغه کانه مرجل مسامعه جمر واضراسه جمر واشفاره لهب من النار ویخرج احشاء بطنه من قدمه وانه لیری انه اشد اهل النار عذابا وانه من اهون اهل النار عذابا صدق رسول الله

المناجات

ای ملک ابد وای حی صمد ای خدای بحق وای معبود مطلق ای زنده همیشه وای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن وای مقدر پیکار نک ای خالق بی چه وچون وای نقشبند کن فیکون ای عالم بی خواندن وتکرار وای نقاش بی راندن پرگار بحق سالکان راهت وبحق برگزیدگان درگاهت ببرهنه ابنیا وبشود دل اتقیا بآه سحرگاه عاشقان درگاهت وبقدم صدق سالکان راهت

شعر

بود دی کز تو آموزی برآید
ببوزی کز سر سوزی برآید
مرور قتادگان از خاک ره خیز
ببوالبس مسکنان ناکرده
بآب دیده طفلان محروم
ببوز سینه پیران مظلوم
که اندرین وقت اندرین

ساعت قفل غفلت را بمفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان بگشای بود از همه را از خواب غفلت بیداری بخش همه را از مستی شراب شهوت هشیاری کرامت کن پرور دگارا کرده ما را برما مگیر عذری کآریم از سر عجز بلطف خود بپذیر ما را آن ده که ما را آن به خطوات مجلس ما را سبب رفع درجات وموجب کفارت خطیات ایشان گردان بهر کامی که برداشته اند کامی ده وکنار ایشان نه یا اله العالمین ویا خیر الناصرین

روایت

از آن دریای فتوت دریای در نبوت دری بود که هر چند زخارف دنیا بروی عرضه میکردند چون در انعم بوسه می آید که الفخر فقری دریای بود که هر گز آبی از وی حاصل می آمد چون ابر درگریه می آمد رسول ثقلین وفخر عالمین برگزیده حضرت اله محمد رسول الله صلعم این خواجه که شمه از نعت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت که خلایق را در موقف حساب بدارند وقفوهم انهم مسئولون واز هیبت آن مقام جمله را تعود آیند هر پای بنقش هوا پرست نهاده باشند وایشان مسلمانی پای داشته وپای اتحد خود فرا نتهاده آن روز پای در براق کرامت آرند در بهشت فردوس با انواع کرامت های خود نزل راه او کردانند که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا وهر که پای اندر راه کاری نهاده باشد ودست در گردن عروس دنیا آورده وروی از حق گردانده وپشت بر طاعت مولی کرده آن روز که کار بر جهان سخت باشد سخت ترین عذابی برین شخص آن بود که نعلین آتشین در پایش

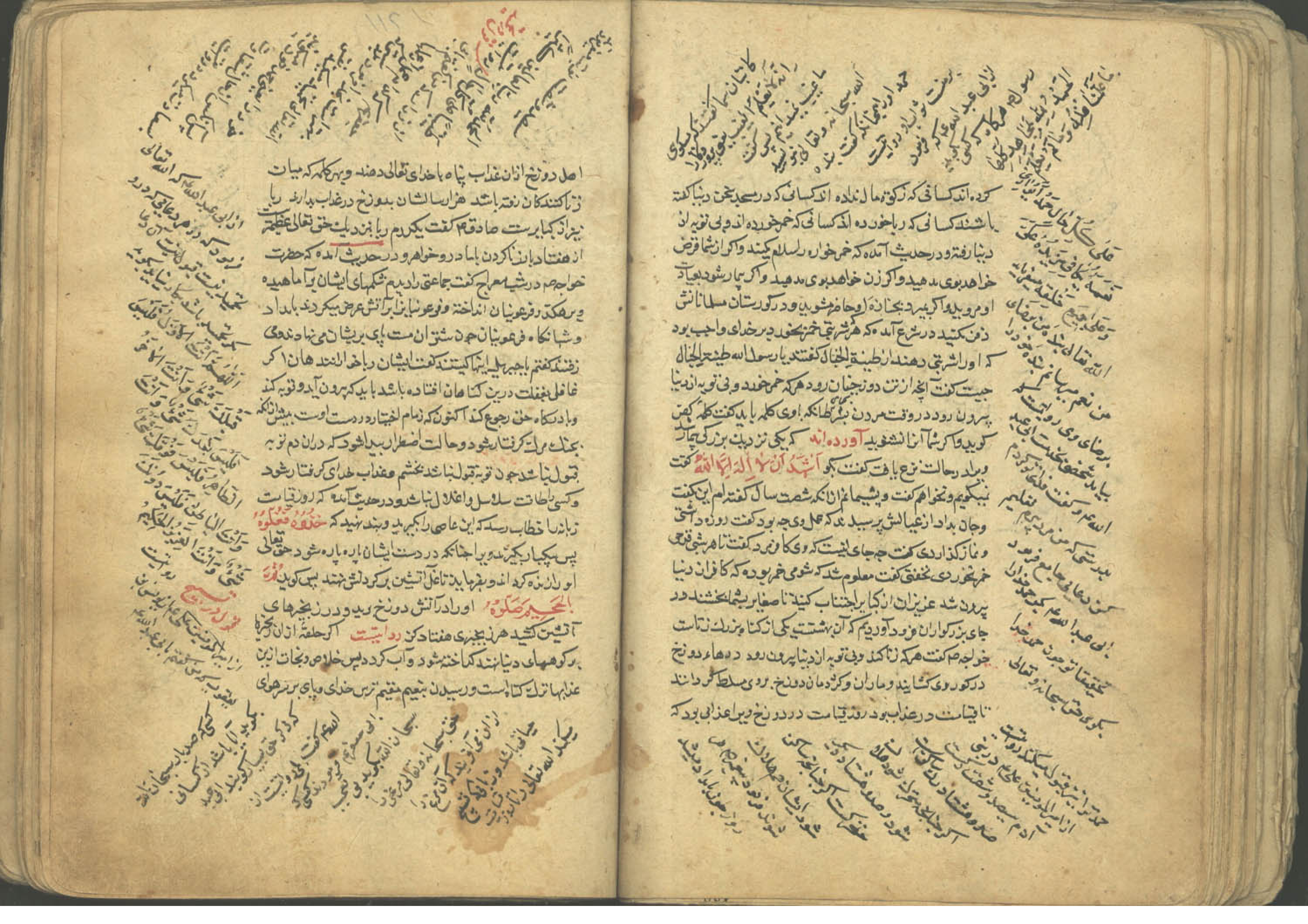


کمغز سرش در جوش آید سامع و اضلاعش حرارت آتش بود داشفارش
لهب نار بود حشو اندرونش برون آید بیمان امعایش بند پایش
کرده و بر ایشان چنان بود که عذاب وی سخت ترین عذاب دوزخیانست و این
سهل تر و آسان تر باشد آسان ترین اینست بنگر که دشوار ترین چگونه
باشد هان در راه دین قدمی فرایش تنهاده اندیشه کن از آن روز
که قوم در عرصات نبی که **یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا**
میفرماید که روزی که صور در دمند شما بیایید از گورها گروه گروه و
جوق جوق معاذ جبل گفت یا رسول الله در خانهٔ ابو ایوب انصاری
بودم این آیت پرسیدم سخت بگریست و گفت کاری عظیم سوال کردی
روز قیامت گناه کاران را بده نوع حشر کنند بعضی بصورت سگان
و بعضی بصورت بوزنگان و بعضی پایها بر تیبه و سرها و بعضی کور
باشند و بعضی کر بعضی را زبان از دهن بیرون آمده و بر سینه افتاده
زبانها میخایند بعضی را بر درختان آتشین کرده بعضی را از ایشان
گندی آید مانند مردار گفتند یا رسول الله اینها کیستند و این عذابها
برای چیست گفت آنها که بصورت خوکانند حرام خوارگانند و رشوت
گیران آنها که بصورت بوزنگان سخن چینان آنها که سرنگونند ربا
خوارگان و کوران قاضیانند که حکم ناحق کرده باشند کنگان و کران
آنانند که بکردار خود معجب باشند آنها که زبان خود میخایند عالمانی اند
که بدانچه گفته باشند کار نکرده آنها که دست و پای ایشان بریده باشند
کسانی اند که همسایه را آزرده و رنجه داشته آنها که بر درختان آتشین اند

غمازانند آنها که بالباس قطران متلبس انند آنها که از ایشان بوی گنده
آید کسانی اند که بشهوات و لذات حرام مشغول بوده باشند هان ای
عاصیان هان ای بیچارگان هان ای جوانان پر گناه هان ای پیران نامه سیاه
چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید **إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا**
میفرماید که ما ساخته ایم و نهاده
از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای آتشین که بر دست و پای
ایشان نهند دوزخیست تافته آتشیست افروخته طعامیست با غصه
طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق چه باشد خون
و ریم و زردابی که از تن دوزخیان فرو رود **آورده اند** که چون آیه فرود
آمد رسول صلعم بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت ای امتان من
از گناه دور باشید از گناه ظاهر و گناه باطن در زلت گناه ظاهر خلاص
نجاست از عذاب نیران و در زلت گناه باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران

شعر
الهی انت ذو فضل و منٍّ ٭ و انی ذو خطایا فاعف عنی
فظنی فیک یا ربی جمیل ٭ فحقق یا الهی حسن ظنی

بیت
الهی گناهان بسی کرده ام ٭ بفضل تو نعمت بسی خورده ام ٭ ره آرزو رفته ام بیشمار
در شرع پیوسته در بسته ام ٭ تهی دستم از طاعت بی ریا ٭ باخلاص چیزی نیاورده ام
ولیکن تو دانی که در کنج قید ٭ بکفر و بشرکت نیاز زده ام ٭ در حدیث آمده است که
فردای قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید که سر او در جای از کردمان دوزخ سرش
بآسمان هفتم رسیده و دنبالش در زیر هفتم زمین و دهنش از مشرق تا
مغرب جبرئیل گوید که ای مصطفی کو بنیخ گروه را کسانی که در نماز تقصیر



کرده اند کسانی که زکوة مال نداده اند کسانی که در مسجد سخن دنیا گفته
باشند کسانی که ربا خورده اند کسانی که خمر خورده اند و بی توبه از
دنیا رفته و در حدیث آمده که خمرخواره را سلام مکنید و اگر از شما قرض
خواهد بوی مدهید و اگر زن خواهد بوی مدهید و اگر بیمار شود بعیادت
او مروید و اگر بمیرد بجنازه او حاضر مشوید و در گورستان مسلمانانش
دفن مکنید در شرع آمده که هر که شربتی خمر بخورد بر خدای واجب بود
که او را شربتی دهند از طینة الخبال گفتند یا رسول الله طینة الخبال
چیست گفت آنچه از تن دوزخیان رود هر که خمر خورد و بی توبه از دنیا
بیرون رود در وقت مردن بر سر آنکه او را کلمه باید گفت کلمه گفتن
نگوید و اگر شما آنرا نشنوید **آورده اند** که یکی نزدیک بزرگی بیمار
و برا در حالت نزع یافت گفت بگو **أشهد أن لا إله إلا الله** گفت
نمیگویم و نخواهم گفت و پشیمانم از آنکه شصت سال گفته ام این گفت
و جان بداد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت روزه داشتی
و نماز گذاردی گفت چه جای آنست که وی کافر مرد گفت تا هر شبی قدحی
خمر بخوردی تحقیق گفت معلوم شد که شومی خمر بوده که کافر از دنیا
بیرون شد عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر بشما بخشند در
جای بزرگواران فرود آوردیم که آن بهشتست یکی از گناه بزرگ زناست
خواجه ص گفت هر که زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود درهاء دوزخ
در گور وی گشایند و ماران و کژدمان دوزخ بروی مسلط گردانند
تا قیامت در عذاب بود روز قیامت در دوزخ دیر عذابی بود که

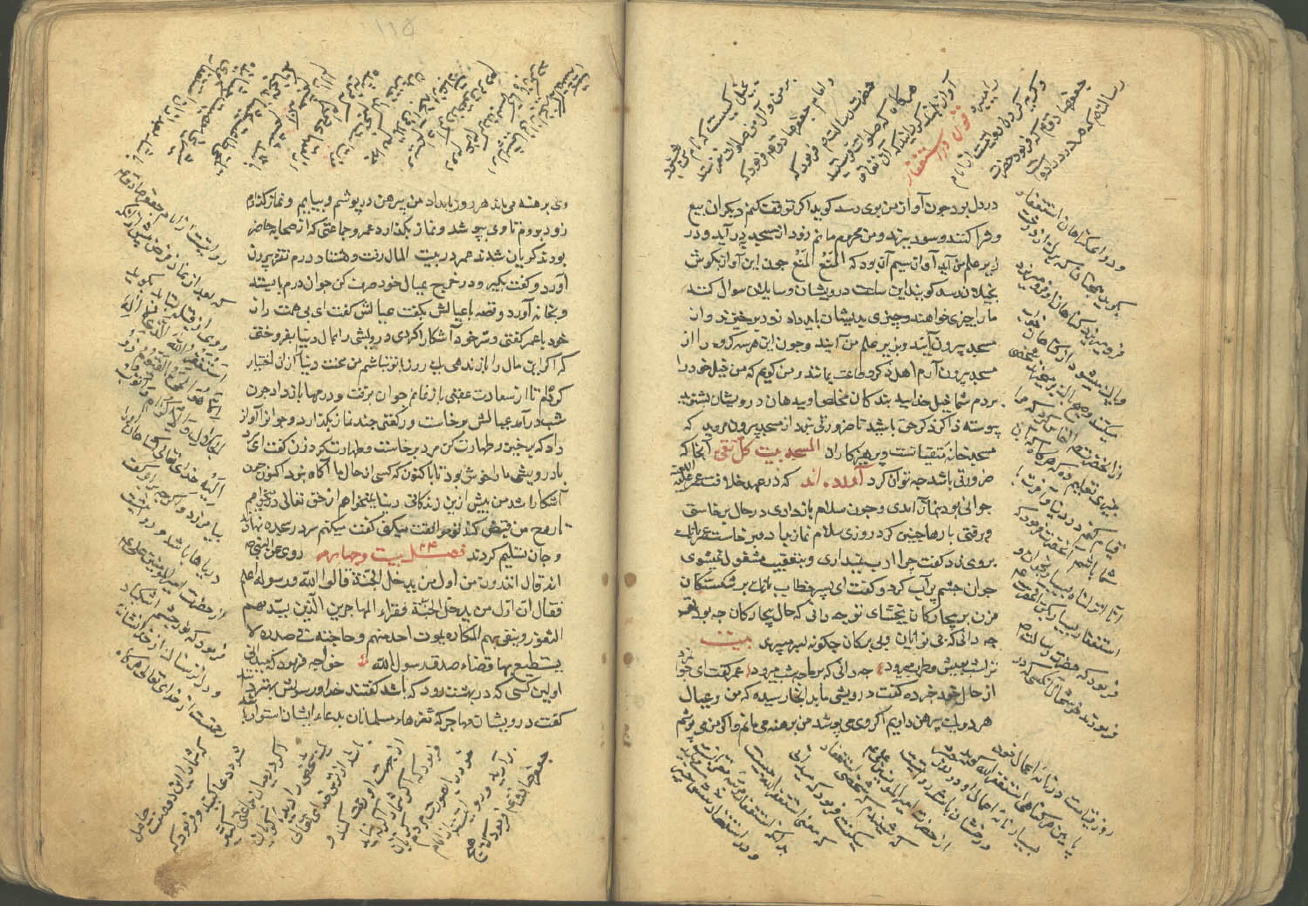
اهل دوزخ از آن عذاب پناه با خدای تعالی دهند و بهر کلمه که میان
زنا کنندگان رفته باشد هزار سال ایشان بدوزخ در عذاب بدارند ربا
نیز از کبایرست صادق ع گفت یکدرم ربا بنزدیک حق تعالی عظیمتر
از هفتاد بار زنا کردن با مادر و خواهر و در حدیث آمده که حضرت
خواجه ص در شب معراج گفت جماعتی را دیدم شکمهای ایشان بر آماهیده
و برهگذر فرعونیان انداخته و فرعونیان بر آتش عرض میکردند بامداد
و شبانگاه فرعونیان چون شتران مست پای بر ایشان می نهادندی
گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت ایشان رباخوارانند هان ای کسی
غافل بغفلت درین گناهان افتاده باشد باید که بیرون آید و توبه کند
و بادرگاه حق رجوع کند اکنون که زمام اختیار در دست اوست بیش از آنکه
بچنگ مرگ گرفتار شود و حالت اضطرار پیدا شود که در آن دم توبه
قبول نباشد چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود
و کسی را طاقت سلاسل و اغلال نباشد و در حدیث آمده که روز قیامت
زبانیا خطاب رسد که این عاصی را بگیرید و بند نهید که **خذوه فغلوه**
پس یکبار بگیرند و بر اجانکه در دست ایشان پاره پاره شود حق تعالی
او را زنده گرداند و بفرماید تا غل آتشین بر گردنش نهند بهم گوید **ثم
الجحیم صلوه** او را در آتش دوزخ برند و در زنجیرهای
آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز **روایتست** اگر حلقه از آن زنجیرها
بر کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد پس خلاص و نجات از این
عذابها ترک گناهست و رسیدن بنعیم مقیم ترس خدای و پای برهیز

نقش نهادن سلمان فارسی رحمه الله گفت در زمان پیشین زنی در نهایت
جمال چنانکه هر کرا نظر بوی افتادی عاشق زار وی شدی و مال
بسیار خرج ابیتی کرد تا بوی رسید روزی عابدی را چشم بوی افتاد
و دلش میل کرد هر چه داشت بفروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه
یافت زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت آی عابد بر تخت رفت
لرزه بر اعضای وی افتاد زن گفت ترا چه بوده است گفت از خدای
بترسم من مال بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم وی را دستوری
داد عابد برفت زن با خود گفت این مرد مرتکب گناه نکرد و بلی گناه
که خواست کردن ترسید وای بر من با آن گناهها که مراست در حال توبه
کرد و روی بصومعهٔ عابد نهاد و گفت باشد که مرا در نکاح خود آرد
عابد را چون چشم بوی افتاد نعره بزد و جان بداد زن گفت خداوندا
من توبه کردم از جملهٔ گناهان زندگی دنیا ... ... بوی رسان
زن نیز بیفتاد و جان بداد سلمان گفت ایشان را در خواب دیدم در بهشت
بر تخت نشسته و دست در گردن یکدیگر کرده گفتند ای سلمان هر که
ترک گناه کند و از خدای بترسد همچنین باشد در بهشت بر تخت
بنشیند چنین که ما نشسته ایم بهشت برای متقیان و پرهیزکاران است
و در حدیث آمده که پادشاه عالم فرمود اعددت لعبادی الصالحین
فی الجنة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده
باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته گفتند یا رسول الله

ما را صفت بهشت کن گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر بدانید
که بنای وی خشتی از زر است و خشتی از نقره سنگ ریزهٔ وی لؤلؤ
و یاقوت است درختان وی از بن شاخ تا سر شاخ پر میوه هر میوه که
از وی باز کنند دو چندان از وی بیرون آید که چون مؤمن بر تخت نشسته
باشد یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت سر فرو آرد تا وی میوه باز کند
در بهشت جویها آب روانست و جوی شیر و جوی خمر و جوی عسل
مصفی مرغان در هوای بهشت می پرند مؤمن اگر خواهد که یکی بریان بود
تا از وی تناول کند در حال بالی بزند سر و پر آن مرغ بیندازد و
آن مرغ بریان پیش مؤمن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی تناول کند
که و لحم طیر مما یشتهون در بهشت حورانی اند که در صفا گویی
چون دانهای مروارید هر مؤمنی را هفتاد حور بدهند چگونه حوران
خاتونانی که از تتق عصمت بیرون نیامده آفتاب و ماه بر سر ایشان سایه
نیفکنده که حور مقصورات فی الخیام دست نقص از دامن ایشان
کوتاه پرتوی از نور ایشان مهر و ماه از مشک و عنبر گل ایشان سرشته
آیة وفا بر لوح دل ایشان نوشته با بویشان باد از رشک شکسته
با رویشان خورشید را آب روی ریخته شعر آن نه رویست ماه تابانست
آن نه قدست سرو بستانست ٭ بیش روییش که آفتابیست ٭ از زندگان حسن او
هر که بیند جمال او گوید ٭ کین نه جسم است صورت جانست ٭ این همه هست اما هیچ
یکی زین جمله را بهیچ اهلی نخواهند داد تو امروز بر کنده پر دنیا
شیفته شده و زینت و آرایش نا پایدار او فریفته شده و میخواهی که

فردا با این خاتونان و عروسان جان دست در آغوش در آورده‌ای و
عقد وصال بندی نه وصال باطل و آن دعوی محال **بیت**
ای جان ببر بیا مه جانانت آرزوست ٭ زنار ببرید و ایمانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب کرده‌ای ٭ دامن سوار کرده و میدانت آرزوست
هان بگو تا عروس دور را چه تحفه ساخته‌ای مخدرات بهشت را چه هدیه
نهاده‌ای دیگرانش تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده‌اند طاوس یمانی
گوید روزی در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور متقیان امام
زین العابدین علیه السلام شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رفتم
و بر آن دیدم در سجود کرده بر رویش از آب دیده گل برخاسته میگریست
و میگفت الهی عبیدک ببابک فقیرک ببابک سائلک ببابک بفنائک
یرجو ثوابک و یخشی عقابک **بیت** ز بارگه جلالت ای عذر پذیر
بر خاک در تو فتاده‌ام زار و حقیر ٭ از تو همه نعمت و از من تقصیر
من هیچ نیم تو ای دستم گیر ٭ بنگر که معصومی که هرگز گناه نکرده و گرد
ذلت بر دامن عصمت او ننشسته عبادت و طاعت و مناجات وی چه
گونه است و تو عمر در ملاهی و مناهی بسر میبری و از پی هوای نفس
میروی و از حق شرم نمیداری و طمع حور و قصور میداری **شعر**
حق تعالی بفضل و رحمت خویش ٭ وعده کرده ترا بحور و قصور ٭ تو همه نفس را کنی خدمت
تو همه دیو را شوی مزدور ٭ با چنین غفلت و چنین تقصیر ٭ جا ببید قصور داری و حور
اگر بهشت و قصور بخواهی خود را از شیطان و قصور وی نگاه دار ترا سه
حصار کرده‌اند مسجد است و تلاوت قرآن و ذکر حق پناه با این حصارها

ده و چون در مسجد آمدی جز بعبادت حق مشغول مباش و زود از
مسجد بیرون رو **آورده‌اند** که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران
روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علمی در دست
و طبلی در گردن آویخته و تیری بیان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا
چه میکنی و اینها از برای چیست گفت من هر روز بر در مسجدی بنشینم و
یکی را از اتباع خود بدر مسجد فرستم چون مردمان جواب سلام بدهند
من دوال تبیرین بطبل وسوسه بزنم از وی سه آواز بیرون آید اول
این بود که الطمع الطمع چون بگوش کسانی رسد که ایشان بمخلوقان
طمع دارند گویند اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان از ما بیازارند و
تشریف از ما باز گیرند زود تر از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من جمع
آیند اگر بهمین بمانند چون بدر مسجد رسند این تیر زهر آلود
بر جگر ایشان زنم تا در بیماری در شک و شبهه افتند و بی ایمان از
دنیا بیرون روند این حکایت موافق حدیث رسول است که من تواضع
لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه هر که توانگری را از بهر توانگری
او تواضع کند دو بهره از دین او برود و محققان گفته‌اند دو بهره از
برای آنست که آدمی را سه چیز است دل و زبان و کالبد هرگاه که بزبان
و کالبد تواضع کرد دو بهره دینش برفت و اگر دل نیز با آن یار کرد تمام
دینش برفت **شعر** لا تخضعن لمخلوق علی طمع ٭ فان ذلک نقص منک فی الدین
واسترزق الله مما فی خزائنه ٭ فان ذلک بین الکاف والنون ٭ گفت آواز
دوم که از طبل من بر آید این باشد که الحرص الحرص هر کی احرص دنیا



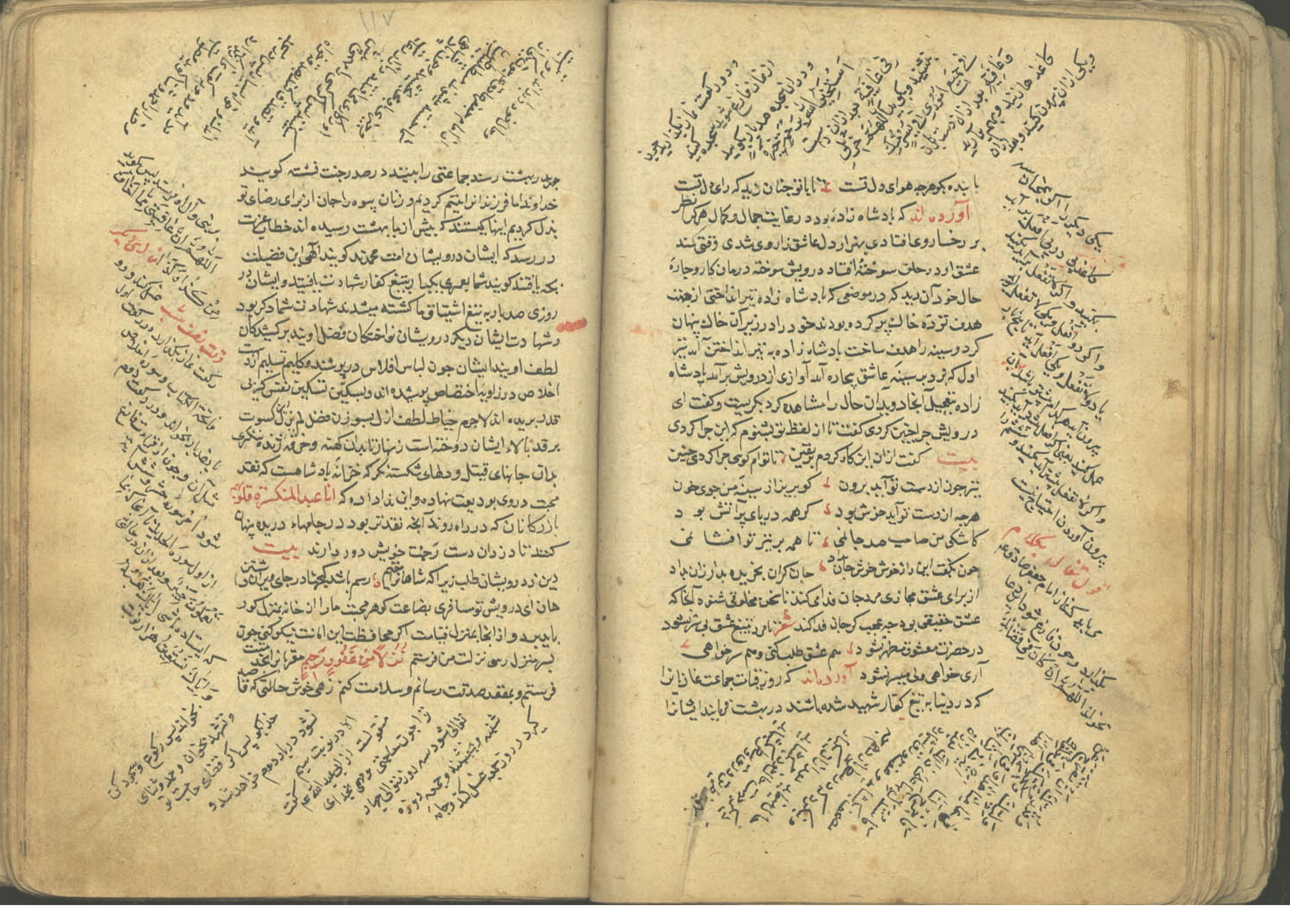
دردل بود جون آواز من بوی رسد کوید اکر توقف کنم دیکران بیع
وشرا کنند و سود برند و من محروم مانم زود از مسجد بدر آید و در
زیر علم می آید آواز شیم آن بود که المنع المنع جون این آواز بکوش
بخیلان رسد کویند این ساعت درویشان و سایلان سوال کنند
ما را چیزی خواهند و چیزی بدیشان باید داد زود برخیزند و از
مسجد بیرون آیند و بزیر علم می آیند و جون این هر سه کروه را از
مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت باشند و من کیم که من خیل خود را
بردم شما خیل خدایید بندکان مخلص اویید هان درویشان بشنوید
پیوسته ذاکر ذکر حق باشید تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید که
مسجد خانه متقیانست و پیغمبر گفته است **المسجد بیت کل تقی** آنجا که
ضرورتی باشد چه توان کرد **آمده اند** که در عهد خلافت عمر رضی الله عنه
جوانی بود هر نماز آمدی و جون سلام باز دادی در حال برخاستی
و برفتی بارها چنین کرد روزی سلام نماز باز داد عمر برخاست و بدنبال او
برفت و گفت چرا ادب نمیداری و بتعقیب مشغول نمیشوی
جوان چشم پر آب کرد و گفت ای پسر خطاب نمک بر شکستگان
مزن بیچارکان نیکی خواه تو چه دانی که حال بیچارکان چه بود شعر
چه دانی که در زیر این مرکبان چکونه بسر میبری **بیت**
تو از سر بعیش و طرب میروی چه دانی که بر ما چه شب میرود عمر گفت ای جوان
از حال خود خبر ده گفت درویشی ما بدانجا رسیده که من و عیال
هر دو یک پیرهن داریم اگر وی میپوشد من برهنه میمانم و اگر من میپوشم

وی برهنه میماند هر روز بامداد من پیرهن در پوشم و بیایم و نماز گذارم
زود بروم تا وی بپوشد و نماز بگذارد عمر و جماعتی که از صحابه حاضر
بودند گریان شدند عمر در بیت المال رفت و هشتاد درم تنها بیرون
آورد و گفت بگیر و در خرج عیال خود صرف کن جوان درم بستد
و بخانه آورد و قصه با عیالش بگفت عیالش گفت ای بی همت راز
خود با عمر گفتی و ستر خود آشکارا کردی درویشی را بمال دنیا بفروختی
که اگر این مال را باز دهی یک روز با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار
کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت و درمها باز داد جون
شب در آمد عیالش برخاست و رکعتی چند نماز بگذارد و جوان را آواز
داد که برخیز و طهارت کن مرد برخاست و طهارت کرد زن گفت ای مرد
یا درویشی ما را خوش بود تا اکنون که کسی ازین حال ما آگاه نبود اکنون چون
آشکارا شد من بیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم از حق تعالی میخواهم
تا روح من قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنم سر در سجده نهادند
و جان تسلیم کردند **فصل بیست وچهارم ۲۴** روی عن النبی
انه قال اتدرون من اول من یدخل الجنة قالوا الله و رسوله اعلم
فقال ان اول من یدخل الجنة فقراء المهاجرین الذین یسد بهم
الثغور و یتقی بهم المکاره یموت احدهم و حاجته فی صدره لا
یستطیع لها قضاء صدق رسول الله ع خواجه فرمود که میدانید
اولین کسی که در بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسولش بهتر داند
گفت درویشان مهاجر که ثغرها و مسلمانان بدعاء ایشان استوارند



وبلاها انخلق برکات ایشان نفع کرد دیکی را از ایشان آرزوی در
دل آید از دنیا بود بدان آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت
بیقین رسیده بودند ومرد چون بحقیقت رسد بلا ومحنت نزد یک
او نعمت باشد شنیده که خواجه کونین و فخر عالمین شاهد را از اخبر
میدهد که از بهشت بروی خواست رفت وخبر نهادتش نزد او و کفت
کیف اذا صبر چون تو در ان وقت چکونه باشد کفت یا رسول الله
لیس هذا من مواطن الصبر بل هو من مواطن الشکر کفت آن مقام
صبر نیست بلکه آن مقام شکر هست یعنی آن بلاها ومحنتها دادوستی من است
که شکر آن بر من واجبست پس آن درویشان که بعد از وی بلا ومحنت
نعمت ودولت میداشتند ومیکفتند بار با فتن مراد هادولت ما
اقتدا بدو کرده بودند آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود
وبر آن آرزوی خرما بود آن قدر سیم نداشت که خرما بخرد روزی نعلین
از پای بیرون کرد وروان شد وپیش یک خرما فروش برد وکفت
بکیر این نعلین و خرمایی چند بمن ده تا در نکاه کرد نعلین کهنه دید
بینداخت ابراهیم نعلین بر کرفت وروان شد یکی آن حال را مشاهده
کرد ... را کفت بکر نشناختی ابراهیم ادهم بود ...
یکانه ... پشیمان شد طبقی خرما بر کرفت ودر عقب وی روانه
شد ومیکریست ومیکفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری ابراهیم
روی باز پس کرد که من دین را بخرما نفروشم ... تا هر فقیر در کیا
نخواهی ... دیکر ... آنست که

دنیا کرده است یکی از بزرکان کوید وقتی درویشی بخانقاهی آمد واز
من حلوا خواست وبر من آن حال پوشیده شد فراموش کردم شب
رسول را صلعم در خواب دیدم باسیصد وسیزده پیغمبر مرسل وهر یکی طبقی
بردست پرسیدم که بکجا میروید کفتند بنزدیک آن درویش که حلوا
خواسته است کفت از خواب در جستم در حال حلوا کردم وپیش درویش
بردم سر بزانو نهاده بود سر بر داشت وکفت هر کاه درویشی را آرزوی
در دل آید سیصد وسیزده پیغمبر مرسل آنجا آرد تا شفیع سازد ای
بکفت وقدم از خانقاه بیرون نهاد درویش چندان قدح محبت نوشیده
بود که حلوا پیش میل نمانده بود دوستان وی از جکر بریان خود چندان
لذت یابند که هزار مرغ بریان حاصل نشود بیت
مردان رهش میل بهستی نکنند خودبینی وخویشتن پرستی نکنند
هر نیم شبی که در خرابات آیند خمخانه تهی کنند ومستی نکنند
کیست که از شربت محبت او مست نیست کیست که در زیر اثقال جلال
او پست نیست در هر کوشه او را صد هزار شطرنج باز وقتیل پیشه است
شعر کو سر که در وشورش سودایی تو نیست کو دل که در وغایت غوغایی تو
ترک سر ودل کیرو جای نمای کو فتنه روی عالم آرایی تو نیست
بلی در محبت در باید چنانکه غنی در دنیا ماجشی باید که بجز حق
نکرد دلی باید که جز بحق مشغول نشود تا هر کاروان آراسته که
از شهر قهر در می آید بروی کشاده ولبی خندان استقبال میکند
بیت کر قصد هلاک من شفای دل تست مقصود من از جان رضای دل تست



باید و بگو هرچه هوای دل تست ❁ تا با تو چنان زید که رای دل تست
آورده‌اند که پادشاه زاده بود در غایت جمال و کمال هر که نظر
بر رخسار وی افتادی هزار دل عاشق زار وی شدی وقتی شد
عشق او در حلق سوخته افتاد درویش سوخته در میان کار و چاره
حال خود آن دید که در موضعی که پادشاه زاده تیر انداختی از جهت
هدف توده خاک پر کرده بودند خود را در زیر آن خاک پنهان
کرد و سینه را هدف ساخت پادشاه زاده به تیر انداختن آمد تیر
اول که زد بر سینهٔ عاشق بیچاره آمد آوازی از درویش بر آمد پادشاه
زاده بتعجیل آنجا دوید آن حال را مشاهده کرد بگریست و گفت ای
درویش چرا چنین کردی گفت تا از لفظ تو بشنوم که این چرا کردی
بیت گفت از آن این کار کردم بر یقین ❁ تا تو ام گویی چرا کردی چنین
تیر چون از دست تو آید برون ❁ گو بریز از سینهٔ من جوی خون
هر چه از دست تو آید خوش بود ❁ گر همه دریای پر آتش بود
کاشکی من صاحب صد جانمی ❁ تا همه بر تیر تو افشاندمی
چون بگفت این دانه خوش خوش جان بداد ❁ جان گران بخرید و ارزان بداد
از برای عشق مجازی صد جان فدا می‌کنند تا سخن مخلوقی شنوند آنجا که
عشق حقیقی بود چه عجب که جان فدا کنند شعر ای در تیغ عشق بی سر شود
در حضرت معشوق مظهر شود ❁ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی
آری خواهی ولی میسر نشود آورده‌اند که روز قیامت جماعت غازیان
که در دنیا به تیغ کفار شهید شده باشند در بهشت نمایند ایشان را
چون به بهشت رسند جماعتی را بینند در صدر جنت نشسته گویند
خداوندا ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان بیوه را جان از برای رضای تو
بذل کردیم اینها کیستند که پیش از ما بهشت رسیده‌اند خطاب عزت
در رسد که ایشان درویشان امت محمدند گویند الهی این فضیلت
بچه یافتند گویند شما یعنی یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان در
روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته می‌شدند شهادت شما دگر بود
و شهادت ایشان دیگر درویشان نواختگان فضل او اند برکشیدگان
لطف او اند ایشان چون لباس افلاس در پوشند و کلیم تسلیم از دست
اخلاص در زاویهٔ اختصاص پوشیده‌اند و بسکین تسکین نفس گرسنی
قد بریده اند لاجرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل کسوت
بر قد بالای ایشان دوخته است زنهار تا بدان کهنه و خرقهٔ ژنده منگری
بدان جامهای قبیل و دلهای شکسته نگر که خزانهٔ پادشاهست که نقد
محبت در وی بودیعت نهاده و این ندا داده که انا عند المنکسرة قلوبهم
بازرگانان که در راه روند آنچه نقدتر بود در جامهای دریده پنهان
کنند تا دزدان دست زحمت خویش دور دارند بیت
دین درویشان طلب زیرا که شاهان زنیم ❁ رسم باشد کنج در جای ویران داشتن
هان ای درویش تو مسافری بضاعت گوهر محبت ما را از خانه منزل کوچ
بایید و از آنجا بمنزل نیامد اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون
بسر منزل رسی نزلت من فرستم نزلا من غفور رحیم مقربان حضرت
فرستم و بمقعد صدق رسانم و سلامت کنم زهی خوش حالی که قا



مقصود رسیده نسیم وصال از بهشت اقبال و زنید طغراء عزت بر
منشور دولت کشیده روزگار فراق بسر آمده و معشوق عاشق را
سلام آمده و این ندا در داده که عز علی ما تحمل من اعلی ای دو ستان
رنجتان رسید دشوار بود بر من آنچه بشما رسید امروز مراد شما تمام
اگر سرای خواهی اینک بهشت و اگر فراش خواهی اینک غلمان و اگر
خازن خواهی اینک رضوان اگر نشستن باید اینک سریر اگر جامه خواهی
اینک حریر اگر جفتان باید اینک حور و اگر باده خواهی اینک شراب
طهور و اگر ساقی خواهی اینک ملک غفور **شعر** باینه موحد باینه شکور
کر جای یار خواهی اینک سرای نور • ور تیغه کا خواهی اینک سریر تخت
ور یار و جفت خواهی اینک لطیف حور • نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته غم
غم و بلا و اندوه و محنت گشته دور • در روضه وصال بعز جهان ذو الجلال
داود بر کشیده بالحان خوش زبور • حوران گرفته بر کف خود جامهای می
مومن نهاده بر لب خود باده طهور • بی واسطه ندای خداوند آمده
ساقی نعم شراب طهور ای بنده صبور • عزیزا اگر درویشی بهتر بنودی خواجه
کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری بعالم در ندادی که اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین ورد زبان
خود ساختی **آورده اند** که هر که خواجه از سفر باز آمدی اول پیش
فاطمه شدی و تفحص احوال او کردی روزی از سفر باز آمد برسم عادت
خود بخانه فاطمه شد و سلام گفت جواب باز داد و بر خاست چون خواجه
نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای نجست و گریان شد گفت ای

صد و بدر عالم معذورم دار که از گرسنگی چشمم خیره شده بود ترا باز
نشناختم و پنداشتم که علی است اگر در تعظیم و توقیر تو تقصیری رفت
از آن بود خواجه گریان شد گفت ای جان پدر بشکم گرسنه پدر بخود
نگاه کن و پیراهن از شکم برداشت فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید با
پشت افتاده بگریست گفت ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و همچنین
میباش تا گرسنه زییم و گرسنه میریم روز قیامت بهانه در بندیم من
مردان گناه کار را و تو زنان گناه کار را شفاعت کنیم تا حق تعالی همه را
بما بخشد زنهار تا بپنداری که ایشان دنیا بمحو استند و بدیشان نمیدادند
آورده اند که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم
ازین دنیا که در دست دیگرانست و نزدیک شما نیست امیر المؤمنین
گفت شما می پندارید که ما میخواهیم و بما نمیدهند دست دراز کرد و مشت
ریگ برگرفت در دست وی گوهرها شد گفت این چیست گفتند
از نیکوترین جواهرها گفت اگر خواستمی چنین بودی از دست فرو
ریخت همه سنگ ریزه شد تا بدانی که درویشی ایشان از اختیار کرده
بود نه از بی کردی درویش تواضع بد با یعنی جهد کن تا دستگیری درویشان
و درماندگان بی که هیچ طاعت چون دستگیری درماندگان نیست
آورده اند که بزرگی بخ میشد نامش عبد الجبار مستوفی هزار
دینار زر در همیان داشت در کوفه فرود آمد روزی در کوچهای کوفه
میگشت اتفاق راه بخرابه شد عورتی دید که گرد خرابه بر می آمد چیزی
میجست در گوشه مرغی مرده دید آنرا در زیر چادر گرفت و برفت عبد

الجبار گفت با خود گفتم همانا آن عورتی درویشی است در عقب وی رفتم بخانه در شد کودکان پیش وی دویدند که ما را چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغی آورده ام این ساعت برای شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن بشنید بگریست و از همسایگان احوال وی پرسید گفتند زن عبد الله بن زید علوی است و شوهرش را حجاج بکشت و کودکان یتیم وی اند مروت خاندان رسالت وی را نگذارده که از کسی چیزی بخواهد عبد الجبار با خود گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینجا است آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بدان خانه شد آواز داد که ای عورت این را بستان آن عورت بیشتر آمد آن هزار دینار بوی انداخت و بازگشت و آن سال در کوفه بسقایی مشغول شد و حج برفت چون حاجیان رجعت کردند و بکوفه رسید مردم باستقبال بیرون رفتند عبد الجبار نیز رفت چون بنزدیک قافله رسید اشتر سواری پیش آمد بروی سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبار از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بن سپرده ترا میجویم بستان زر خود و ده هزار دینار بوی انداخت و ناپیدا شد آوازی آمد که ای عبد الجبار هزار دینار که در راه ما بذل کردی ده هزار دینار عوض تا ایم و فرشته بصورت تو فرستادیم تا برای تو حج کنند و هر سال حج مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا زنده باشی تا محقق شود که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا فصل بيت ونجم روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ثلث مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب

المرء بنفسه وثلث منجيات خشية الله في السر والعلانية والقصد في الفقر والغنى والعدل في الغضب والرضا صدق رسول الله المناجات ای پادشاهی که گوشه سراپرده عزت فراخ پهنای ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند بالای ابدیت است ای فلک دوار الملك قدرت آسیابی وای ملك بر سر کوی قدرت آشنایی ای هفت آسمان از بوستان عظمت گلزاری وای هفت زمین از میدان نظرت غباری وای هشت بهشت از هدایت ثواب شمه وای هفت دوزخ از آتش غضب همزه ای در هوای صمدیت شهباز از پر سوخته وی در فضای احدیت حدقه عقل بر دوخته وی دیده فهم و وهم کنگره جلالت ندیده وی پای مرکب طبع و خاطر بکنه کمالت نرسیده بیت ای حکم تو بر کمال ما الناس والد وی کرم روان راه عشقت سالك در وصف جلال تو چنین میگوید انت الباقی وکل شیء هالك معبود بحق آلاء و نعمای تو و بحرمت عظمت و کبریای تو که صد هزار تحف تحیات و برکات و صلوات بر روح پاك مهتر عالم سید ولد آدم مصطفی تنگ در رسان صد هزار انواع بشارت و اصناف عاطفت بارواح ائمه معصومین در رسان پروردگارا توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بما ارزانی دار بر زبان ما صدق و صواب دار و اغراض و آمال هر عاجل و آجل بحصول موصول دار یا اکرم العالمین و یا احکم الناصرین دو بیت از آن بپیروی حبیب کار اتبعونی تتمه ای قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي رهنمای طریقت خلق خواجه هر دو سرا

مصطفی صم میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم و دوزخ
جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده حذر
کنید اول بخل که خواجه فرموده اتقوا الشح فانه هلک من کان قبلکم
از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنانرا که پیش از شما بودند کسری از
وزیران خود پرسید که چه چیز فرزند آدم را زیان کارتر است گفتند درویشی
گفت نه بخل است درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخیل هرگز
فراخ دل نشود و در حدیث است که الجنة دار الاسخیاء بهشت
سرای جوانمردانست جوانمرد نزدیکست بخدای نزدیکست بمردمان نزدیکست
بهشت دور است از دوزخ و بخیل دور است از حضرت خدای دور است
از دل مردمان دور است از بهشت نزدیکست بدوزخ شاه مردان
فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادثه
یا وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه صرف شود
یا بمیرد و وارث آنرا بردارد و صرف کند آورده اند که مردی بود بخیل
نام او شداد مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد چون
وفات کرد زنش شوهری کرد آن شوهر مال شداد باسراف خرج میکرد
روزی آن زن آب در چشم بگردانید و گفت این مال شداد جمع کرده بود
و یک لقمه بخوشدلی نخورد شوهرش گفت نوشش باد آنچه خورد
کاشکی آنچه خورد نخوردی و از برای ما بگذاشتی شداد را شرکی بود بخیل
چون این خبر بوی رسید دست در نهاد و مال صرف میکرد هر روز دعوتی
میساخت و میگفت کلوا قبل ان یاکل بعد زوجه شداد مال نخورید

پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند که بخیلی دیگر بود روزی
با عیال خود طعام میخورد سایلی درآمد زن خواست که سایل را طعام
دهد ان شوهر بیتر سید بهانه در خانه شد و نیم نان در زیر جامه گرفت
و بسایل داد شوهر شد دریافت وی را طلاق داد روزگاری برآمد زن
شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سایلی بود درآمد خواست
که وی را طعام دهد گفت مباد که این شوهر نیز چون شوهر پیشین باشد
از وی دستوری خواست گفت همچنین مائده طعام بردار و بوی ده زن
مائده طعام برداشت در سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فریاد از زن
زن برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که تا چه رسید گفت این سایل را
که می بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیلی عظیم بروی مستولی
شده بود و بسبب بخل مال اندک شده است مرد گفت نه از این بشنو
آن درویش که بدر خانه شما آمد من بودم درویش و محتاج خلقان اما
سخی و جوانمرد بودم حق تعالی مرا بسبب جوانمردی توانگر گردانید و
او را بسبب بخل درویش دوم از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت
هوای نفس است و درازی امل ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان
اتباع الهوی و طول الامل فرموده که متابعت هوا از حق باز دارد و درازی
امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است هر گاه ترا دو کار پیش آید و ندانی
که کدام بهتر است بنگر تا کدام از هوا دورتر است آن کن بیت
بر تو چون مشتبه شوند دو کار که ندانی کدام باید کرد
بهوا هر کدام نزدیک است بر خود آن حرام باید کرد

سیم عجبست عجب طاعت را باطل کند امام جعفر صادق کفت معصیت با عذر بهترست از طاعت با عجب نبینی که ابلیس بطاعت خود معجب کشت کفت طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت کرد و کفت خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم خطا آمد که معصیت با عذر بهتر از طاعت با عجبست آورده اند که در وقت پیشین زاهدی بود شصت سال بر سر کوهی عبادت کرده و طرفة العینی در خلق عاصی نشده و حق تعالی او را درختی اناری داده بود و چشمه آب که از آن انار میخورد و از آن آب می آشامید و طهارت میساخت از حق تعالی درخواست تا قبض روح او در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد پادشاه عالم کوید اجابت کردم جبرئیل رسول را خبر داد و کفت در لوح محفوظ نکاه کردم دیدم که فردای قیامت از سجده برخیزد حق تعالی کوید که برحمت من در بهشت آی کوید خداوندا شصت سال عبادت من کجا شد که مرا برحمت خود در بهشت میبری پادشاه عالم فرماید فرشتگان را که حساب وی بکنند چون حساب کنند شصت سال عبادت او در مقابله یک حساب انار ریش نیاید که بکار برده باشد پادشاه عالم کوید که شکر نعمتهای دیگر کو از آن خجالت سر در پیش افکند و خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید آن بنده فریاد بر آورد که خداوندا بد کردم با من فضل کن و برحمت خود مرا در بهشت بر حق تعالی بروی رحمت کند و وی را بهشت فرماید تا بدانی که بطاعت اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود و از رحمت او نا امید نشاید شد

شعر گرچه با طاعتی از هیبت او لا تأمن ورچه با معصیتی اندر او لا تیاس

امروز هر یکی در دل سودایی دارد و در دماغ پنداری باشد تا سرادقات استحقاق ربوبیت باز کشد انبیا و رسل را بینی با کمال و جمال می آیند و حدیث علم در باقی کرده و فرشتگان می آیند خرمهای تقدیس و تسبیح یاد بی نیازی بر داده که ما عبدناک حق عبادتک عارفان و موحدان می آیند که ما عرفناک حق معرفتک ای آنکه ترا دید محال و از عبادت کردن و بال بیت کنه خود در خور اثبات تو نیست آسایش جان بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست والثالث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة آن سه نجات دهنده یکی ترس حق است در نهان و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس حق نیست آورده اند که در ایام ملک دینار مردی بود عمر در خرابات بسر آورده و هرگز روزی روی باقامت خیری نیاورده ناکاه موکل قضا بدو رسید دست مطالبت بدامن عمرش دراز کرد او دانست که وقت رحلتست در جرایده اعمال خود نظر کرد خطی که رقم وفاداری داشتی ندید شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت آهی از میان جان بر آورد و کفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم علی من لیس له الدنیا والآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحم کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این بکفت و جان بداد اهل ولایت خبر یافتند از وفات وی شادی کردند او را در مزبله انداختند تا سکان محله اش بزخم دندان متلاشی کنند شبانه مالک دینار بخواب دید که او را از آنجا بردارد و کاروی بسازد در جای پاکان و فرزند نیکانش دفن کن کفت خداوندا

او در میان خلق بدکاری مشهور بوده چه چیز بدین حضرت آورده
که سزای چنین کرامتی شده آواز آمد که چون بحالت نزع رسید در جریده
اعمال خود نگریست همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید و عاجز
وار بحضرت ما اضطرابی کرد و دست در فضل ما زد درستش گرفتیم
طمع در رحمت ما بست بروی رحمت کردیم از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم
مقیمش رسانیدیم کدام در زده بدین درگاه بنالید که شربت شفایش ندادند
کدام غمگین ازین حضرت خلاص طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشیدند
اگر همه باد داده عفو از وطلب و اگر نامه سیاه کرده مغفرت ازو خواه
که رحمت او بسیار است و فضل او بیشمار شعر لطف او لطفیست پرون از عدد
فضل او فضلیست افزون از شمار ٭ شکسته درگاه او باش سوخته راه او
گرد که جز شکسته بودن درین راه دستی نباشد آورده اند که مردی
فاجر و فاسق بود چون بمرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کند
وی را بسوزند و خاکسترش نیمی در دریا ریزند و نیمی در بیابان بر باد دهند
چون وفات کرد چنان کردند پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا اجزای
او را جمع کردند و بکمال قدرت خود او را زنده کرد و گفت ای بنده من
این وصیت برای چه کردی گفت خداوندا از ترس تو کردم تا اگر من
زنده نگردم عذاب تو نیابم گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم
گفت من بر خود واجب کرده ام که هر که از من بترسد در دنیا من وی را
ایمن کردانم در عقبی برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت آزاد کردم
دوم از سه خصلت نجات دهنده القصد في الفقر والغنا میانه

نگاه داشتن است در درویشی و توانگری این صفت مومنانست چون
نفقه کنند و اسراف نکنند و عیال را نیز گرسنه و برهنه ندارند و بزرگی
گفته اگر بقدر کوه احد در راه حق صرف کنی اسراف نباشد سیم
والعدل في الغضب والرضا عدلست در حالت غضب و در حالت رضا
آنان که عدل کردند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ
خلاص یافتند و بنعیم مقیم رسیدند و آنانکه در دنیا ظلم کردند دنیا
پریشان ماند و در عقبی بعذاب الیم گرفتار شدند آورده اند که
حجاج بن یوسف سعید جبیر را بردار کرده بود گفت ای شقی خود را
چگونه می بینی گفت شقی تویی نه منم من دنیا بچهار نعمتم که شکر آن بر من
واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالم تویی دوم آنکه بر جان من دست
و بر ایمان من دست نیست سیم بجبارت بر جان من دست نیست چهارم
میدانم که روح از تنم مفارقت کند بهشت روم حجاج چون بدوزخ رفت
وی را در خواب دیدند گفتند خدا با تو چه کرد گفت هر کرا بکشتم بکیبارم
بکشتند و از برای سعید جبیر هفتاد بار آورده اند که وقتی پیره زنی
درویشی در جوار پادشاهی بود او را همسایگی درویش طاقتی نمی افتاد
روزی پیره زن غایب شد پادشاه خانه وی را خراب کرد و در کوشک افزود
چون پیره زن باز آمد و آن حال مشاهده کرد صبر کرد تا سحرگه که بوقت باز
مظلومانست روی بر خاک نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب بودم
تو حاضر بودی یک تا شتی تا خانه من خراب کردند در ساعت آن قدر که
عرصه ملک پیره زن بود با فرش و اوانی بزمین فرو شد و در زیر سجاده

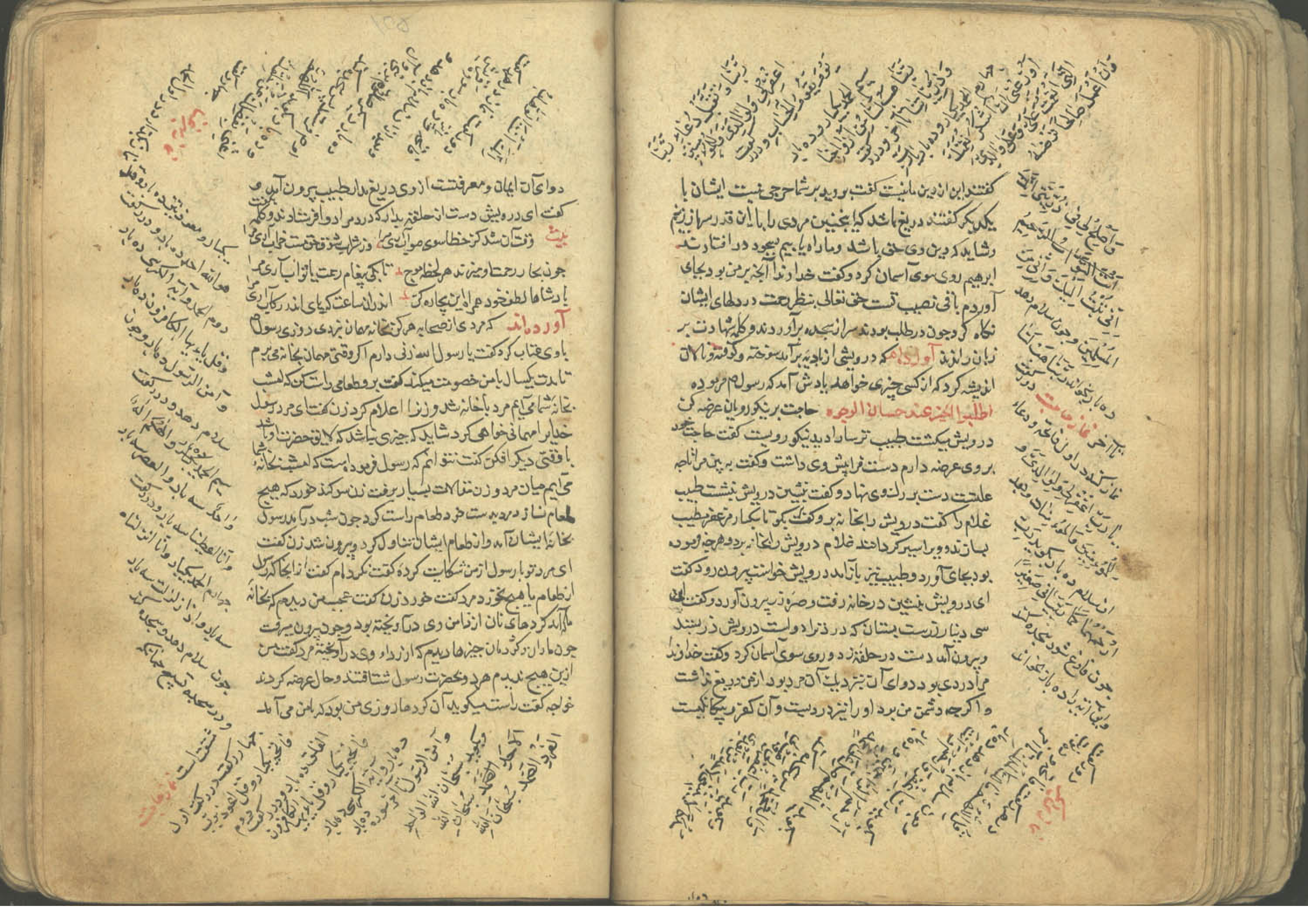
پیر زنی مرده زر پیدا شد بر آنجا نوشته که این قیمت خانهٔ تست تا جان را
با نقصان قوت ایشان بعدل و احسان میفرماییم با کمال قدرت خود
مرکز عدل و احسان فرو نگذاریم آن ضعیفه را خانه بزمین فرو برده بود عدل
بود و این عوض قیمت خانه دادن احسان که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ شاه مردان را ازین آیة پرسیدند گفت داد مظلومان
ستدن عدلست و مراد محرومان دادن احسان داد مظلومان بده تا
از ظالمان خلاص یابی برگ بی نوایان بساز تا از شدت محنت نجات
یابی آورده اند که سلطان ملکشاه وقتی با لشکری بجایی میرفت جماعتی
از حشم گوسالهٔ بگرفتند و بکشتند پیرزن را خبر شد و پیش ایشان برفت
بر سر پلی نشست که سلطان را بر وی گذر خواست بود چون سلطان بدانجا
رسید پیرزنه عنانش بگرفت و گفت جواب من برین سر پل میگویی یا بر آن
سر پل انصاف من اینجا میدهی یا آنجا بیت انصاف من و داد من امروز بده
بدهی به از آن بود که بستانند ت سلطان از سیاست این حدیث پیاده
شد و گفت داد من برین سر پل دهم که مرا طاقت آن سر پل نباشد پیرزن
حال عرضه داشت سلطان بعوض یک گوساله هفتاد گاو بوی
دادند و از وی حلالی خواست روزی چند بر آمد سلطان در گذشت
چون وی را دفن کردند و خدم و حشم و دوستان و حریفان پیاله
از سر خاک وی بازگشتند پیرزن بر سر خاک وی رفت و بنشست و گفت
بار خدایا عاجز بودم بر من رحمت کرد اکنون عاجز شده است بروی رحمت
کن بیچاره بودم بر من بخشود اکنون بیچاره شده است بروی ببخشای

آن شب یکی از بزرگان وی را در خواب دید پرسید که حالت چونست
گفت اگر حمایت و شفاعت آن ضعیفه نبودی مرا از نهاد مار بر آمده
بود عدل ما ما را دست گرفت احسان ما بادی ما را نجات داد هان
ای بزرگان با نیفتان عدل کنید ای خواجگان احسان فرو مگذارید شعر
در یاب کنون که نعمتت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست
پادشاه عالم چون بعدل و احسان فرمود در عقب آن بصلهٔ رحم و تفقد
اقربا و خویشان فرمود وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ خویشان را عطا دهید و
تفقد ایشان کنید آورده اند که شبی از شبهای ماه رمضان شاه
مردان از حضرت رسالت التماس کرد که چه باشد که قدمی که عرش را
تشریف دادی خانهٔ علی را مشرف گردانی خواجه اجابت کرد و آن شب
در خانهٔ علی افطار کرد خواست که بیرون آید خاتون بهشت فاطمه
زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی فردا
مهمان من باش خواجه اجابت کرد شب دوم از برای دل فاطمه بخانهٔ
ایشان شد چون خواست که بیرون آید امام حسن ع گفت ای جد بزرگوار
مهمان پدر و مادرم بودی چه باشد که فردا شب از برای رضای دل من
پای خواجه اجابت کرد امام حسین ع نیز التماس کرد دیگر شب نیز برای
دل حسین ع بنشست فضه که خادمهٔ فاطمه بود در عقب رسول بدوید
و گفت ای خواجهٔ کونین مهمان خواجگان بودی مهمان بندگان نباشی
آزادگان را شاد کردی بندگان را شاد نکنی خواجه نیز وی را وعده داد
چون شب در آمد خواجه را از خاطر برفت بحجرهٔ رسالت در آمد خواست



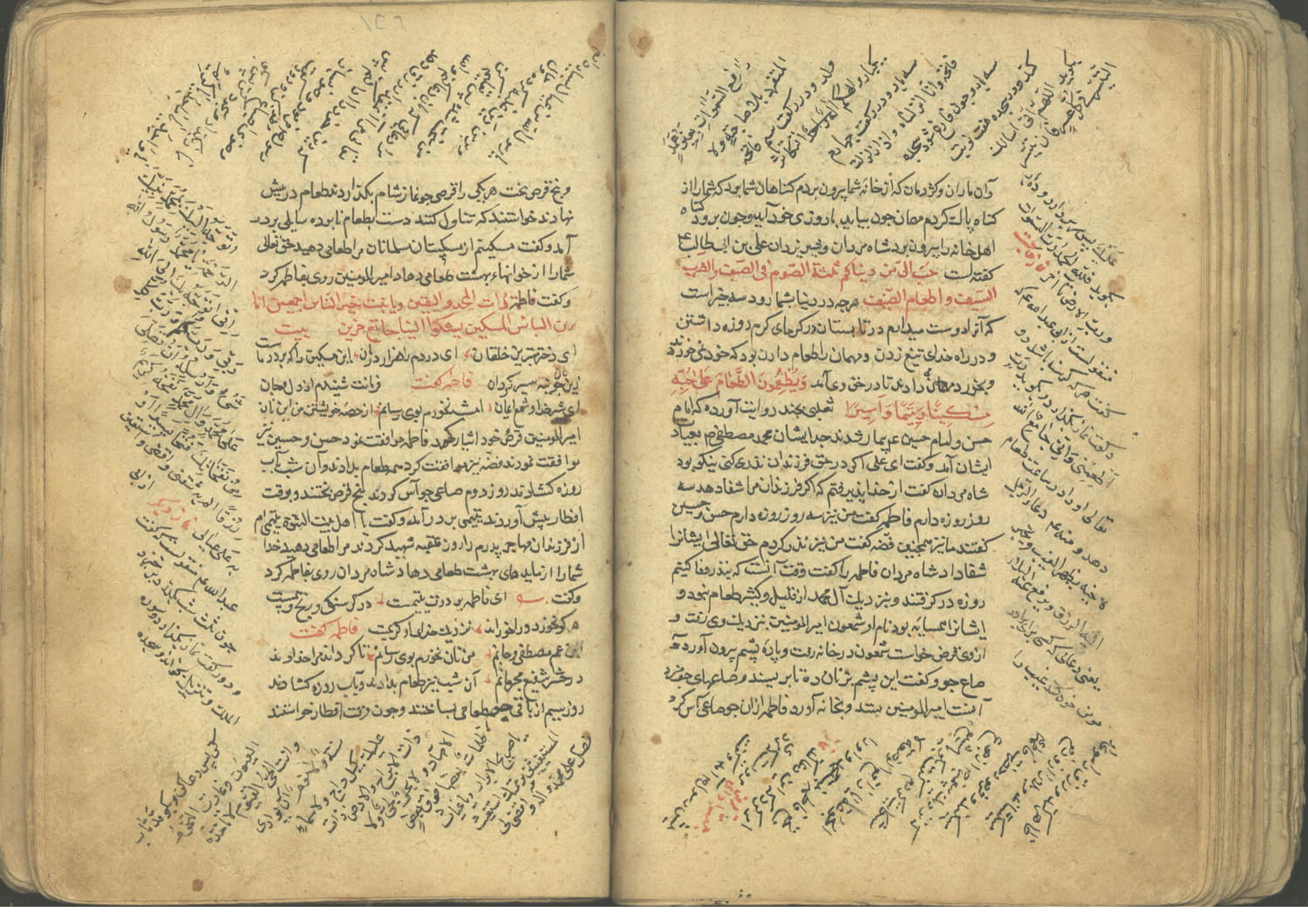
که افطار کنند جبرئیل امین در رسید که حضرت آن سوخته منتظر هست
آن شکسته را امیدوار کرده نا امیدش مکن خواجه روی بحجره علی نهاد
وایشان ازین حال خبر نداشتند وطعامی نساخته بودند رسول در آمد
وگفت سلام علیکم مهمان میخواهید گفتند میخواهیم وجان فدا کنیم
بیت آمد بر من یار که مهمان خواهی ؛ گفتم خواهم گر ز من جان خواهی
خوش خوش بخندید وگفت میدانستم ؛ گفتن یک دم وصل ما تو از ان خواهی
من بمهمانی شما آمده ام مرا فضه خوانده گفت ای فضه بحجرا ما را خبر
ندادی تا طعامی ساخته میشد گفت من برکات شما طعامی بیایم فضه
در خانه رفت و روی برخاک نهاد وگفت ای احد احمد را مهمان کرده ام
و رانشها را مکن پادشاه عالم رضوان را فرمان داد که مایده از مایدهای بهشت
بردار و پیش آن شکسته درگاه ما بر که میخواهد که دوست ما برگزیده
وبرگشیده ما را مهمانی میکند در حال رضوان خوانی آراسته در پیش
فضه نهاد فضه برداشت و پیش محمد ومهمان بنهاد تا فضه را این کرامت
از کجاست از انجا که خدمت خاندان مصطفی باخلاص میکرد تا بدانی
که درین راه نیاز صادق باید وتوکل علی الحی الذی لایموت
توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد هر که توکل برغیر او کرد داغ خسارت
بر رخسار خود نهاد ودر هاویه خسارت وحرمان افتاد شنیده
که در مهمانی چه ثواب است بشنو فصل بیت وششم
روی عن رسول الله صلعم انه قال الضیف اذا دخل بیت اخیه المومن
دخل معه الف رحمة والف برکة وغفر الله تعالی ذنوب اهل

ذلک البیت وان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار
واعطاهم الله تعالی ثواب الف شهید وکتب الله بکل
لقمة اکل الضیف حجة وعمرة متقبلة وبنی لهم مدینة فی
الجنة ومن اکرم الضیف اکرم سبعین نبیا حضرت عالمی
فرماید که چون مهمان بخانه یکی از برادران مومن خود در آید با وی هزار
نعمت وهزار برکت در ان خانه رود وحق تعالی گناهان اهل آن
خانه بیامرزد اگرچه گناه ایشان از کف دریا وبرگ درختان بیشتر
بود ازهزار شهید وبهر لقمه که مهمان از طعام ایشان بر دارد ثواب
حج مقبول وعمره مبرور در دیوان ایشان ثبت کنند ودر بهشت
شهرستانی بنام ایشان بنا کنند وهر که مهمان را گرامی دارد چنان
باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته ودر حدیث دیگر فرموده
من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه هر که ایمان
دارد بخدای وبروز پسین باید که مهمان را گرامی دارد ابراهیم خلیل را
عادت بود که بی مهمان طعام نخوردی اتفاق افتاد که سه روز اورا
مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی آید هفتاد کس
دید که می آمدند بیلها بر دوش تا بمزدوری روند گفت بیایید ومهمان
من باشید گفتند ما مزدوریم که عیال ما بی نوا اند گفت بیایید
که من مزد شما بدهم ایشان را بخانه برد وسه روز نگاه داشت ومزد
سه روزه بداد ایشان بر وی آفرین کردند وگفتند ما را کار فرمای گفت
هر کار از برای خدا باید کرد راست میگویید خدا را سجده کنید ایشان



کفتند این اندرین ما نیست کفت بروید بر شما حرجی نیست ایشان با
یکدیکر کفتند دریغ باشد که چنین مردی را با این قدر سر از زخم
رشاید که دین وی حق باشد و ما راه یابیم بسجود در افتاد شد
ابرهیم روی سوی آسمان کرد و کفت خداوندا آنچه بر من بود بجای
آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بنظر رحمت در دلهای ایشان
نکاه کرد چون در طلب بودند سر از سجده بر آوردند و کلمه شهادت بر
زبان راندند **آورده اند** که درویشی از بادیه بر آمد سوخته و کرسنه و نالان
اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد یادش آمد که رسول علیه السلام فرموده
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه حاجت بر نیکو رویان عرضه کن
درویش بیکشت طبیب ترسا را دید نیکو روی است کفت حاجت خود
بروی عرضه دارم دست فرا پیش وی داشت و کفت بر پیش مرا علت
علتست دست بر رک وی نهاد و کفت بنشین درویش بنشست طبیب
غلام را کفت درویش را بخانه بر و کفت بکو تا بکار [illegible] طبیب
بسازند و وی را اسیر کرداند غلام درویش را بخانه برد و هرچه فرموده
بود بجای آورد و طبیب نیز باز آمد درویش خواست بیرون رود کفت
ای درویش بنشین در خانه رفت و صره زر بیرون آورد و کفت این
سی دینار زرست بستان که در زر اد دولت درویش زر بستد
و بیرون آمد دست در حلقه زد و روی سوی آسمان کرد و کفت خداوندا
مرا دردی بود دوای آن ترسا دید آنچه بود از من دریغ نداشت
و اکرچه دشمن من بود او را نیز دردیست و آن کفر است دریغ مکن

دوای آن ایمان و معرفت است از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد و
کفت ای درویش دست از حلقه بدار که درد مرا دوا فرستادند و کلمه شهادت
بیت وقت آن شد که زخط اسود موی آید برون — وز شراب شوق قد مست خراب آید همی
چون بکار رحمت او منزه تیدم لحظه موج — تا یکی پیغام رحمت یا ثواب آید همی
پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن — اندر آن ساعت که پای اندر رکاب آید همی
آورده اند که مردی از صحابه هرکز بخانه مهمان نبردی روزی رسول
با وی عتاب کرد کفت یا رسول الله زنی دارم اکر وقتی مهمان بخانه می برم
تا مدت یکسال با من خصومت میکند کفت برو طعامی راست کن که امشب
بخانه شما می آییم مرد بخانه شد و زن را اعلام کرد زن کفت ای مرد رسول
خدا را مهمانی خواهی کرد شاید که چیزی باشد که لایق حضرت او باشد
با وقتی دیکر افکن کفت نتوانم که رسول فرموده است که امشب بخانه شما
می آییم میان مرد و زن مقالات بسیار رفت زن سوکند خورد که هیچ
طعام نسازد مرد بدست خود طعام راست کرد چون شب در آمد رسول
بخانه ایشان آمد و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن کفت
ای مرد تو با رسول از من شکایت کرده کفت نکرده ام کفت از آنجا که رسول
از طعام ما هیچ نخورد مرد کفت خورد زن کفت عجب من دیدم که بخانه
ما آمد کردهای نان از دامن وی در آویخته بود و چون بیرون میرفت
چون ما دامن وی کشیدم آن چیزها دیدیم که از ردا وی در آویخته مرد کفت من
از این هیچ ندیدم مرد و زن بحضرت رسول شتافتند و حال عرضه کردند
خواجه کفت راست میکوید آن کردها روزی من بود که با من می آمد



وآن ماران وکژدمان که از خانه شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از
گناه پاک کردم مهمانان جون بیایید روزی خود آید و چون برود گناه
اهل خانه را بیرون برد شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب ع
گفته است حبب الی من دنیاکم ثلثة الصوم فی الصیف والضرب
بالسیف واطعام الضیف هرچه در دنیا شما بود سه چیز است
که آنرا دوست میدارم در تابستان در گرماهای گرم روزه داشتن
و در راه خدای تیغ زدن و مهمان را طعام دادن بود که خود نخورد
و بخورد مهمان دادند تا در حق وی آمد ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا ثعلبی چند روایت آورده که امام
حسن وامام حسین عربیمار شدند جد ایشان محمد مصطفی ص بعیادت
ایشان آمد وگفت ای علی اگر در حق فرزندان نذری کنی نیکو بود
شاه مردان گفت از خدا پذیرفتم که اگر فرزندان ما شفا دهد سه
روز روزه دارم فاطمه گفت من نیز سه روز روزه دارم حسن و حسین
گفتند ما نیز همچنین فضه گفت من نیز نذر کردم حق تعالی ایشانرا
شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که نذر وفا کنیم
روزه در گرفتند ونزدیک آل محمد از قلیل وکثیر طعام نبود و
ایشانرا همسایه بود نام او شمعون امیر المؤمنین نزدیک وی رفت و
از وی قرض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم بیرون آورد و سه
صاع جو وگفت این پشم بزنان ده تا بریسند وصاعهای جو مزد
آنست امیر المؤمنین بستد وبخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی آس کرد

و پنج قرص نان هر یکی را قرصی جو نماز شام بگذاردند طعام در پیش
نهادند خواستند که تناول کنند دست بطعام نابرده سایلی بر در
آمد وگفت مسکینم از مسکینان مسلمانان مرا طعامی دهید حق تعالی
شما را از خوانهای بهشت طعامی دهاد امیر المؤمنین روی بفاطمه کرد
وگفت فاطمة ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما
ترین البائس المسکین یشکو الینا جائع حزین بیت
ای دختر بهترین خلقان ای درد مرا هزار درمان این مسکین را که بر در ماست
این جو به سیر کرد نان فاطمه گفت فرمانت شنیدم ای دل و جان
ای شیر خدا و شمع ایمان امشب نخورم بوی بسایم از حصه خویشتن من این نان
امیر المؤمنین قرص خود ایثار کرد فاطمه موافقت نمود حسن وحسین نیز
موافقت نمودند فضه نیز همموافقت کرد همه طعام بدادند وآن شب بآب
روزه گشادند روز دوم صاعی جو آس کردند پنج قرص بختند و بوقت
افطار پیش آوردند یتیمی بر در آمد وگفت یا اهل بیت النبوة یتیمم
از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید خدا
شما را از مایده های بهشت طعامی دهاد شاه مردان روی بفاطمه کرد
وگفت بیت ای فاطمه بر در تو یتیمست در گرسنگی و رنج و غم بیست
گر تو نخوری و او بخورد نزدیک خدای او کریمست فاطمه گفت
ای عم مصطفی و جانم من نان نخورم بوی بسایم تا گردانم که خدا و ند
دختر شفیع مجرمانم آن شب نیز طعام بدادند و بآب روزه گشادند
روز سیم از باقی جو طعامی بساختند وچون وقت افطار خواستند

کرتناول کنند سائلی بدر آمد که اسیرم از اسیران تمام ابا بیری
کرفته اند طعام دهید امیر المومنین کفت ای فاطمه خجسته نکر
آمد بود در اسیر مضطر از کرسنکی و بی نوایی نالان و حزین و زار و محزون
فاطمه کفت ای شیره بیشه علم راد در شیر بروه است و شیر
از کرسنکی زبان هر دو اندر زردی شست جفت زین با این مرطعم کر نم ایثار
از بهر ثواب روز محشر آن شب نیز جمله طعام بدادند و روز چهارم امیر
المومنین یک دست حسن بکرفت و بدیکر دست دست حسین
و ایشان را بخدمت حضرت رسول صلعم آورد و ایشان از ضعف میلرزیدند
که از بیماری برخاسته بودند و سه روز روزه داشته رسول چون
ایشان را بدان حال بدید بکریست کفت تا بحجره فاطمه رویم بحجره
فاطمه در آمد فاطمه را دید در محراب ایستاده از کرسنکی شکم او پشت
افتاده و چشم در مغاک شده و دل رسول طاقت نیاورد و کفت
واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون بالجوع در حال جبرئیل آمد و این
آیه آورد که یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا
تا آنجا که سَعْيُكُم مَّشْكُورًا آن ابرار وفا میکنند بنذری که کردند
و میترسند از روزی که شر آن فاش کردد و عام وَيُطْعِمُونَ
الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا بر دوستی خدا
طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با وجود آنکه خود محتاج اند
از خود باز میکیرند و بر دیکران ایثار میکنند و میکویند ما شما را
طعام از برای رضای خدا میدهیم از شما جزا نمیخواهیم ما میترسیم

ما میترسیم از خدای روزی که از تحقیق آن روز مردمان بغایت ترش
روی باشند چون ایشان از آن ترسیدند حق تعالی ایشان را
از آن ایمن کردانید و روی ایشان نورانی و دل ایشان خرم و شادان
کرد و برای محنتها و مشقتهای که کشیدند روزه داشتند و بر
کرسنکی صبر کردند و طعام بدیکران دادند جزا داد ایشان را بهشتی
که در او انواع طعامهای کوارنده و میوههای لطیف باشد و بر لحظه
خود بپوشیدند و دیکران را بپوشانیدند جزا داد ایشان را حلهاء
حریر بهشت و در بهشت بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند
چون پادشاهان خوشدل و همه مرادها حاصل بکرید که جزاء
دستکیری درماندکان نیکوتر است در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام آورده اند که روزی رسول صلعم با یاران بکریست
و کفت کدام یک از شما دوش هزار و هفتصد درم قرض برادر
مومن کذارده است شاه مردان کفت من یا رسول الله کفت
دانستم و جبرئیل مرا خبر داده است یاران را خبر ده که چه کردی
کفت یا رسول الله دوش میکذشتم فلان مومن را دیدم که
فلان منافق وی را اسیر نجانید مومن را چون چشم بر من افتاد کفت
ای برادر رسول خدای بفریادم رس که این مرد هزار و هفتصد
درم بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که بدو دهم از وی
درخواه تا کار مرا بسازد روی سوی آسمان کردم و کفتم خداوندا
بحق محمد و آل محمد که دین این بنده کذارده کردان دیدم که دری

از آسمان کشاده شد و آواز آمد کیا اباالحسن بفرمای این بنده را
تا دست بر زمین بزد هرچه در دست وی آید از سنگ و کلوخ برگیرد
که حق تعالی آن را زر کرداند بفرمود تا وی دست دراز کرد و چند
پاره سنگ و کلوخ برگرفت حق تعالی آن را زر سرخ کردانید کفلم
قرض و دین خود بکذارد و باقی تراست خواجه کفت ای علی جبریل
مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب کنند
هزار نوبت عدد آن جز خدای نداند خدای تعالی ترا بآن عدد کوشکها
و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن از خدم و عبید و
آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ کوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی
نکذشته باشد **فصل بیست و هفتم** روی عن النبی صلعم
انه قال الا اعلمك بكلمات تنتفع بهن قال بلی یا رسول الله قال
احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الی الله في الرخاء
يعرفك في الشدة فاذا سالت فاسال الله واذا استعنت فاستعن
بالله واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر
يسرا صدق رسول الله **المناجات** پادشاها ببركات اوقات
خلوات و بركات نغمات نادمان و بركات لبیك حاجیان و بركات
قرات و قرآن خوانان و بركات صد هزار و بیست هزار نقطه نبوت
اول آدم و آخر محمد و بركات دعای عالیان و امین فرشتكان
روز كار رحمة مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات در رسالهم
خاطر جمع و چشمی پر دمع و کرداری شایسته و کفتاری بایسته و علمی

کافی و عملی در دین وافی و در عشق دردین و سینه بی کین
و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز و خاطر حق جوی و زبانی
حق کوی و قدمی ثابت و فهمی ساکت ارزانی دار یا اکرم
العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از چشم و چراغ فرزند
که تا تباشیر نور او از مطلع صبح فطرت لایح نکشت هیچ موجود
را نور نداد چشم بنا دیده **لولاك لما خلقت الافلاك** آن سیدی که هم
چشم و هم چراغ چشم بود که مردمی بجهان او آورد که **بعثت لاتمم
مكارم الاخلاق** چراغی بود که اکر لمعان انوار او نبودی همه را
کمراهی بظلمت آباد جهنم کشیده بودی عجب چشمی که هرکز بغفلت
در خواب نشد که **تنام عيني ولا ينام قلبي** عجب چراغی بود که
باد انفاس عالم را با دی مخالف بود هیچ باد نایره او را طفا نتوانست
کرد و هر لحظه افروخته تر می بود ذهی چشمی که در چشمش نیفتاد
کی نظری از دریچه تنك چشمان منازل خلد که بدین مشغول شود
تا لاجرم که در حق وی آمد که **ما زاغ البصر وما طغى** ذهی
عالی همتی که با آنهمه تنك دستیها [illegible] جز دکر خوشاب
در چشمش نمی کنجید این خواجه کفته است [illegible] روایت رسانیدم
عبد الله عباس را کفت ترا بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت نافع
باشد و در بلیت دافع کفت بلی یا رسول الله کفت **احفظ الله
يحفظك** خدای را نکاه دار تا خدای ترا نکاه دارد یعنی در رعایت
اوامر و اجتناب نواهی او محافظت کن و در نکاه داشت جانب

دوستان و بندگان او میا لغت نمای تا بنگاه داشت از زوال
نعمت و وقوع در بلیت محفوظ مانی شعر جانب حق نگاه دار بصدق
تا ترا از بلا نگه دارد چو از معصیت گزیده او بدست بلا سپارد
با آنکه از معصیتش دور باشی و بطاعتش نزدیک بتقرب حضرت
و خاصگان درگاهش تقرب و وسیلت باید جست تا مراد و مقصود
برسی خواجه گفت میان بنده و خدای حجابیست یعنی میان بنده و
ثواب و رحمت خدای و آن حجاب علی بن ابی طالبست تا بنده بدو توسل
نکند و تقرب نجوید هرگز بثواب و رحمت حق نرسد سلمان فارسی
روایت کرد از رسول که پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان
بر من محمد است و برادرش علی و بعد از وی امامان و فرزندان وی
هر کرا از شما حاجتی پدید آید و قضای آن خواهید یا واقعه پیش آید
و دفع آن جویید گو توسل کن بمحمد و آل او تا حاجتش روا کنم و بلا از و
دفع کنم و اگر بنده را در طاعت و عبادت تقصیری رفته باشد
چون به علی تولا کند و از دشمنان او تبرا کند وی را بیامرزم و بروی
رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی تبرا نکند وی را
نیامرزم و بروی رحمت نکنم آورده اند که یکی از عباد بصره گفت شبی
در خواب دیدم که قیامت برخاسته و رسول را دیدم و حسن
و حسین بر کنار حوض ایستاده و خلقان را آب میدادند و تشنگی
عظیم بر من غالب بود پیش ایشان شدم و آب خواستم رسول گفت
وی را آب مدهید گفت چرا گفت در همسایگی تو فلان علی را دشنام داد

و تو منعش نیکنی گفتم یا رسول الله نیتوانستم رسول کاردی برکشید
و گفت بستان این کارد و سرش از تن جدا کن من کارد بستدم و
بخانه همسایه شدم وی بر بستری خفته بود سرش از تن جدا کردم
و پیش رسول آمدم رسول فرمود تا مرا آب دادند بیدار شدم طهارت
ساختم و نماز گذاردم چون صبح برآمد فریاد برخاست که فلان را
بر بسترش سر از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله این خواب بوده که من دیدم
و حق تعالی آنرا محقق کرده اند پس جماعتی را متهم کردند و بگرفتند
پیش والی شهر بردند و میر بخوانیدند من برفتم و گفتم ایشان را از این
گناه نیست و قصه باز گفتم ایشان را رها کردند و گفتند ترا نیز گناه
نیست وی بوده که علی را دشنام میداده بیت
ببغض الوصی اخی النبی علا متر وسمت بها وجنات اولاد الزنا
من لم یوالی بین الامام وصیه سیان نعد الله صلی ام زنا
دیگر فرمود تحفظ الله بحفظه امامت خدا را نگاه دار تا در پیش خویشتن
بینی یعنی پی روی امر او کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود در
موقف طاعت از پس ما بیت تا لطف و کرمش پیش بینی در تمام
تو لا کم مباش تا نعمت و دولت پیش یابی در دوستیت و نیز جستن
بدوستانش تقصیر مکن تا از شر دشمنان ایمن گردی آورده اند
که مولی از آن حسین پیش وی آمد و شکایت کرد از همسایه که
وی را میرنجانید گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا حق تعالی شر وی
دفع کند که دشمن اهل بیت رسولست حسین گفت بخسبانیم

وگفت برو که شر وی از تو دفع کردیم گفت بدان در خانه شدم
هیچ آوازی بیرون نمی آمد در بزدم آن همسایه گفت حال واقعه
پیش آمده من وشوهر طعام میخوردیم اضطرابی در وی پدید آمد
وشنیدم که میگفت ای علی از من چه میخواهی آواتی شنیدم که
انا ادارلی بك وی بیفتاد وجان بداد هرکه با ایشان عناد
کند چنین باشد ورسول در حق حسین ع فرموده که الا وان الحسین
باب من ابواب الجنة حسین ع دریست از درهای بهشت هرکه با
وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت بروی حرام کرده اند وای بر آن
ظالمان بی دینان که بروی چندان ظلم وبیدادی کردند لاجرم در
دنیا هریك ببلایی مبتلا شدند ودر آخرت بعذاب الیم دیگر گرفتار شدند
بتجارت بودم که فرستم بخانه فرود آیم شبانگاه سخن قاتلان حسین
میرفت گفتم الحمد لله که قاتلان وی هریك بنوعی دیگر هلاك شدند
واز ایشان هیچکس نماند آن ملعون که در خانه وی بودم گفت من تا نجا عم
که بحرب حسین رفته بودند بسلامت بنیم ومرا هیچ بلیتی نیست
این بگفت چراغ تاریك شد برخاست تا چراغ اصلاح کند آتش در
انگشت وی افتاد هرچند حیله کرد تا بکشد نتوانست در همه اعضای
وی افتاد خود را در آب انداخت آتش بالا هر روی میکرد دیدم که سر
از آب برآوردی آتش در وی افتادی تا در میان آب با آتش سوخت
وبدوزخ شد دیگر خواجه محمود میرفت اتصف الرجاء یعرفك
في الشدة معرفت جوی با خدای در راحت ودر حال از معرفت جوید

در شدت تو بلا بشناسی او را در شدت تا ترا بشناسد در ضرا در دو
ونعمت شکر کن تا در شدت ومحنت بفریاد تو رسد آشنای
چون با دوستان او کنی در حالت خوشی وشادمانی آشنایی
کند با تو در حالت ناکامی وناامرادی زهری گوید بیمار شدم سه لاکت
نزدیك بود گفتم مرا بخدای وسیلتی باید جست وکسی که حق تعالی
مرا بشفاعت او شفا دهد هیچکس را بعهد خود از سرور حقیقان وسرور
عابدان امام زین العابدین ع فاضلتر نشناسم پیش وی شدم
وگفتم یا بن رسول الله حال من چنین وجد رسیده است دعایی
در کار من کن امام زین العابدین دست برداشت وگفت خداوندا
پسر شهاب در من گریخته ووسیله میسازد مرا بحق آن اخلاص که
پدران من میدانی او را شفا دهی وروزی بروی فراخ گردانی
وقدر او در علم رفیع کنی زهری گفت بدان خدای که جان من بفرمان
اوست که در حال شفا یافتم وبعد از آن هرگز بیمار نشدم ودست
تنگی بمن نرسید وامید میدارم که ببرکت دعای وی خدای بر
من رحمت کند ومرا بیامرزد بیت بدیع علی بن الحسین فریضة
علی لانی من اخص عبیده ٥ له شرف فوق النجوم محله
اقربه حتی لسان حسوده ٤ ازبا قرع ضد حکیم که منبع علم
وفضل ومشرع زهد وورع بود آورده اند که هرگاه جابر بن
یزید الجعفی از وی روایتی کردی گفت با قرع را گفتم خوبومنان
بخدای است که اگر آن درخت را گوید بیا بیاید گفت آن درخت را

دیدم که در رفتن آمد گفت باز گرد که ترا نخواهم درخت باز گردید
و بجای خود شد هم معجزات که جملهٔ انبیا را بود حضرت رسالت صلعم را
بود و از حضرت میراث به رسید ایشان بودند وارثان رسول
حبش بن یزید گفت صادق را گفتم یا ابن رسول الله [illegible]
حق تعالی ابرهیم را گفت أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي گفت میخواهی که مثل آن ترا بنمایم گفت آری صادق علیه السلام گفت یا
باز یا غراب یا طاوس یا حمامه هر چهار مرغ جمع آمدند ایشان را ذبح
کرد و پاره پاره کرد گوشتهای ایشان بهم بر آمیخت و بچهار جو بنهاد و
گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه گوشتها از آنجای برخاست
از ان با این میشد و ازین با آن تا جمله مرغ شدند و بپریدند
صادق علیه السلام گفت از نیست که بر ما حسد میبرند ما ایم آل ابراهیم که ما را
ملک عظیم داده اند فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا اگر نجات و رستگاری میطلبی ایشان را
بشناس بدل و بزبان ایشان را دوست دار بخلاف زمان ایشان
شعر رخ خلاف بند کیشان نابی که نبی بوعد روز حشرت از چشم خطا نادی
و بهم بعهد ایشان دعوی طاعت کنی دعوت یکسر محال و طاعت جمله هباست
دیگر فرمود وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ
چون سوال خواهی کرد سوال از خدا کن و از و خواه که هیچ سایل از درگاه
خایب و بی نصیب باز نگردد شعر حاجت خویش پیش هر مخلوق
عرضه کم کن از انکه خوار شوی ۀ با خدا گو غم دلت که از و

بیکان ز تو دلشاد و دار شوی ۀ چون استعانت و یاری خواهی نیز
خواه که هر که استعانت از خدای خواست خدا معین و نصیر و یار و
دستگیر او شد شعر من الله استعن فی کل امر
فان الله تعالی هو المولی یجیب لمن دعاه ۀ و من یرجا سوی المولی یخیب
ابو طلحه گفت در بعضی غزوات با رسول صلعم بودم چون کار سخت شد و
کار زار گرم شد رسول گفت یَا مَالِكَ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ سرها دیدم که از تن میافتاد و کس را نمیدیدم
که تیغ میزد کافران منهزم شدند گفتم یا رسول الله تیغ که میزد
گفت فرشتگان چون کار بر تو سخت گردد بگو إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ
نَسْتَعِينُ اما دعای رسول دیگرست و دعای تو دیگر ترا شفیعی
باید تا کار تو بر آید علی بن الحسین گفت مولای من موسی بن جعفر را
از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند مدت حبس دراز شد و
اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بدانست گفت غسل کن و پیش من آی
چنان کردم و دو رکعت نماز کرد و گفت بگو بسم الله و دست فراده
و چشم بر هم نه چنان کردم گفت چشم باز کن چنان بکردم بر سر تربت
حسین بودم گفت تربت جدم حسین علیه السلام است نماز کردم من نیز نماز کردم
گفت چشم بر هم نه نهادم گفت بگشا بگشادم بر سر تربت رسول بودم
گفت این تربت جدم رسول است گفت اینک سرای تو برو و عهد
تازه کن و بیرون آی در رفتم و عهد بدیشان تازه کردم و بتعجیل باز
پیش وی آمدم گفت دست بمن ده دست بوی دادم گفت چشم بر هم نه

برهم نهادم گفت بگشا بگشادم خود را بر سر کوهی دیدم که آب
از آسمان بر آن کوه ریخته میشد بدان آب وضو کرد و بانگ نماز گفت
و در نماز ایستاد من جمله مردی دیدم که در عقب وی در نماز ایستاد
چون نماز بگذارد گفت این کوه قاف است و اینها اولیا و اصفیاء الله اند
حق تعالی در خواستند تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را وداع
کرد و مرا گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت باز کن باز کردم مرد در
زندان بغداد بودم دوستی وی در دل من ثابت شد الیٰ الحجیم یا رب معتصم
فاغفر بحقهم یوم القیمة لی مانند این از رضا علیه السلام روایت کرده اند نوفل
گفت امام رضا علیه السلام از مأمون اجازت خواست که دارو بخورم و بچشمه آب
گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید که رسولان تو بر من نیایند
مأمون ویرا اجازت داد امام رضا علیه السلام بر چشمه رفت و آنجا خیمه زد مأمون
روز میشمرد روز هشتم بر نشست خبر بر چشمه رفت امام علیه السلام آنجا نبود ویرا
بپرسید و از آنجا باز پس آمد تا بسی بر نیامد که از مدینه پیکی رسید
که امام رضا در فلان روز اینجا رسید و از اینجا که شد عامل مکه نیز
نامه نوشت که امام رضا اینجاست همین ساعت که رسید من ترا
اعلام کردم مأمون نامها بدید تعجب کرد برخاست و پیش امام رضا
رفت و گفت از من در خواستی که هفت روز مرا معاف دار که دارو
میخورم و آب گرم میروم بمکه و مدینه شدی حق تعالی ترا علم عظیم
داده من برادر و پسر عم تو ام از آن حرفی بمن آموز که بدان نفع گیرم
امام رضا گفت که من خضر بودی بدان قادر بودی فکیف که یکی ام

از رعیت تو مأمون ملعون بخندید و گفت بخدای که رفتی و آمدی
و تو حجت خدای و ولی این امتی دیگر خواجه فرمود واعلم
ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا
بدانکه نصرت با صبرست فتح با غم و دولت و نعمت در عقب رنج
و محنت پس ردیف عسر یسرست اگر محنت رنج و بلاء و مصیبت بتو رسد
صبور باش و یاری خواه از خدای تا ترا از محنت و بلیت فرج و گشاده دهد
شعر صبور باش که در کارها صبوری به * بصبر هرچه شود بسته زود گشاید
محمد بن شاذان غزنوی روایت کرد از محمد بن حسان که علی بن خالد
گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است و از شام آورده اند که دعوی پیغمبری کرده گفتم بروم و ویرا ببینم بدان
زندان شدم مردی دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و قصه تو چیست
گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری کرده ام در شام عبادت
میکردم بموضعی که آنرا مشهد راس الحسین علیه السلام خوانند من در عبادت
بودم شخصی بیامد مرا گفت برخیز برخاستم خود را در مسجد کوفه
دیدم گفت این مسجد را میشناسی گفتم آری مسجد کوفه است نماز
گذارد و من نیز نماز گذاردم چون باز نگریستم خود را و او را دیدم
مسجد رسول صلعم دیدم بر رسول سلام کرد و صلوات داد من نیز صلوات
دادم و نماز گذاردم بعد از آن باز نگریستم خود را در مکه دیدم
مناسک حج بگذاردیم چون باز نگریستم خود را در شام در موضع عبادت
خود دیدم دیگر سال نیز همچنین کرد تا برخاست که از من جدا شود

کفتم بحق آنکس که ترا برین قادر کرده مرا خبر ده که تو کیستی کفت
محمد بن علی بن موسی الرضا پس چون این خبر بمحمد بن عبد الملک رسید
بفرمود تا مرا بند برنهادند و در زندان کردند کفتم رقعه بنویس تا
بپیش عبد الملک بردم بنوشت محمد عبد الملک توقیع کرد که بکوی تا کسی
ترا از شام بکوفه وا ز مکه بمدینه برد یا بشام آورد یا از زندان خلاص
دهد علی خالد کوید من ازین حال غمناک شدم وبرا بصبر وعده دادم بیت
روز بد رزندان شدم خلقی دیدم بر در زندان کفتم چه بوده است
کفتند آن مرد که از شام آورده بودند کم یافتند ندانند تا بزمین فرو شد
یا بر آسمان رفت کفتم اهل بیت رسول کشتی نجات اند هر که پناه با
ایشان دهد از بلاء دنیا و عذاب عقبی خلاص یابد بیت
آل النبی سراة اصناف الوری ✿ ولمن یلوذ بهم اعز اماك
فهم السفینة والحوادث لجة ✿ وحبوبك الدنیا کلمعة آل
یا ایها المغرور انک راغب ✿ لم زور الک عن محبة آل
سعید صاحب کفت متوکل را فرمود ناکاه سرای علی نقی در شو و
بنکر که چه میکند و برا بکیر در شدم علی نقی در نماز بود چون
نماز تمام کرد و کفت جعفر ترک من نکند تا که پاره پاره اش کنند بدست
اشارت کرد و کفت دو رشو ترسی عظیم در دل من آمد بیرون شدم
فریاد شنیدم که از سرای متوکل برآمد که وی را بکشتند ایشان اولیای
خدا اند صفیا خدا بودند نوری بودند تابان خدای محض نور بودند
بنصرت خدای عالم بودند بضمیرها عارف بودند بلغتها ایمن کفت

امام حسن عسکری ع با ترکان و رومیان و هندوان بزبان ایشان
سخن میکفت من تعجب کردم و با خود کفتم این زبانها وی از کجا
آموخته امام ع بمن نکریست و کفت اکر حجت این زبانها میان وی
و دیکران چه فرق باشد بیت کفتا بصورت ارچه ز اولاد آدم
از روی مرتبه بهمه حال برترم ✿ خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کاینات اکر کشت مظهرم فصل بیست وهشتم
روی عن النبی ص انه قال لعلی بن ابی طالب یا علی انت امیر المؤمنین
وامام المتقین یا علی انت سید الوصیین ووارث علم النبیین
وخیر الصدیقین وافضل السابقین یا علی انت زوج سیدة
نساء العالمین وخلیفة خیر المرسلین یا علی انت مولی المؤمنین
یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة من
تولاك فاستحق دخول النار من عاداك والذی بعثنی بالنبوة
واصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبدا عبد الله الف عام ما
قبل الله ذلك الا بولایتك وولایة الائمة من ولدك وان
ولایتك لا یقبل الله الا بالبراءة من اعدائك واعداء الائمة
من ولدك بذلك اخبرنی جبرئیل فمن شاء فلیؤمن ومن شاء
فلیکفر صدق رسول الله روایت از سید رسل نسیم کل
توکل مامور امر قل صد ایوان کائنات بدر آسمان وجود است
اختر برج سعادت خورشید فلك رسالت خواجه هر دو سرا
شفیع روز جزا محمد مصطفی ص این سیدی که شمه از نعت او کفت

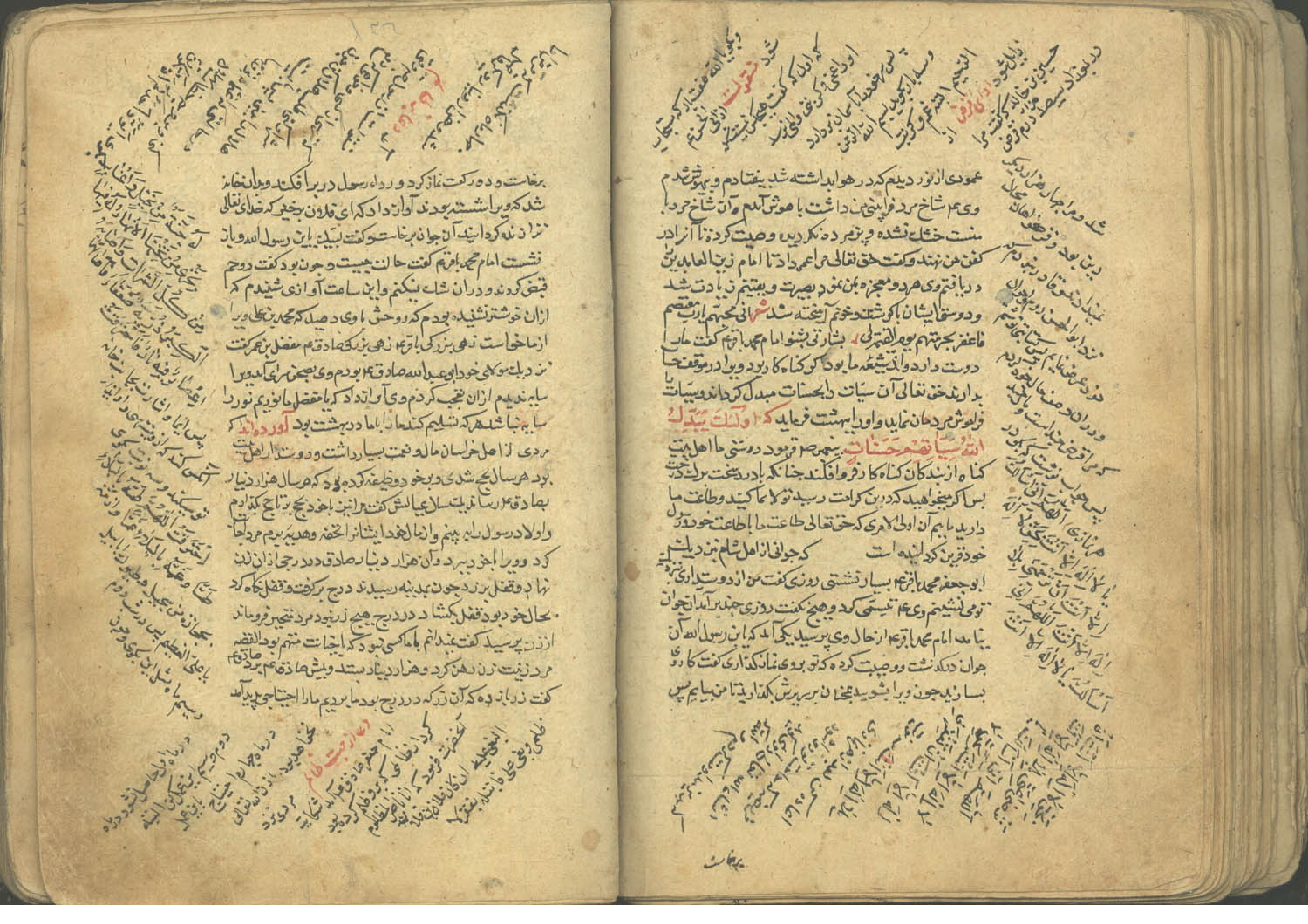
رسانیدم شاه مردان و شیر یزدان و سرور مؤمنان علی بن ابی طالب
را گفت تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی و بهترین
صدیقانی و فاضلترین سابقانی و مولا جمله مؤمنانی ای علی تو حجتی
بعد از من بر همه مردمان بهشت ترا واجب کرده که ترا دوست دارد
و مستحق دوزخ شود آنکه ترا دشمن دارد بدان خدای که مرا برسالت
بخلقان فرستاد که اگر بنده هزار سال خدا را طاعت و عبادت کند
از وی نپذیرد مگر بولایت و دوستی تو و دوستی امامان از فرزندان تو
و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان شما تبرا نکند جبرئیل مرا این
خبر داد هر که میخواهد گو مؤمن باش و هر که میخواهد گو کافر و از
امام محمد باقر علیه السلام روایتست که وی روایت میکند از پدران خود
از رسول صلعم که گفت شب معراج پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی
اولست و آخرست و ظاهرست و باطنست و بجمله چیزها عالمست
گفتم خداوندا این نه صفات تو خداوندی ذو الجلالست گفت یا محمد انا
الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ المصور لی الاسماء الحسنى
یسبح لی ما فی السموات والارض وانا العزیز الحکیم یا محمد انا
الاول لا شئ قبلی وانا الآخر لا شئ بعدی وانا الظاهر لا
شئ فوقی وانا الباطن لا شئ دونی یعنی آن خدائی که جز من خدائی
نیست آفریدگار خلقانم اسمای خوب و نیکو مراست تسبیح من میکنند
هرچه در آسمانها و زمینهاست عزیز و حکیم آنچه کنم و فرمایم بر وفق
مراد و صواب همه اولم با ازلیت آخرم با ابدیت ظاهرم با حدیث باطنم

بصمدیت یا محمد علی اولست یعنی که اول کسی که میثاق و عهدی
فرا گرفتیم از اوصیا علی است علی آخرست یعنی که آخر کسی که قبض
روح وی کنیم از اوصیا علی باشد علی ظاهرست یعنی که هر چه
که بتو فرستادیم آن بر علی ظاهر کردیم هیچ چیز از وی پوشیده ندارد
علی باطن است یعنی که سری که میان من و تست با وی در میان نهادم
علی عالمست یعنی بهر چه تو فرستاده است از حلال و حرام و فرایض
و احکام و تاویل و تنزیل زهی بزرگواری علی شعر کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله آورده اند که مردی از نی عجم خدمت پیش
امیر المؤمنین علیه السلام آمد شنید خارجی بود او از بلند نکرد امیر المؤمنین
بانگ بروی زد در حال سگی شد یکی گفت یا امیر المؤمنین این
مرد از وی سگی شد پس چه چیز ترا مانع است از معاویه و دفع وی
گفت ویحک اگر من خواستمی که معاویه را بر من بر تخت یا جانه آورندی
هیچ توقف نرفتی ولیکن ما خازنان خدائیم نه بر زر و سیم بلکه بر
اسرار وی بر لخه در آن سر بیعت اعتراض کنیم چنانکه حق تعالی میفرمود
بل عباد مکرمون آورده اند که در آن وقت که شاه مردان
را ضربت زده بودند صعصعه بن صوحان پیش وی آمد گفت یا
امیر المؤمنین مرتیست که مسایلی در خاطرم میگردد و میخواستم که
از حضرت سوال کنم هیبت تو مرا مانع میشد اگر اجازت فرمایی بپرسم
گفت بپرس گفت یا امیر المؤمنین تو فاضلتری یا آدم گفت یا صعصعه
قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما چون نیک آدم را چون از



بلت چیزهائی که زن دوی بدان نزدیک شد و بسیار چیزها بر من مباح بد
من آن نکردم و بدان نزدیک نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح گفت
نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران
من سیدان جوانان اهل بهشتند گفت تو فاضلتری یا ابراهیم گفت
ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و من گفتم لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا گفت تو فاضلتری یا موسی گفت حق تعالی موسی
برسالت پیش فرعون میفرستاد گفت من میترسم که مرا بکشند که یکی
از ایشان کشته‌ام برادرم هرون را با من بفرست چون رسول امر خود که
سورهٔ براة بر اهل مکه خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم نه
ترسیدم برفتم و بر ایشان خواندم تهدید و وعید شان کردم گفت تو
فاضلتری یا عیسی گفت مادر عیسی در بیت المقدس بود چون وضع
حمل خواست بود آواز آمد که بیرون رو که این خانه کعبه است جای عبادت
نه خانهٔ ولادت و فاطمه مادر مرا چون وضع خواست بیرون کعبه آواز
آمد که در کعبه آی در اندرون کعبه شد و من آنجا در وجود آمدم
گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین اشهد بالله و الاء شهادة الحق
ان علی بن ابی طالب خیر الوری بعد خیر الوری ام سلمه زنی بود که
توریة و انجیل خوانده بود و اوصیاء پیغمبر را شناخته پیش رسول آمد
و گفت یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه بود یکی بعد از وفات یکی
در حال حیوة یکی خلیفه موسی در حال حیوتش هرون بود و بعد
از وفات یوشع بن نون و چنین خوانده‌ام که ترا بیت وصی و خلیفه

بیش نبود در حال حیوة و بعد از وفات مرا بیان فرمای که وصی تو کیست
گفت سنگ پاره بیاور ام سلمه گفت سنگ پاره برسول دادم بر
کف دست نهاد و بانگشت بمالید چون آرد کرد و از آن سرشت
همچون یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد و نقش کرد
نقش بروی پدید آمد و دست راست بر سقف خانه زد و دست
چپ بر زمین بی آنکه پشت دوتا کند و گفت هر که این تواند کرد
که من کرده‌ام او وصی منست در حال حیوة و بعد از وفات سلمان
مرا بعلی اشارت کرد و من صفت وی خوانده بودم و فرزندان
وی پیش وی شدم و گفتم تو وصی رسولی گفت آری بیار سنگ
پاره بوی دادم برکف نهاد و بمالید و آرد کرد و سرشت و یاقوت
سرخ کرد و انگشتری بروی نهاد و نقش در وی پدید آمد باز دست
بر زمین زد و دیگر دست بر سقف خانه بی آنکه پشت دوتا کند
ام سلمه گفت حسن را دیدم پیش پدر ایستاده و او کودک بود گفتم
وصی پدر توی گفت آری بیار سنگ پاره بوی دادم وی نیز
چنان کرد که جد و پدر کرده بودند گفتم وصی او را کجا بینم که
وی کودک است اتفاقا در رحبهٔ مسجد حسین را دیدم گفتم تو
از ان کیستی گفت آنکه تو میطلبی وصی برادرم و وصی پدر و وصی
جد بیار سنگ پاره بوی دادم او نیز بر کف نهاد و آرد کرد و سرشت
و یاقوت سرخ کرد و نقش در وی پدید آورد من از ان تعجب کردم
گفتم دیگر معجزه بمن نمای وی برخاست و دست راست بر داشت من



عمودی از نور دیدم که در هوا برداشته شد بیفتادم و بیهوش شدم
وی علیه السلام شاخ مورد فرا بینی من داشت با هوش آمدم و آن شاخ مورد را
منت خشک نشده و پژمرده نگردید و وصیت کرده تا آن را در
کفن من نهند و گفت حق تعالی مرا عمر داد تا امام زین العابدین
دریافتم وی مرده و معجزه بمن نمود بصیرت و بعقیدت زیادت شد
و دوستان ایشان با کوشتند و خونم آمیخته شد شعر انی محبهم یا رب معتصم
فاغفر بحبهم یوم القیمة لی بشارتی بشنو امام محمد باقر علیه السلام گفت ما را
دوست دارد و از شیعه ما بود و گر گناه کار بود وی را در موقف حساب
بدارند حق تعالی آن سیات را بحسنات مبدل گرداند و سیات را
و لبوش مردمان نماید و او را بهشت فرماید کما اولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دوستی ما اهل بیت
گناه از بندگان گناه کار فرو افکند چنانکه باد درخت برگ درخت
بس اگر میخواهید که دین کرامت رسید تولا بما کنید و طاعت ما
دارید ما یعم آن اولی الامر که حق تعالی طاعت ما با طاعت خود و رسول
خود قرین کرده است که جوانی از اهل شام بنزدیک
ابو جعفر محمد باقر علیه السلام بسیار نشستی روزی گفت من از دوستداری تو نزد
تو می نشینم وی علیه السلام تبسمی کرد و هیچ نگفت روزی چند بر آمد آن جوان
نیامد امام محمد باقر علیه السلام از حال وی پرسید یکی آمد که یابن رسول الله آن
جوان درگذشت و وصیت کرده که تو بروی نماز گذاری گفت کار وی
بساز ید چون وی را بشوید بجنازه بر سر بنش بگذارید تا من بیایم پس

برخاست و دو رکعت نماز کرد و ردای رسول در بر افکند و روان خانه
شد که وی برداشته بودند آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی
ترا زنده گردانید آن جوان برخاست و گفت لبیک یابن رسول الله و باز
نشست امام محمد باقر علیه السلام گفت حالت چیست و چون بود گفت روحم
قبض کردند و دران شک نکنم و این ساعت آوازی شنیدم که
ازان خوشتر نشنیده بودم که روح با وی دهید که محمد بن علی وی را
از ما خواست زهی بزرگی باقر علیه السلام زهی بزرگی صادق علیه السلام مفضل بن عمر گفت
نزدیک مولای خود ابو عبد الله صادق علیه السلام بودم وی بجنبید ای دیدم او را
سایه ندیدم ازان تعجب کردم وی آواز داد که یا مفضل ما نوریم نور را
سایه نباشد همچنانکه تسلیم کنند ما را اما در بهشت بود آورده اند که
مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت
بود هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار
بصادق علیه السلام رساندی یک سال عیالش گفت مرا نیز با خود بحج بر تا حج کنم ادم
و اولاد رسول را به بینم و از مال خود ایشان را تحفه و هدیه بریم مرد اجابت
کرد و وی را با خود ببرد و آن هزار دینار صادق در درجی از ان زن
نها د و قفل بر زد چون بمدینه رسیدند درج برگرفت و قفل نگاه کرد
بحال خود بود قفل بگشاد در درج هیچ زر نبود مرد متحیر فروماند
از زن پرسید گفت ندانم با ما کسی نبود که با جانت متهم بود القصه
مرد زینت زن رهن کرد و هزار دینار بستد و پیش صادق علیه السلام برد صادق علیه السلام
گفت زر باز ده که آن زر که در درج بود ما بردیم ما را احتیاج پدید آمد

بغز بودیم تا آزمایش ما آورد ندبی دا بصیرت زیادت شد برت وآن
زبان داد دیگر روی بجا نه شد زن خود را در حالت نزع یافت گفتند
در دی بدنش در آمد و بیفتاد مرد بر بالین نشست تا که درگذشت
چشمش فرو گرفت وی را در جامه پیچید و پیش صادق علیه السلام آمد و د
خواست تا بروی نماز کند صادق علیه السلام برخاست و دوگانه بگذارد و گفت
با خانه شو که زنت زنده است بخانه شدم زن را دیدم زنده القصه حج
شد زن زنده در طوافگاه صادق را دید که مردم گرد وی فرو گرفته بودند
شوهر را گفت آن مرد کیست گفت مولای ما ابوعبدالله الصادق زن گفت
بخدای که آن مرد است که دیدم او را در ساق عرش دست زده شفاعت
کرد تا روح ما باز دادند این از ایشان غریب و عجیب نیست زیرا که هنوز
غنچه مشیت کل حکمت خلقت نشکفته بود و پیر تقدیر منشور خلافت
بنام آدم ننوشته که نقد وجود ایشان در رخانقاه قدم سکه ثنا
با نمله وفا میگردانید و هرچه از کتم عدم بصحرای وجود آمد از آدم و عالم
و عرش و کرسی و جنی و انس همه طفیل وجود ایشان چون جعفر صادق علیه السلام
درگذشت عبدالله بن جعفر پسرش دعوی امامت کرد و او پسر مهتر بود
موسی بن جعفر گوی بکند و آتش در وی برافروخت و نفط در وی بریخت
و عبدالله را گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری دست
در این آتش کن وی دست نکرد موسی بن جعفر دست دراز کرد و آتش
بدست می سود **شعر** مدایحی وقف علی الکاظم ‹ فما علی العاذل واللائم
وکیف لا امدح مولی غدا ‹ فی عصره خیر بنی آدم ‹ ومن نکویی او کا آنه ‹

بین

بین قریش و بنی هاشم عمار بن زید گفت در صحبت امام معصوم علی
بن موسی الرضا علیه السلام میرفتم غلامم در راه رنجور شد و انگور خواست
گفتم اینجا انگور از کجا باشد امام رضا علیه السلام کس بمن فرستاد که غلامت
آرزوی انگور کرده است مقابل خود بنگر بنگریستم باغی دیدم در وی درختان
انار و انگور در رفتم و باز کردم و پیش غلام آوردم و زاد نیز برگرفتیم چون
با بغداد آمدیم لیث بن سعد و ابرهیم جوهری را حکایت کردم ایشان پیش
امام رضا علیه السلام شدند و باز گفتند گفت آن از شما دور نیست اینجا بنگرید
بنگریستند بوستانی دیدند همه نوع میوها در وی گفتند گواهی میدهیم
که تو فرزند رسول خدای بهترین خلقانی بعد از جد و جدت ابونواس را
گفتند تو فاضلترین مردمانی بشعر و سخن بدیهه چرا در مدح امام رضا
چیزی نمیگوئی گفت مرا کجا قوت آن بود که مدح کسی گویم که جبریل
این خادم پدرش بوده باشد **شعر** قیل لی انت افضل الناس طرا
فی المعالی وفی الکلام البدیه ‹ فلماذا ترکت مدح ابن موسی
والخصال التی تجمعن فیه ‹ قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادما لابیه ‹ محمد بن سنان گفت مرا درد چشمی
پدید آمد طاقت شدم و نابینا و نزدیک بود پیش مولای خود علی
بن موسی الرضا علیه السلام شدم و گفتم یا بن رسول الله زین زحمت تشکی
بنگر که بچه درد مبتلا شده ام رقعه بنوشت و گفت پیش
پسرم ابوجعفر محمد بن ... بر خود ... از وی درخواه تا ترا
دعا کند و ابوجعفر محمد تقی آن روز یکسال و چهار ماه بود پیش



وی شدم دایه وی را بو کوفته بود رقعه پیش وی داشتم گفتم این
بیدولت فرستاده و مرا گفت که از ابو جعفر درخواه تا ترا دعا کند
رقعه بستد و در آنجا نگاه کرد دست بر داشت روی سوی آسمان
کرد و دست از آسمان بنگذاشته تا چشم او روشن شد چنانکه
پنداری هرگز نبوده است **شعر** شغلت بحب الدنیا عن معشر
بهم یصفح الرحمن عن هفواتی ۔ ائمة حق لا یزال بذکرهم
اذا جل ذکر الله فی صلواتی ۔ ونادیت رب العالمین بحبهم
فناجیتهم بالود فی الخلواتی **آورده اند** از سعید که گفت نزد امام
ابو الحسن علی نقی علیه السلام شدم و او در خان صعالیک باز داشته بودند
گفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور ترا فرو نشانند
و از کم داشتی هیچ باقی نگذاشتند وی به دست اشارت کرد و گفت
بنگر بنگر بستیم مرغزاری دیدم در غایت خوبی درو زنانی که مثل
ایشان کس ندیده غلامانی بمحو لولو مکنون در جویهای آب روان
بصرم متحیر شد و خیره گشت گفت این از برای ما ساخته اند و هر جا
که باشیم این باشد و در خان صعالیک نیستیم **بیت**
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم غیب ۔ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر ۔ تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم
گاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست ۔ در هوای سر کویش پر و بالی بزنم
آورده اند که متوکل خلیفه در مجلس شراب بود کس فرستاد تا امام
علی نقی علیه السلام پیش وی آوردند قدحی خمر پیش وی بداشت گفت

معاذ الله این خمر هرگز با گوشت و خون من آمیخته نشود مرا ازین
معاف دار گفت مرا صوتی بشنوان علی نقی بآواز این آیه بخواند که
**کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم
ونعمة کانوا فیها فاکهین** معنی این حکایت حال فرعونیانست
گفت باغ و بوستان و کشت زارها و چشمهای آب روان و مقامهای
نزد کوار از کوشکها و منظرها که بگذاشتند و برفتند و نعمتها که
در و خوش عیش و خوش منش بودند همه فرو گذاشتند و ما آنرا
میراث بقومی دیگر دادیم متوکل گفت مرا از اشعار چیزی بشنوان علی
نقی علیه السلام مناسب معنی این آیه گفت **شعر** باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم تنفعهم القلل ۔ واستنزلوا عن عز من معاقلهم
الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ۔ ناداهم صارخ من بعد دفنهم
این الاسرة والتیجان والحلل ۔ یا طالما اکلوا دهرا وما شربوا
فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا ۔ معنی آنست که مقاماتی بر سر کوهها
بودی در حصارهای استوار پاسبانان شجاعان روزگار بودند
چون مرگ آمد آن کوهها مانع نشد و نه حارسان و ایشان از تخت مرادشاه
بتخته گور آوردند منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا
شد آن مال و نعمت کجا شد آن زیور کجا شد حال آن حلهای و تاجها
مرصع گور بزبان حال جواب داد که بیا و حال ایشان بین که بچه رسیده
آن رویهای چون ماه و آن تنهای سیمین و بلورین ما خانه کرمان و موران
وطعمه ماران شده است **رباعیه** بیدار کنون باش که در گور نه

زنند بسی بکو داکر کورنه کریم که نخواهکی برافلاک شوی
چون طعمه مار وخورش مور نه **آورده اند** که چون مرده را دفن کنند
و یک هفته بر آید روح دستوری خواهد تا تن را ببیند چشم و کوش را
بیند کشاده دهن و زبان پر کرم شده روح کریان باز کردد
وبعد از هفته دیکر بیاید همه اعضا ببیند کرم در افتاده دهن
و زبان پر کرم شده وتن عزیز در خراب محقق شده روح بنوحه و زاری
در آید که کجاست عیال مهربانت بکجا اند فرزند و خویشانت بکجا اند
دوستان و رفیقانت که عمر در سر کار ایشان کردی حلال و حرام جمع
کردی وبد ایشان بکذاشتی من از حنین بند اتم من برفتم بدرود باش تا
بقیامت که بیکدیکر رسیم **آورده اند** که عیسی ع بر زنی رسید دید بر سر کوری
نشسته زار زار میکریست عیسی پرسید که صاحب این کور ترا کیست کفت
پسر من کفت میخواهم دعا کنم تا زنده شود کفت خواهم عیسی دعا کرد شخصی
از کور بر آمد با روی زرد و موی سفید و پشت دو تا پیرزن کفت این
پسر من نیست که پسر من جوان بود با روی چون ماه و موی سیاه و بالای چون
سرو روان آن شخص کفت ای مادر من پسر توام شدی روی من از تاریکی
کورست و خمی پشت من از تنکی لحد و سفیدی موی از هول منکر و نکیر
حال کور اینست که اول منزلست از منزل آخرت بنکر که حال قیامت
چکونه باشد آه از ان ساعتی که خلقان از کور برخیزند مدهوش و متحیر
وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى آه از ان ساعتی که نامها پران شود که از ان
ساعتی که خلقان از سر دو راه بند **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ**

فضیلت نماز روی عن النبی صلعم انه قال حافظوا
علی الصلوات الخمس فان الله عز وجل اذا کان یوم القیمة یدعو
العبد فاول شیء یسال عنه الصلوة فان جاء بها تامة والا زخ
به فی النار صدق رسول الله **المناجات** ادشاها بندکانت بدرکاه
تو حاضر آمده اند وفرمان أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ را بکوش جان استماع نموده
و کمر انقیاد و امتثال بمیان جان بسته وجان کمر وار بر میان بسته
و شکسته بسته بجای آورده اند و منتظر و مستغنی از نیاز و حاجت
طاعت این مشتی بی بضاعت و اصحاب حاجت را بحد قبول و اجابت
رسانیده کردان بیچارکی و درویشانی که بحضرت بی نیازت آورده اند
وعرضه داشت برقم اجابت واستجابت توقیع کرداه شوق و ذوق
ادای فرایض در اوقات خویش در باطن ما مستقیم کن ما را از خواب
غفلت بیداری کرامت فرمای و توفیق علم و عمل صالح ارزانی دار
یا اله العالمین **روایت** از ان خلاصه موجودات و بهترین کاینات
مفخر سادات و منبع سعادات شفیع سیئات خلاصه مخلوقات
حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید که مواظبت و مداومت باید بر
نمازهای پنجکانه و آن را بجای آرید ارکان و شرایط آن و مواقیت
وحدود آن را مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول
چیزی که بنده را از ان سوال کنند نماز باشد کر از عهده نماز بیرون
آید سلامت یابد واکر نه با آتش دوزخ بسوزانند پس بایکه محافظت
نمازها کنی و چون نماز کذاری بخضوع و خشوع کذاری تا فلاح و

یابی که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون
خشوع در نماز جیست فلاح و رستکاری خدای تعالی جواب کفت
خاشع در آن باشد که جشم بهم بنهد از ترس خدای تعالی و لیکن آنست
که جشم بر جایکاه سجده دارد و بجایی نکرد که از رسول صلعم روایتست
که جون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نکرد جون بنده بجای دیکر
نکرد از سجده کاه حق تعالی کوید بندهٔ من من بتو مینکرم تو بکه
مینکری که ترا از من بهتر نیست روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست
آورده اند که رسول صلعم کسی را دید در نماز ایستاده دست فرا محاسن
خود میکرد خواجه کفت اکر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی
نیز خاشع بودی و فرمود که جون بنده روی بنماز آرد نباید که با
سنک ریزه سجده بازی کند خود را بغیر حق مشغول نسازد
و کفته اند که خشوع در نماز آنست که همکی همت در نماز بود نه بقصد کار
آنکه تن در نماز و دل در بازار جنانکه شاعر کوید شعر بنای در نماز اه
حساب دکان و کار را جو کربه روی شوی بعد از این بزنی پای و سر بر زمین
تو دانی که این نماز نا نمازی ست بر بیت در خورد تا کی زنازی ابو العباس جوالی
جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده هر جند اندیشه میکرد تا یادش
نمی آمد روزی نماز رفت در نمازش یاد آمد که جوال بکه داده جون بخانه
آمد شاکرد را کفت که مرا یاد آمد که جوال بکه داده ام کفت جکونه
کفت در نماز کفت ای استاد تو نماز کردن بودی یا جوال جستن
ابو العباس را حالتی بیدا شد خود را دریافت و طلب علم برخاست

تا مفسری شد ابو بکر واسطی کفت خشوع در نماز آن باشد که نماز
خاص و خالص برای حق کند و بر وی عوض طمع ندارد سلیمن
دینار کفت بیش امام زین العابدین رضی الله عنه نشسته بودیم مردی درآمد
او را کفت نماز دانی کرد من خواستم تا وی را برنجانم و جفا کنم
کفت مهلا یا ابا حازم فان العلماء حلماء و رحماء ساکن باش
که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسایل کرد و کفت آری
نماز دانم کفت بیش از نماز بر تو فریضه جیست کفت هفت جیز
نیت طهارت و عورت بوشیدن و جای سجده باک کردن و
وقت شناختن و جامه باکیزه کردن و روی بقبله آوردن کفت
بجه نیت از خانه بیرون آیی کفت بنیت زیارت کفت بجه نیت
در مسجد شوی کفت بنیت عبادت کفت بجه نیت قیام کنی کفت
بنیت عبودیت معترف خدا را بوحدانیت کفت روی بجه
بقبله آری کفت به سه فریضه دیکر سنت کفت آنکدامست کفت
توجه بقبله فریضه است و نیت و تکبیر احرام و دست برداشتن
سنت کفت تکبیرات جند است کفت اصل تکبیرات نود است بنج
فرض و باقی سنت کفت بجه در نماز روی کفت بتکبیر کفت
برهان نماز جیست کفت نظر در جای سجده کفت تحریم نماز جیست
کفت ولایتنا و البراءة من اعدائنا ولایت ما و بیزار شدن
از دشمنان ما کفت هیج حجت رها نکردی کسی را بر خود انکه برخاست
و کفت الله اعلم حیث یجعل رسالته لبس کرتو الا با اهل بیت

رسول کی وتبرا از دشمنان ایشان نماز ت قبول کنند و مقبول حضرت
کردی و اکر بجا نیاید باشی بهر دو د و در حدیث آمده است که
رسول گفت مردی را شهید کردند در راه حق فرشتگان که بر وی
موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که برای وی در بهشت
بکشادند و حوران باستقبال روح وی نیامدند حق تعالی بدان
فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید روی مرا دیدند پر از طاعت و خیرات
وی آن فرشتگان که بطاعت و خیرات وی موکل بودند گفتند خداوندا
چرا درهای آسمان نمیکشایند برای عملهای این بنده پادشاه عالم
بفرماید که تا در آسمان بکشایند و ایشان را گوید ببرید این عملها را
که می تراید هر چه خواهند بر دارند نتوانند پادشاه عالم گوید
طاعات و عبادات بنده مرکبیست تا آن مرکب نباشد محمل مقبول بر
آن تولای علی و فرزندان ویست و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان
بنگرید بر این مرکب نباشد گوید خداوندا این مرکب نیست گوید
شما این عملها بگذارید و بمقام خود روید ایشان برون پادشاه
عالم زبانیه را فرماید تا آن جمله عملها در دوزخ اندازند و آن بنده
بدوزخ برند تا بدانی که بی تولای علی و فرزندانش طاعات و عبادات مقبول
شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ٭ وود کل نبی مرسل وولی
وصام ما صام صوام بلا ملل ٭ وقام ما قام قوام بلا کسل
وعاش فی الناس آلافا مؤلفة ٭ عار من الذنب معصوم من الزلل
ما کان فی الجنة یوم البعث منتفعا ٭ الا بحب امیر المومنین علی

پس هر گاه که بتولاء ایشان نماز گذاری و شرایط و ارکان تمام
بجای آری دانی که ثواب تو چیست انس بن مالک از رسول صلعم
آورده اند که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام
بگوید از گناه بدر آید چنانکه آن روز که از مادر متولد آمده بود و
چون اعوذ بالله بگوید بهر موی که بر تن او باشد حق تعالی وی را
عبادت یکساله بنویسد و چون فاتحه و سوره بر خواند چنان
باشد که حج و عمره کرده باشد و چون برکوع شود چنان بود که هم
سنگ خود زر بصدقه داده باشد و چون بگوید سبحان ربی
العظیم چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی از آسمان فرستاده
برخوانده و چون گوید سمع الله لمن حمده حق تعالی برحمت بدو نگرد
و چون بسجده شود پادشاه عالم بعدد هر شیطان و جنی وی را
حسنه بنویسد و چون گوید سبحان ربی الاعلی بعده چنان
باشد که بهر حرفی بنده آزاد کرده و چون تشهد نشیند ثواب
صابران بدهند و چون سلام بدهد درهای بهشت بروی بکشایند
و گویند ای بنده مومن بهر در که میخواهی در رو ای عزیزان بنگرید
که با شرک تکلیفی بندگان را چه تشریف میدهد شعر
لطفیست او لطفیت پرور انعهد ٭ فضل او تفضیلت بعد از شمار
که بهر موی زبانی باشدت ٭ شکر یک نعمت نگوئی از هزار
هر گاه که گناهی از تو در وجود آید بر خیزی و نماز کنی آن گناه از
تو عفو کنند ان الحسنات یذهبن السیئات معاذ جبل

آورده اند که مردی نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله چگوئی
در مردی و زنی نامحرم بخلوت بنشینند و هرچه در میان مردان
و زنان بود میان ایشان برود مگر واقعه که آن نبود رسول گفت
باید که برخیزد و وضو و نماز کند و دو رکعت نماز بگذارد تا گناه
گناه او شود صحابه گفتند یا رسول الله این او راست خاص یا جمله
امت را گفت جمله مومنان راست هرگاه که دردی و رنجی و بیماری بتو
رسد نماز گذار تا شفا یابی خواجه ص سلمان را دید که بروی در افتاده
بود و از درد شکم می نالید گفت یا سلمان دو رکعت نماز بگذار سلمان
برخاست و دو رکعت نماز بگذارد در حال شفا یافت صدق محبت از برای آنکه
گفته اند که صدق محبت در چهار چیز است المناجات مع الحبیب
والقیام بین یدی الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب
بالحبیب راز گفتن با دوست نیکو نبود که در میان راز بغیری
التفات کنی و بدیگران بازنگری آورده اند که سر پوشیده در حجره
بود مردی چشم بوی کشید گفت ای نادان اگر بدانی که درین ساعت
از که با تماشا بنظر حلم بپردازی رباعی اندر همه عمر من شبی وقت
آمد برمن خیال معشوق از ناز بر داشت نقاب از رخ و میگفت
باد بنگر که از که می مانی باز ای گدای عاصی در روزی سعید
شفقت نظر ربانی بر تو دمی رسد و تو روی برای خلق می شوی
و بدیگری مینگری و دوستی دیگری در دل جای میدهی اگر فردا خطاب
کند که ما آمده بودیم بخانه دل تو و تو در خانه نبودی از شرمساری

دوی

رویت سیه شود اگر عزت میطلبی از درگاه او طلب اگر دولت
میخواهی از درگاه او جوی جنانکه ذاتش دایمست که انتقال نپذیرد
دو اینست عزت رب العزة عزت ربوبیت است و عزت جبروت
مقدرتست و عزت فضل و رحمتست بنگر که انبیا و اولیا چه عزت
یافتند تاج اصطفا بر سر آدم و نوح و آل ابرهیم نهاد هریکی را بر بعضی
تفضیل نهاد تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض ان رسولانرا
بعضی بر بعضی تفضیل نهادیم و هریکی را چیزی دیگر دادیم آدم را
صفوت دادیم و ادریس را رفعت نوح را اجابت دعوت ابراهیم
خلت داود را حکمت سلیمانرا مملکت موسی را درجه مناجات
عیسی را انواع معجزات محمد را ص محبت دادیم و هرچه همه را دادیم
او را تنها دادیم و آنچه او را دادیم دیگرانرا ندادیم از حضیض
سفلی باوج علویش رسانیدیم لقوله تعالی سبحان الذي اسرى
بعبده ليلا من المسجد الحرام الاية تا بوی نماییم آیات و دلالة
خود را و نیز تا عالم بالا را بوجود شریف او مشرف کردانیم ای
سید عالمیان چون تو عالم خاک را مطالعه کردی عالم پاک را نیز مطالعه
کن زمین را بانوار جمال خود بیاراستی آسمانرا بأسرار دل خود بیارای
صد هزار بیت هزار و اند نقطه نبوت و مرکز رسالت در خلعت
قربت طفیل تو بودند ملایکه ملکوت و ساکنان جبروت دیدار روی
دیدار تو اند عرش مشتاق جمال تست کرسی سوخته فراق تست شعر
ای همه شاهان جهانت غلام ‌ و ی همه خوبان زمانت رهی

ماه بود زنار سجده بی کمان — جون قدم از حجره بیرون نهی — بیر خواجه
از سدره بکذرانیدند و بعرش رسانیدند و خلعت قرب قاب
قوسین بوشانیدند و بر بساط قدس شراب انس چشانیدند صد
هزار اسرار بی زحمت اغیار در میان آوردند تاج لعمرک و دواج
لولاک بر سر او کردانیدند بعد در وقت مراجعت بموسی عمران رسید موسی
کفت ای سید عالمیان بکو تا کجا بودی و از انجا چه بردی و چه
آوردی خواجه کفت دوست بجا بود جز نزدیک دوست دوست
بنباشد بکو بیش دوست — رباعی — شبی که من دوش بر جانان بود
دان دلم از جهان شاد بنهان بود — اندیشه در ان خیال سر کردان بود
نی بی تن و دل بی دل و جان بی جان بود — هان ای خواجه ما را چه تحفه کرم
کردی و چه کفتی و چه بردی و چه آوردی کفت نیاز بردم و راز آوردم
راز بردم نماز آوردم کفت ای مهتر چند نماز آورده خواجه ویرا
از کمیت نماز خبر داد موسی کفت ای مهتر اکر تخفیفی طلب کنی بهتر که
امتان تو ضعیف اند طاقت این بار کران ندارند خواجه باز دیکر بدرکاه
خوش شد و حاجت بارکاه بر داشت تخفیف آمد باز چون بموسی
رسید ویرا خبر داد کفت یا حبیب الله دیکر تخفیف خواه — مصرع
زلف اذ جه بریده دراز است هنوز — القصه خواجه تخفیف میخواست
تا بر بنج نماز قرار افتاد بس ای بنده من برین بنج نماز مواظبت نماید
و نقصان روا مدارید جون وقت نماز در آید کهی که ترا باشد دست
از آن بداد و روی بنماز آر که در حدیث آمده که جوینده مؤمن در اول

وقت

وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولی آرد حق تعالی
مهمات ویرا کفایت کند و در دنیا شر اشرار از وی باز دارد و در
آخرت بمساکن ابرارش فرود آورد — آورده اند — که موحدی بود
بارسا روزی تنور بتافت تا نان بزد وقت نماز در آمد کودکش
نیز بکریستن آمد شیر خواست با خود کفت مرا سه کار پیش آمده
هیچ بهتر از آن نیست که نماز کذارم که رضای حق در آنست در
اینجا ابلیس فریادی کرد شیاطین و عفاریت وی بر وی کرد آمده
کفتند ای مهتر ما ترا جه رسید کفت مرا سجود فرمودند با کردم
این زمان سجود فرمودند طاعت میدارد بخفتند کودک ویرا در
تنور انداز بن کودکش در تنور انداختند فریاد کرد جون آواز بکوش
مادر رسید آتش در دل وی افتاد اما توفیق در آمد که واجب
کر واجب کند از بیش خدای باز کردی و فرمان ویرا در نیمه بکذاری
آنکه نماز بریده و کودک سوخته و دیبختنود جه فایده بس بدل
قوی نماز تمام کرد کودک را دید در میان آتش بازی میکرد و هیچ
ضرر بوی نرسیده بود جون فرمان خدای نکاه داشت بدانی که هر که
خدایرا بود خدای اورا بود — من کان لله کان الله له — آورده اند
که روزی ابوذر غفاری بحضرت رسالت صلعم کفت یا رسول الله
کوسفندی جند دارم اکر خود بصحرا برم از خدمت تو محروم میمانم
و اکر بدیکری دهم که بصحرا برد میترسم که بریشان ظلم کند خواجه کفت
خود ایشانرا بصحرا بر ابوذر کوسفندانرا بصحرا برد و در نماز ایستاد



ککی بیاید و روی بگوسفندان وی نهاد او در گفت شیطان
بوسوسه من آمده که همه گوسفندان تا این زمان تباه کند و ترا اسباب
معاش نماند گفتم باکی نیست مرا توحید بخدا و ایمان بمحمد مصطفی
و تولا بعلی مرتضی و فرزندان وی و تبرا از دشمنان وی بماند مرا
بهتر از دنیا و هرچه در وست گرگ برفت و گوسفندی بگرفت شیری
بیامد گرگ را بدو نیم کرد و گوسفند را بگله داد و بسخن آمد گفت
یا ابا ذر تو نماز کن و دل مشغول بدار که حق تعالی مرا موکل تو کرده
و گوسفندان ترا تا از نماز فارغ شوی پس هر آینه مدتی ای خلاص با
و یقین درست چنین باشد و هرکه مخلصتر نزدیکتر و هرکه نزدیکتر
خطر او بیشتر وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ نزدیکان را پیش بود حیرانی
کایشان را اند سیاست سلطانی **فصل سیوم** روی
عن النبی صلعم انه قال من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله مهتر عالم صلعم
فرموده که چهل صباح از برای رضای حق برخیزد و بساط ریای خلق
در نوردد حجاب الحجاب از پیش دیده دل بردارد و مرکب طاعت را
در میدان اخلاص جولان دهد بحدایق حقایق برسد و چشمهای
حکمت از دل او بر زبان او روان شود اما اخلاص آنست که خلق را از راه
برداری صدق آنست که خود را از میانه برگیری و خود را در محل و مرتبه
جاه و منزلت اثبات نکنی که هرکه اقوال و افعال خود را قیمت نهد
هرگز حلاوت طاعت بمذاق وقت او نرسد مقربان حضرت هر کجا که تاج

از عصمت

از عصمت فکری از طاعت عبادت میکردند که لَا يَعْصُونَ اللَّهَ
مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ چون نوبت دولت آدم
در آید و دوال سلطنت او بر کوس عزت زدند ایشان از سر طهارت
خویش آواز دادند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا و
بنظر رضا در اعمال خویش نگاه کردند که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَنُقَدِّسُ لَكَ لاجرم سلطان فرمان عالم ارادت در داد که اسْجُدُوا
لِآدَمَ این مشت گل را سجده کنید تا قدر سجود شما بر خیزد محققان
گفته اند ایشان بنظام نگرستند و حق تعالی بسرایر ایشان بعبودیت
بشریت نگاه کردند حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب باز داد
که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ای فرشتگان شما بآلایش ظاهر می نگرید
من آرایش باطن شما را بر اسرار الهیت من اطلاع نیست و بر الطاف
ربوبیت او وقوف نه اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید من صفاء
باطن ایشان می بینم اگر شما دست در عصمت خود زده اید ایشان دست
برحمت ما زده اند عصمت ما را چه خطر اگر قبول ما نبود ایشان را
از معصیت چه ضرر چو عفو ما باشد هان عزیزان دست عنایت
ازلی و ساقی لطف لم یزلی زنیه که پیش از آب و گل بوده است
که اندرکه دایره تکوین بر بن شخص گلین میکشیدند خطاب کرد که
شخصی که می آفرینم که هرگز چنان نیافریدم لیکن غیرت عنان قدرت
باز کشید خواستم که سر محبت بی کیفیت او را بود خاص بحقیقت آیت
آورده اند که بزرگی پسری داشت که او را بغایت دوست داشتی

گفتند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری گفت انجای که هیچ
مرا فرزند دیگر نباشد تا در محبت او شراکت نکرده القصه چون آفتاب
جلال آدم سر از برج جلال بر زد ملایکه ملکوت را در پیش سر او سجود
فرمودند که اسجدوا لآدم درین سجده خلاف کرده اند یکی قول
آنست که سجده خدا را بود و آدم قبله بود قولی دیگر آنست که سجده اجلال
و تعظیم بود محمد و آلش را که صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان تشریفی
که انبیا یافتند معجزاتی که انبیا را بود از ایشان بود آورده اند که منصور
دوانقی کس فرستاد و هفتاد کس از ساحران بابل را بخواند و گفت
جعفر بن محمد ساحرست اگر شما سحری کنید که او را در مجلس من شرمسار
و خجل کنید من شما را مالی عظیم بدهم پس آن ساحران صورتهای سباع
ساختند و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست
و خلق حاضر شد منصور کس فرستاد و امام جعفر صادق را بخواند
امام چون در آمد ساحران و صورتها بدید گفت وای بر شما انمی شناسید
که من کیستم منم آن حجت خدای که سحر پدران شما باطل کرد و در عهد
موسی عمران آنگه بدان صورتها نگریست و گفت بگیرید هر یک صاحب خود را
و فرو برید آن صورتها در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند
منصور بیهوش شد و از تخت در افتاد چون با هوش آمد گفت یا با
عبد الله توبه کردم از من در گذر و عفو کن گفت عفو کردم گفت
صورتها را بفرمای تا آن مردمان را رد کنند گفت هیهات اگر
عصای موسی سحرهای فرعون را رد کردی این سباع نیز رد کنندی این بنا

و نو هو کز ایشان اندر بینی **شعر** جعفر الصادق بین الوری
واسطة العقد لآل الرسول ماذا یقول العبد فی شاهد یولد بین المرتضی و البتول
پس چون حق تعالی ملایکه را بسجود آدم فرمود همه سجده کردند
الا ابلیس که گردنکشی کرد و از جمله کافران بود در ابلیس خلاف
کرده اند که فرشته بود یا نه آورده اند از عبد الله عباس که از فرشته
بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود قولی دیگر آنست که فرشته
نبود پیا از آتش بود و کان من الجن دیگر آنکه فرشتگان از نور بودند وی
از آتش بود و فرشتگان طعام و شراب نخوردند و میان ایشان
ساکن بود ابلیس برخلاف ایشانست و او منافق بود عبادتی که
میکرد بوجه نفاق بود و فرشتگان نمیدانستند حق تعالی با سجده
کشف مستوری کرد تا فرشتگان را معلوم شود که او منافق بوده است
و متکبر سهل بن عبد الله گفت درین راه بنظر بصیرت نظر کردم و
بصر را بر حقایق بگماشتم هیچ راه نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی
سطبرتر از دعوی ندیدم برما ابلیس فرو نگر تا هم دعوی بینی و براه
آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی با آنکه مسجود ملایکه اش کردانید و بر
تخت خلافتش نشاند و هشت بهشت را اقطاع او کرد ذره از
نیاز او کم نشد لاجرم چون از بندگی افتادگی داشت هنوز گندم نخورده
بود که تاج ثم اجتبیه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون با تعالی
کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را از زه قهر آب
داده بودند تا بدانی که درین راه بندگی و افتادگی باید نه شاید

ابلیس کویا کر مرا سجده فرمودی و نکردم آدم را نمودی که
کندم مخور و خوردی بیکی باشد هان طرید درکاه مغلط کردی
آدم مخلص بود و تو منافق او دوست بود و تو دشمن ندانی که
دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان بچیزی بر نکیرند بیت
مرا دوست اعد شمن و ما لنت ۵ تا کردل نخواهد دیده بدوز
نیهادت انکوی که آدم کناه کرد آدم معصوم بود از کناه کبیره و
صغیره و آنچه حق تعالی فرموده که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ این نه عصیانست
مخالفت امر بود آدم و ترك شجره مندوب بود اکر ترك تناول آن
کردی مستحق ثواب کشتی و چون نکرد مستحق ثواب کشت و غوی
یعنی خواست یعنی از ثواب بی بهره باشد دیکر انکه ترك ندب از
وی در وجود آید در بهشت و بهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی
آدم را بیا زید ثُمَّ اجْتَبَاهُ بروی کشید و تاج إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ
بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اکر اعتقاد تو در حق
دوستان نیکو بود نام تو در جریدهٔ دوستان ثبت کنند و اکر
دلتی افتد در کذارند آورده اند که یکی با یکی صحبت داشت چون
وقت وداع آمد عذری میخواست همانا ابراهیم ادهم بوده است کفت
دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بوده است و دوست از دو
هیچ بد نه بیند عزیزا تو هم دوستی و هم بنده که بر ظاهرت امر و فرمانست
دوستی که در باطنت نثار لطف دوستانست اما تا امتثال اوامر
و اجتناب نواهی او نکنی و بساط ظلم و قبح در نوردی نامت

در جریدهٔ دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بنده
من اکر ظلم کنی از محبت من محروم کردی بلعنت من موسوم شوی
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ظلم بر انواعست زشت ترین ظلمها
آنست که مسلمانی را بیچاره کنی یا قصد خاندان مسلمانان کنی تا
دلها بریان کنی و دیدها کریان و بعد از ان این نیز ظلم است که پای
از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان او کنی که وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ
اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و این نیز ظلم است که بایت حکم بخلاف قرآن
کنی این نیز ظلم است چون توبه نکنی عصیان کنی و چون ظالم
نباشی با ظالم نیز مباش که هر که یار ظالمان باشد با ظالمانش
حشر کنند که احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ آورده اند
که یحیی برمکی را کفتند فلان کس قلم نیکو میتراشد که هر خط
بران نویسند نیکو آید بفرمود تا او را احضار کردند و قلم بوی دادند
تا بتراشد یحیی بدان قلم نام خود بنوشت نیکو آمد و ویرا خلعتی فرمود
وی برخاست چون بدر سرای رسید باز کشت و کفت ایها الامیر
قلم را بمن ده که بدان نصفتی فراموش کرده ام قلمها بوی داد سر قلمها
بینداخت و در پیش وی نهاد کفت چرا کردی کفت چون بدر سرای
رسیدم پنداری یکی با من کفت اما نذکر قول الله تعالی
احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ ترسیدم که بدین قلمها چیزی
برکسی نویسی و من ترا آن یاری داده باشم مرا با تو حشر کنند بیت
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۵ دریغ و سود ندارد چو رفت کار

روز قیامت فرشتگانرا خطاب رسد که حشر کنید ظالمانرا بر
امثال واشباه ایشانرا وآنانکه ایشانرا بظلم یاری کرده باشند
بسهم قوی را با اشباه وامثال او حشر کنید ظالمانرا با ظالمان
و زانیانرا با زانیان آه چه روزی خواهد بود آن روز عزیزان
غافل مباشید آورده‌اند که یکی از مردان راه حق در بازار میرفت
نابینای گفت بحق روز بزرگ که مرا چیزی دهید آن بزرگ نعره بزد
و بیهوش بیفتاد و چون باهوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاد
گفت ذکر روز بزرگ شنیدم ومردمان از آن بیخبر یکی قبای
و کلاهی نو آمده و دیگری بدستاری و مدلعه و مردین بدنیا
فروخته بیت انت فی غفلة وقلبک ساهی ◦ ذهب العمر والذنوب کما هی
شعر ای که از حرص و هوا میروی ◦ راه نه اینست خطا میروی
راه روان ز آن دگر شدند ◦ پس تو بریق راه کجا میروی
حاصل خودبینی که بس از چند سال ◦ بر چه صفت پیش خدا میروی
در آن روز بزرگ بسا عزیزان که خوار و ذلیل شوند بسا امیران که
اسیر گردند انبیا و اولیا میگویند که از سیاست آن روز زانو دآمده و فریاد
نفسی نفسی برآورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری
نیست اما بشارتی بشنو در آن میانه شهسوار سبحان الذی اسری
بمیدان قیامت برآید امتی امتی گویان خداوند امتانرا ببخشای
و با من هرچه خواهی کن خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست
منی و امتان تو دوستان تواند همه ایشانرا از برای تو دوست

باید داشت عزیزا شرط دوستی آنست که هر کرا که دوست داری
دوست او را دوست داری و دشمن او را دشمن یکی مجنون
عامری را دید که با سگی هم کاسگی میکرد گفتند ای مجنون با سگی
هم کاسگی میکنی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است از آن او
هم کاسگی میکنم بیت مجنون روزی سگی بدید نشستت
نازش میداد و گرد آن سگ میگشت ◦ گفتم مجنون مهی تو این چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ◦ ای که دعوی شوق و محبت کرده
و درست نا آمده را محبت بزبان بیان کردن آسانست اما شرط
محبت تمام کردن کار مردانست هر که خواهد که قدم در راه محبت
حق بنهد ظاهر بر شریعت وقف باید کرد باطن بر حقیقت شب
و روز مرکب عمل خود باید ساخت و بساط اغیار بباید انداخت و
از سر جهان و جان بر باید خاست آورده‌اند که پادشاهی بود جمال با
کمال داشت روزی باوزیر گفت این جمال که مراست هیچ جا سوخته
نیست که با ما بجان و دل دلبستگی کند وزیر گفت ای پادشاه
ترا عاشقان بسیارند لیکن از همه صادقتر درویشی است که از مجاز
درگذشته و بحقیقت رسیده گفت آن درویش را بمن نمای گفت
چون فردا بمیدان روی درویش را در پای میدان ایستاده
در حال سلطان ... روز دیگر پادشاه دیگر روز بگاه برخاست و
انواع تکلف زیادت تر کرد گفتند چیست که امروز تکلف پادشاه
زیادتست گفت هر روز بصید وحوش میشدم امروز بصید قلوب میروم

پادشاه بمیان میدان درآمد گوی در خم چوگان آورده از سر میدان
در نگریست درویش سوخته را دید در پای میدان ایستاده حیرت در
دندان حسرت گرفته پادشاه اسب براند پیش درویش شد هان ای
درویش پادشاه تو نزدیک تست انا عند المنكسرة قلوبهم
چون پادشاه نزدیک درویش رسید درویش سر برداشت تا
در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیک ای درویش گوی
بزن ده هنوز سلام معشوق بسمع درویش عاشق نرسیده بود که
آواز از درویش برآمد و گوی با جان بهم بداد رباعیه
تا روی ترا بدیدم ای سر سپاه ٥ سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه
روزی بینی ز غم عشقت ناگاه ٥ گویند فلان بمرد انا لله
عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی را نیز بشنو آورده‌اند که حق
تعالی بموسی عم وحی فرستاد که در مصر در فلان محله در فلان سرای مارا
بنده ایست با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه ما دعوت کن و قهر و جور
و جفا که از وی بینی درگذار موسی برفت بدان در سرای پیری بود
[illegible] که دویست سال فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان
کرده و ایام جوانی در کفر و عصیان رانده ویرا دعوت کرد پیر موسی را
جفا کرد و ناسزا گفت موسی تحمل کرد و گفت ای پیر چند سال است
که فرعون را می‌پرستی گفت دویست سال گفت دویست سال ویرا خدمت
کردی نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر روی بحضرت خداوند
عالم آری و یک کلمه توحید بر زبان رانی نعمت دنیا بخشد و دولت

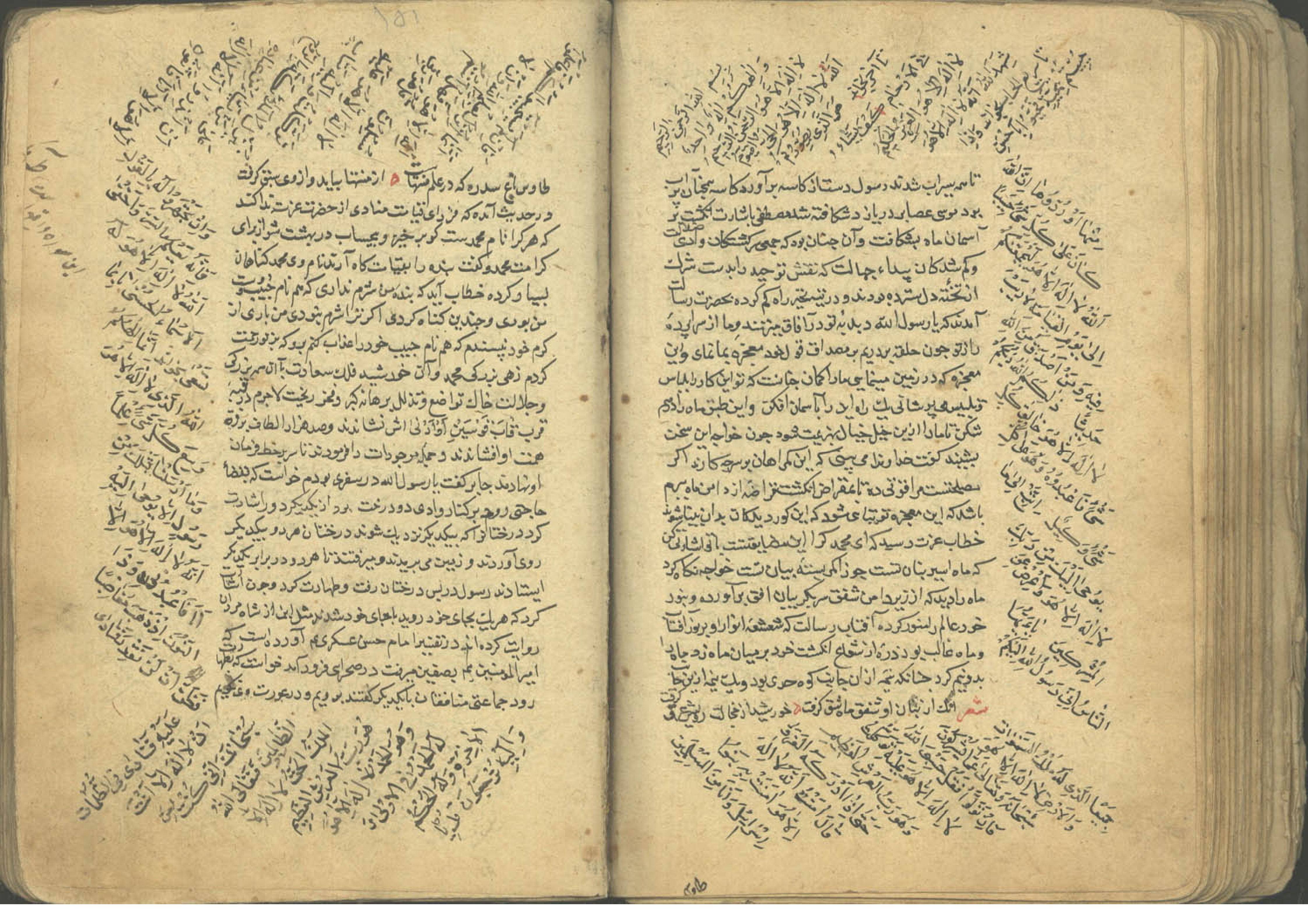
عقبی کرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دلش را از هوا
مصفی کردانید و باطنش از برای قبول حق مهیا و اینجاست که
خواجه فرمود که تفكر ساعة خير من عبادة سنة پیر سر بر
آورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر دیگری
گنجی در زیر آستانه در نهاده است بردار موسی گفت پیر بفرمود
تا زمین را بکندند زر پیدا شد پیر گفت ای موسی هنوز کمر خدمتش
بر میان نبسته‌ام مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کردم از شوق
اسلام و یاد دوست طرب آورد و روی بیاز ار نهاد و کلمه توحید بر زبان
میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیگی بزرگ بیاوردند و روغن
در وی کردند تا در جوش آمد و پیر را بیاوردند و گفت برگرد از
دین موسی و اگر نه بفرمایم در دیگ اندازند گفت ای فرعون تو نمی
که ترا دویست سال خدمت کرده باشد و پرستیده به اذیت
نیز زد هرچه خواهی بکن تا از برای دوست از سر جان و جهان بر
خاستم چه جای سرکشی باشد خواستند که ویرا در آن دیگ اندازند
جبرئیل عم ویرا در ربود و پیش موسی برد پیر سرمست خراب شوق
بود نعره میزد که فرعون و شیطان را میپرستیدم خداوند رحیم و رحمانی
پرستیدم گفتند خاموش باش که هلاکت کنند گفت غلط کرده‌اید
مرد حلاوت ایمان و شیرینی عشق یافت بنده از هیچ بلا بر نگردد بیت
ممکن نبود که هر زمانی ٥ رنجی ترسد بجان عاشق ٥ عاشق چو شنید بوی معشوق
گردن نکشد کمان عاشق ٥ ویرا بگرفتند و پیش فرعون آوردند

خواستند که دردیکش انداز ند بادی دیکر جبرئیل ویرا در ربود و پیش
موسی آورد عاشق جون قدم در بارکاه وصال معشوق نهاد پروانه
صفت نقد هستی خود نثار قدم شعلهٔ شمع معشوقی کند که با معشوق
بود کمال خویش عاشق سوخته را حیات باقی کند هستی مجازی عاشقی
برخاسته وهستی حقیقی معشوقی ظاهر شده وانعاشق جز نام
ونشانی نماند رباعیه عشق آمد و شد جو خونم اندر رک و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ٥ اجزاء وجود من همه دوست کرفت
نامیست زمن بر من و باقی همه اوست ٥ پس همجنان نقل میکنند که فرعون
وشیطان رجیم را بپرستید خدای رحیم ورحمان را پرستید وی را
بکرفتند و پیش فرعون بردند وی سوی موسی کرد وکفت باکی نبود
اکر با جان در بازیم و ما را برای دوست در دیک بجوشانند
پس آن عاشق صادق را در دیک انداختند اهی نکرد و جان تسلیم
نمود موسی بکریه در آمد خطاب عزت رسید که بر نکر موسی بنکریست
درهای بهشت دید کشاده و آن مؤمن بهشت رسیده حور العین
بر کنکرهای بهشت آمده بروی نثار میکردند وشادی مینمودند موسی
خوشدل شد جنان باشد هر که خوشدل از سر جان برخیزد جانان
وجنان یابد فصل حی ویکم روی عن النبی صلعم
انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم وکرمته واتخذت
ابرهیم خلیلا وکلمت موسی تکلیما وجعلت عیسی روحا قال
الله تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت من صلبه واتخذت
ابراهیم خلیلا لانک کنت من نسله وکلمت موسی تکلیما بذکر
نعوتک وصفاتک وجعلت عیسی روحا لیبشر الخلق بسرعة
ظهورک صدق رسول الله المناجات پادشاها صفحات نطایر سیاه
شده ما را بزلال الطاف وافضال خود سفید کردان بار الاه
انعام واحسان از تمام غفران بو فرق ما کنا‌هکاران بباران هم ما را
در فرادیس اعلا جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان بر
مائدهٔ رضوان بنشان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین ٥ راویان
اخبار نبوی و مقرران آثار مصطفوی انستادکان فلک دین
معصومان طیبین وطاهرین روایت کنند که خواجه کونین وفخر
عالمین در مناجات کفت خداوندا آدم را برکزیدی و بخلعت
خلافتش مکرم کردانیدی و تاج اصطفا بر سرش نهادی و ابرهیم را
حلهٔ حلت پوشانیدی ورداء شرف بکتف جاهش افکندی و
آوازهٔ دوستی او با قطار عالم رسانیدی وموسی عمران از میان اهل
طغیان وعصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم
اللبساط نوازش کردانیدی ومقام عیسی مریم بر طارم جهارمش
ساختی وریحان طیب روحی در ریاض عصمت او بشکفانیدی
راست کجون من نیاز مند با حضرت نیاز کفتم در حد و
منزلت ایشان با من شرح دادی تصیب من جه فرمایی خطاب
عزت در رسید که محمد دل خوش دار که ما ایشان را برای تو آفریدیم
و ترا برای خود مقصود همه کاینات تویی سر و رجمله موجودات تویی

آدم که تشریف یافت ازان بود که صدف در عصمت تو بود
وشکوفهٔ شجرهٔ هدایت تو ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدیم
ازان بود که صلب او سراپردهٔ نور نبوت وگوهر حکمت تو بود
اگر با موسی عمران در دامن تتق نور بر اوج عزوهٔ طور کلمهٔ چند
رفت با موسی بهم در نشستخوانی خانقاه تو سکر دیدیم وشاهنامهٔ محامد
تو میخوانیم واگر عیسی را کوتوالی قلعهٔ اعظم کردیم وخیمه وخرگاه عیش
بر طارم چهارم زدیم ازان بود که مبشر قدوم تو بود که حضرت ملت
از عنایت بی علت خواجه را از آدم وادیان منقطع میگرداند
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین همه عالم را از نور او آشناییست او را آب
وگل چه آشناییست آدم طفیل محمد بود تو مبین آدم که محمد طفیل آدم بوده
شعر بود عالم وآدم که نود احمد بوده ور او نبیند آدم غرض محمد بود
خواجه فرمود کنت نبیا وآدم بین الماء والطین دیگر
فرمود که اول ما خلق الله نوری یعنی من پیغمبر بودم وآدم
میان آب وگل بود دیگر اول چیزی که حق تعالی آفرید نور مرا
آفرید ودیگر فرمود خلقنی الله وعلیا من نور واحد مرا وعلی را
از یک نور آفرید ودر حدیثی دیگر فرموده که مرا وعلی را پیش از
عالم وآدم آفرید در وقتی که هیچ مسبحی ومقدسی نبود حق تعالی
آدم را بیافرید ومرا در صلب او نهاد آدم در بهشت بود ما در صلب
وی بودیم نوح در کشتی نشست وما در صلب وی بودیم ابراهیم را

در آتش

در آتش انداختند وما در صلب وی بودیم حق تعالی ما را
از صلبهای پاک برحمهای پاک نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب
رسید پس آن نور را بدو نیم کرد نور مرا در صلب عبد الله نهاد
ونور علی در صلب ابو طالب مرا نبوت داد علی را ولایت
وامامت ودو نام از نامهای خود برای ما اشتقاق کرد خداوند
عرش محمود است ومن محمدم واو علی الاعلاست واین علیست
زهی خواجه که چون بدعوی نبوت برخاست جهانیان را بمعجزه
عاجز گردانید گاه سوسمار را بکلید معجز نطق میگشود تا برسالت
او اقرار میداد گه چشمهٔ سلسبیل از میان انگشتان خود روان
میکرد هر معجزه که جمله انبیا را بود محمد مصطفی را بود موسی عصا بر
سنگ زد دوازده چشمه از وی روان شد مصطفی از سر ده انگشت
ده چشمه روان کرد چنانکه روایتست از جابر بن عبد الله
انصاری که با رسول بودم در سفری رسول آب خواست گفتند
یا رسول الله با ما آب نمانده در مشک قدری است که کفایت
نباشد گفت بیارید آنرا وکاسهٔ بزرگ بیاوردند رسول ع
دست نهاد در کاسه نهاد انگشتان از هم باز کرد گفت یا جابر بسم الله
بگوی وآن قطرهٔ آب در کاسه ریز جابر گفت آب در کاسه ریختم
من آب دیدم که از میان انگشتان رسول بر میجوشید تا کاسه پر
آب شد رسول گفت آب بیاشامید وبردارید آنچه میخواهید
مردمان می آمدند وآب می آشامیدند وآنچه میخواستند بر میداشتند



تا همه سیراب شدند رسول دست از کاسه برآورد کاسه همچنان پر آب
بود موسی عصا بر دریا زد شکافته شد مصطفی باشارت انگشت بر
آسمان ماه بشکافت و آن چنان بود که جمعی گشتگان وادی ضلالت
وگم شدگان بیداء جهالت که نقش توحید را بدست شرک
انگیخته دل شسته بودند و در تیه حیرت راه گم کرده بحضرت رسالت
آمدند که یا رسول الله دیدیم تو در آفاق میزنند و ما از سراپرده
راز تو چون حلقه بدریم بمصداق قول خود معجزه بما نمای و این
معجزه که در زمین مینمایی همانا گمان چنانست که تو این کار بلباس
وتلبیس همی پوشانی یک راه دست باسمان افکن و این طبق ماه را درهم
شکن تا ما را این خیل خیال بیقین شود چون خواجه این سخن
بشنید گفت خداوندا میبینی که این گمراهان بوسوسه کار زند اگر
مصلحتست مرا فرمان ده تا بمقراض انگشت [illegible] از درامی ماه بهم
باشد که این معجزه تو [illegible] شود که این کوردیدگان بدان بینا شوند
خطاب عزت رسید که ای محمد [illegible] اشارتی کن
که ماه اسیر بنان تست چون [illegible] بیان تست خواجه نگاه کرد
ماه را دید که از زیر دامن شفق سر بگریبان افق برآورده و بنور
خود عالم را منور کرده آفتاب رسالت که شعشعه انوار او بر روز افتاده
و ماه غالب بود ذره از شعله انگشت خود بر میان ماه زد ماه را
بدو نیم کرد چنانکه نیمه از آن جانب کوه حری بود و نیمه از این جانب
شعر
انگ از بنان او شق ماه گرفت ۵ خورشید از خجالت روی [illegible]

طاوس باغ سدره که در عالم منتهاست ۵ از منتها بباید و از وی سبق گرفت
در حدیث آمده که فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا کند
که هر کرا نام محمدست گو برخیز و بیحساب در بهشت شو از برای
کرامت محمد و گفت بنده را بعرصات گاه آرند نام وی محمد گناهان
بسیار کرده خطاب آید که بنده من شرم نداری که هم نام حبیب دوست
من بودی و چندین گناه کردی اگر تو از شرم نبودی من باری از
کرم خود نپسندم که هم نام حبیب خود را عذاب کنم برو که بتو رحمت
کردم زهی بزرگی محمد و آن خورشید فلک سعادت با آن همه بزرگی
و جلالت خاک تواضع و تذلل بر هامه کبر و فخر ریخت لاجرم در قبه
قرب قاب قوسین او ادنی اش نشاندند و صد هزار الطاف بر فرق
همت او افشاندند و همه موجودات را فرمودند تا سر بخط فرمان
او نهادند جابر گفت یا رسول الله در سفری بودم خواست که بقضاء
حاجتی رود بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت
کرد درختان را که بیکدیگر نزدیک شوند درختان هر دو بیکدیگر
روی آوردند و زمین می بریدند و میرفتند تا هر دو در برابر یکدیگر
ایستادند رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد و چون آهنگ
کرد که هر یک بجای خود روید بجای خود شدند مثل این از شاه مردان
روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری آورده است که
امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرایی فرود آمد خواست که [illegible]
رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت وی نگریم

وآنچه از وی حبا شد که او با رسول ما نند کی میکند از آنجاکه
ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر دور
ببغداد یک فرسنگ قنبر را گفت آن دو درخت را آواز ده
که وصی محمد پیغمبر ماید که بیکدیگر نزدیک شوید امیر المؤمنین را
گفت که چگونه آواز دهم بدان درختان رسد امیر المؤمنین گفت که
بولایت ما رسد پس قنبر درختان را خواند درختان بیکدیگر نزدیک
شدند منافقان با یکدیگر گفتند ما برگرد درخت گردیم و وی را
به بینیم شاه مردان بدانست قنبر را گفت مرا بیچ‌یش درختان
احتیاج نیست بگو که تا درختان بجای خود روند قنبر گفت هر یکی
روی بمقام خود آوردند و بتعجیل برفتند شاه مردان در میان
صحرا بطهارت نشست هر گاه که منافقان میخواستند که بدان سو
بنگرند چشمها شان کور میشد و چون روی از آنجا میکردانیدند روشن
میشد تا که شاه مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه
مردان را معجزات بود چنانکه رسول را زیرا که نفس علی نفس رسول
بود که یا علی نفسك نفسي ولحمك لحمي ودمك دمي حق تعالی
هر دو را از یک نور آفرید جمله نورها از نور ایشانست و نور ایشان
از نور خدا است که الله نور السموات والارض مثل نوره
كمشكوة فيها مصباح ای محمد با تو عم گفت مصباح نور علم است
در سینهٔ رسول صلعم و زجاجه سینهٔ علی بن ابی طالب عم که رسول علم را
بودیعت در سینهٔ وی نهاد یكاد زيتها نزدیکیست که عالمی از

آل محمد سخن گوید آن علم که پیش از آنکه از وی پرسند نور علی نور
امامیست موید بنور علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت
حق تعالی باین نور هدایت کند و راه نماید آنرا که خواهد یعنی
لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد و او بهمه چیزی عالم و
داناست پادشاه عالم این نور که در سر دوستان تعبیه کرده نور
که کشوف او را کشوف نیست اشراق او را لحاق نیست طلوع او را
غروب نیست از کدام شمع افروخته اند شمع آسمان افروز زمین سوز
الله نور السموات والارض بیت دو دی بمن آمد آتشی در من زد
زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست ه اگر میخواهی که از این نور منور گردی
و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ نور بود دیدن شان
اقتدا کن و امتثال او امر حق و نواهی او کن زبانت را بگو تا از فحش
و غیبت کنك شود گوشت را بگو تا از سماع لغو و لهو کر باشد چشمت را
بگو تا از نظر کور باشد بیندات را بگو تا از کینه بر اید و مسلمان بر جلد
باش تنت را بگو تا هدف تیر قضا باشد دلت را بگو تا بیگانه در گاه
خدا باشد که تیر جفا اشد هدف شود و اگر جوهر وفا آید صدف گردد
اگر مصباح نور الله آید مشکوة باش تا تجلی عزت و نور وحدت
بینی بندگی او را باش تا فضل و رحمت ترا باشد در نعمت او شاکر
باش و در بلاش صابر تا بدرجهٔ صدیقان رساند و فردای قیامت
با صدیقان حشر کند **فصل سی و دوم** روی عن
النبی صلعم انه قال الجنة قال الله عز و جل من استسلم لقضای و صبر علی

بلایی واشکر علی نعمایی کتبته صدیقا وابعثته یوم القیامة مع
الصدیقین صدق رسول الله خواجهٔ کاینات وسرور موجودات
چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هران بنده که حکم وقضای
مرا گردن نهد وبر بلاء من صبر کند ونعمتهاء مرا شکر گوید من که پادشاه
عالم ویرا در زمرهٔ صدیقان نویسم وفردای قیامت با صدیقانش حشر
کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه وپایه برسی باید که صبوری را در شداید
پیرایه سازی شکیبائی را در نامرادی سرمایه گردان که صابرین همه مراد
قادر گردد وصبور ببصر ایزدی منصور شود عون ونصرت وتوفیق
درهمه حال از وی خواه تا مراد دل بینی شعر انحضا خواه نصرت ویار
تا شوی بمراد دل منصور ور بود حاجتیم از وی خواه تا باد دل آن شوی مسرور
یقینی دان که هرکه در نامرادی شکیبا شد عاقبت بمراد پادشاهی
کند که شادی در پی غم است وداد بر اثر ستم وهر رنجی راحتی
وبا هر دشواری آسانی باهر بیماری تندرستی باهر درویشی توانگری
اما بنده باید که در وقت بلیت ومحنت پناه با حضرت خود کند وتقوی
وپرهیزکاری دستغار ودثار خود سازد تا نجات ورستگاری یابد
آورده اند که شخصی از بنی اسرایل در طریقی با دو شخص رفیق
بودند راهی بخت ومقصدی دور در پیش گرفته ناگاه ابری برآمد
وبادی سخت برخاست وباران در ایستاد ایشان پناه باغاری دادند
والتجا بکهفی کردند تا نشستند که سنگ پاره از قفا نتوان کرخت
ودیگران دستی اندر نتوان آویخت لا مرد لقضاء الله ولا مفر منه

قصه القصه دران غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند که
زلزله دران کوه افتاد وسنگ فرو افتاد وبگرفت تا کار یکی از آن
سنگها بر در غار افتاد چنانچه مخرج شما بر ایشان بسته شد
ودر محنت گشاده گشت هرچند اندیشیدند جز فضل حق دست
آویزی وجز از رحمتش جان گریزی نداشتند گفتند این ساعت
که جز اخلاص در دعا موجب خلاص نشود وجز از وسیلت
محمد وآل محمد اثرین ورطه برهانند که موسی عمران وصیت کرده
که هرگاه داهیه بشما رسد حق تعالی را باخلاص بخوانید ومحمد و
آلش را شفیع آرید تا خلاص ونجات بیابید پس بباید تا هر یک را
هریک بخشوع وخضوع بخوانیم وفاضلترین طاعت ومخلصترین
عملی که در مدت عمر بدان اقدام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت
خود سازیم وآن بزرگان را شفیع آریم تا باشد که خلاص ونجات
یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود
ودر تماشای جمال با کمال او بودم وبسیار در زبان او صرف کردم و
روزگاری دران شفقت بودم روزی بر او دست قادر گشتم واو را
نهاد وهم صحبتی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مرا بخود حاصل کنم
خانهٔ بسته را در گشادم وکیسهٔ مختوم را مهر بیندازم آن دختر گفت
اتق الله بترس از خدای تعالی ومهر خدای را بر مگیر چون این گفت
من از تو خداوند ترسیدم واز سر آن مراد برخاستم وپای بر سر هوای
هوس نهادم واز آن معصیت دست کوتاه کردم خدایا اگر میدانی

که ترک آن معصیت خاص از برای رضای تو و بحق محمد و آل محمد
که ما را ازین در رهانی فرجی و ازین ورطه مخرجی ارزانی دار
هنوز این سخن در دهان داشت که پاره از آن سنگ بیفتاد
و منفذی در آن سنگ پدید آمد شخص دوم گفت خداوندا تو میدانی
که پدر و مادری داشتم بغایت پیر و از کسب بازمانده و از حرکت
عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان مشغول بودمی و لرزان
ترسان که مبادا که برکات وجود ایشان را زوالی رسد طعم شام
و چاشت ایشان خود بخدمت ایشان بردمی یکشب وظیفه ایشان
بیگاه تر مرتب شد چون بخدمت ایشان آوردم با سایش مشغول
شده بودند نخواستم که خواب بریشان مشوش گردانم و آن بی ادب
از من ببینند و دلم نیز نداد که باز گردم که مبادا از خواب بیدار شوند
و محتاج قوتی باشند و چون معین نباشد آنم و بنه مندشوم آن
شب تا روز غذا بر دست گرفته پیش ایشان ایستادم تا بیدار
شدند خداوندا اگر میدانی که این خدمت خاص از برای رضای تو کردم
بحق محمد افضل اکرم سید اولین و آخرین و آل او که بهترین آل پیغمبرانند
که این در بسته بر ما بگشای در حال از آن ثلثی دیگر از آن سنگ بیفتاد
شخص سیم گفت من وقتی اجیری داشتم چند مدت اجارتش
منقضی شد اجره بوی میدادم گفت که اجره عمل من بیش از این است
قبول نکرد و گفت بینی و بینک یوم یأخذ للمظلوم من الظالم گفت
میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند

بگفت و برفت من از تو خداوند بترسیدم و با آن اجره او که نقدی
خریدم و رعایت و محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندک
بسیار گشت بعد اندکی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس
و آن حق من بمن ده اشارت بدان گله کردم و گفتم حق تست از آن او را
پیش گیر استهزا و افسوس پنداشت گفت ای عبد الله بحق استماع کن
گفتم ظن نیکو بر و یقین دان که تمامت این گوسفندان از آن تست
حال با وی گفتم و تسلیم وی کردم خداوندا اگر میدانی که این سخن
راست میگویم و نیت من درین عمل معتقدت از ریا پاک بود بحق محمد
و آل محمد که ما را ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی ارزانی دار
در حال تمامت آن سنگ از آن مدخل غار برخاست و ایشان را امان
و نجات مخرجی حاصل آمد تا بدانی که هیچ دستگیره در زمان بلیت و محنت
از نیت خالص و عمل صالح نیست و وسیلت جستن بمحمد و آل محمد شعر

هم ملاذی اذا ما خفت مهلکة ۵ وهم غیاثی اذا ضاقت بی الحیل
ان خفت فی هذه الدنیا بحبهم ۵ فما علی غد خوف ولا وجل

هرگاه داهیه و حادثه روی بتو آرد پناه بحضرت حق ده و اهل بیت
رسول را بشفیع آر تا خلاص و نجات یابی آورده اند که دو برادر
از اهل کوفه بزیارت میشد چون به بیابان رسیدند یکی از تشنگی
وفات کرد دیگری بر بالین وی نشست متحیر نیازت که چه کند
پناه با حضرت حق داد و با اهل بیت رسول وسیلت میجست و یکیک
میخواند تا با امام جعفر صادق رسید باز دعا بخواند و بوسیلت



واین دعهد صادق عم بود پس نگاه کرد مردی را دید در پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفت اینک برادرم وفات کرده است ومن شنیده ام که درین بیابان حکیم آن مرد پاره عود بوی دارد وگفت این دریان دو لب او نه درمیان دو لب وی نهادم در حال بفرمان حق تعالی زنده گشت برادر از وی پرسید که تشنه هستی گفت نه باکوفه شدیم بعد از آن برادر که دعا میکرد تا قافله تا کعبه شد پیش صادق رفت چون صادق عم با چشم روی افتاد گفت برادرت را حال چیست گفت سلامت گفت آن پاره عود چه کردی گفت یابن رسول الله چون برادرم زنده شد من آن را از شادی فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش من بود وی پیش تو فرستادم با پاره عود از بهار رسید ز هی بندگی و بزرگواری ایشان ز هی منزلت و مرتبت و رفعت ایشان بنزدیک حق تعالی شعر بندگان که خاصان خدااند بدین درگاه با قدر بهااند اگر خواهی که ایشان را بدانی حقیقت دان که آل المصطفی اند در تفسیر امام حسن عسکری عم که فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند و بناهای بلند از برای ایشان میساختند و گل و سنگ و خشت بر پشت ایشان نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و بمردی یا دست و پای شکستی و بر جای بماندی ایشان با موسی عم شکایت کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد خطاب عزت در رسید که بگو ایشان را تا در ابتدا هر کار که فرمایند بر محمد و آل محمد صلوات

دهند تا آن کار دشوار بر ایشان آسان شود و از بلا ایمن گردند پس ایشان در ابتدا هر کاری بر محمد و آل محمد صلوات میدادند و آن کارهای دشوار بر ایشان آسان میشد چون فرعون میفرمود که پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختر را بگذارند چنانکه حق تعالی فرمود يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ زنان بودی که پسر آوردی و در شب بکوه بردی و در غار بنهادی و عده با بر محمد و آلش صلوات فرستادی و بانگشت حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید کردی که میمکیدی و غذای وی بودی و فرعونیان چون بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بد بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت کردند موسی عم با حق شکایت کرد پادشاه عالم گفت بگو دختران بنی اسرائیل را هرگاه که کسی از آن جماعت روی بشما آرد شما بر محمد و آلش صلوات دهید پس یکی چون قصد دختران کردی و صلوات دادی آنکس بدردی و علتی مبتلا شدی که با دختران نپرداختی ببرکت محمد و آل محمد پس هر که امروز نیز حاجتی باشد بر محمد و آل او صلوات دهد و حاجت خواهد حق تعالی او را بحاجت خود بخوبی ساخته گرداند ببرکت محمد و آل او هر که امروز نیز بدل و زبان با اخلاص بر ایشان قیام نماید بی شک و شبهتی مراد دلش حق باحسان خود تمام کند خواجه فرمود حاجتان خدا خواهید نیاز بی نیاز عرضه دارید ام خواهش خواهندگان را دوست دارد نیاز در ماندگان را خریدارست پادشاه عالم بنده را ببلا مبتلا گرداند با آنکه او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود تضرع او استماع کند

اوبه چند بند کی کوید در بادیه میرفتم جوانی دیدم پشمینه پوشیده
وکلاهی بسر نهاده با روی زرد ودلی پر درد وچشمی پر آب جانی
بر آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میگفت ونوحه میکرد گوش
داشتم میگفت بیت جوانان ترا عیشه باغم یتیم ٥ خواهان ترا دیده پر نم
آسوده وبسته از نعمت کی یتیم ٥ در کشتن دوستان محکم یتیم ٥ گفتم ای
برنا از کجایی آیی گفت از رحم مادر گفتم کجا میروی گفت بشکر زمین
گفتم سواری یا پیاده گفت سوارم بر پنج مرکب نشسته وپنج جنیبت
بدست گرفته اول بر مرکب بلا نشسته ام وجنیبت صبر بدست گرفته
دوم بر مرکب صبر نشسته ام وجنیبت محنت بدست گرفته سیم بر
مرکب نعمت نشسته ام وجنیبت شکر بدست گرفته چهارم بر
مرکب خوف نشسته ام وجنیبت ترک گناه بدست گرفته پنجم بر
مرکب رضا نشسته ام وجنیبت دعا بدست گرفته مردکان راه
وعاشقان درگاه چنین رفته اند اگر از مردان راهی کام بردار
اگر با عصیان وگناهی ناله از کام برآر که آنین المذنبین احب الی
من زجل المسبحین ناله گناهکاران دوست داشته تر بیت
من از آواز تسبیح گویان هیچ مومنی نباشد که از ترس خدای تعالی
بگرید الا که حق تعالی گناهان وی آمرزیده کرد اند گشته طاعت
آب دیده رسیده شود قطره آب چشم هفت دریای دوزخ را
سرد کند کدام آب چشم آب چشم گناهکاران آب چشم عاصیان آب چشم غریبان
آب چشم یتیمان آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم پشیمانان

آب چشم فقیران هان عزیزان اگر این حکایت آبی در چشمان نمی
آید بر اندیشید از آن روزی که نامها پران شود بعضی را بدست
راست بدهند وبعضی را بدست چپ فرمان میرسد که اقرأ
کتابک نامه ات بخوان ای پیر عاصی نامه ات بخوان ای جوان
فاسق نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد با ریا
نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات بخوان ای که در حرم
مسلمان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند پدر ومادر آزار
پس بنده بیچاره نامه میخواند به گناه که رسد چون خواهد که منکر
شود دست وپای وجوارح گواهی دهند آه از آن نامه های سیاه
آه از آن صحیفهای پر گناه عزیزا چه تدبیر ساخته وچه اندیشه کرده
شعر بیندیش از آن روزی که گویندت بیا بر خوان ٥ سواد نامه عمری که سر تا سر خطا دارد
اگر اعمال خیراتت که ما را هیچ در آید ٥ بسا رسوا بیا بر ما که فردا هم زیان دارد
اما بنده نیز باشد که بوی دهند گویند آهسته خوان تا دیگران که
نشنوند وی بخواند همه گناهها بیند وهیچ طاعت نه گوید خداوندا
فلان وقت این طاعت کرده ام نماز وجماعت حاضر رفته ام تسبیح وتهلیل
گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند آن بطرفی دیگر نوشته ایم تو این
همه گناهها بر خوان وی بخواند وسر در پیش اندازد خطاب آید
که غفرت لک ترا بیامرزیدم از برای تولای تو با اهل بیت
رسول ودستگیری تو درماندگان وبیچارگان را نامه را برگردانند
وبر خلقان خواند وی نامه را برگردانند گوید ای دوستان من

بیاید و نامهٔ کردار من بخوانید و عمل خیر من مشاهده کنید غم
بشادی بدل شد محنت براحت شعر کار اگر بسته بد گشایش یافت
عیش اگر زهر بود شکر گشت ۵ هان عزیزان اگر میخواهید که
دران دو زیاشدت و زبان رهول کار سخت بر شما آسان گردد
رنج و محنتان بآسایش بدل شود داد مظلومان بدهید مراد
مظلومان حاصل کنید بلکه بی نوایان بسازید دریابید نکاه داشت
آورده اند که مردی را بیست هزار دینار وام بود و در دست
چیزی نبود روزی غریمش تقاضا سخت کرد مرد گریان روی بکلبهٔ
احزان نمود همسایهٔ جهود داشت در راه پیش وی باز آمد گفت
حالت چیست گفت خیر هست جهود گفت بحق دین و مسلمانی که مرا
از حال خود خبر ده جهود را خبر داد جهود گفت ساعتی توقف کن
در خانه رفت و بیست هزار دینار بیرون آورد و گفت هرچه
بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که ما در خانه سیم بود و همسایه ام
در رنج و بیم هان ای مسلمانان شرم دارید و مکتوا از جهودان
آن مرد صالح بیست هزار دینار بستد و بن دو هم آورد مرد پرسید
کاین مال بدین زودی از کجا آوردی حال باز گفت گفت بنشین
بخدای که کم از جهود باشم در خانه رفت و قباله دیگر بیرون آورد و گفت
بستان تا که من زر بتو بخشیدم شبانه در خواب دید که قیامت
برخاسته بود و نامها پران شده بعضی را بدست راست و بعضی را
بدست چپ نامهٔ وی بدست راست وی دادند گفتند برو بحساب

بهشت

بهشت گفت چگونه است که مرا بحساب بهشت میبرند گفتند تو با
لیمی خود قباله باز میدهی ما با کریمی خود نامه باز ندهیم چنانکه تو
با وی احسان نمودی و حساب نکردی ما ترا حساب نکنیم چنانکه
تو ویرا بخشیدی ما ترا بخشیم تا بدانی که هر که نیکی کند
با خود کرده باشد ان احسنتم احسنتم لانفسکم

فصل سی دوم روی عن النبی صلعم انه قال قال الله
عزوجل اذا کان الغالب علی قلب عبدی ذکری تولیت امره
کنت جلیسه و انیسه و محدثه صدق رسول الله مهتر عالم
و مفخر اولاد آدم برگزیدهٔ آل محمد رسول الله صلعم فرمود که پادشاه
عالم میفرماید که هرگاه دل بندهٔ من در بیشتر احوال بذکر عز و
جلال و شکر نعمت با کمال من مشغول باشد وعدهٔ او اینست که
کار او را بهیچ غیری حواله ندارم و در هیچ مقامی او را با او نگذارم
بلکه همه مرادات و حاجات او بکرم خود برآرم آثار فضل خود
همنشین او گردانم ازار لطف خود را توفیق او سازم و اگر در
خلوتخانه صحبت من سخن گوید جواب آن هاتف رحمت من
بدو رسانم چشم دل او را ناظر جمال احدیت خود گردانم جوار
لطف خود را منزل قرار او سازم بنده چون با یاد ما انس گیرد
همه مراد او برآریم از بند اغیارش آزاد کنیم بخلعت قرب حضرت
خودش شاد کنیم رحمت بر صاحب همتی باد که حق را ورد زبان
خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت پرتوی پروردگار

اوانداند نور هدایت حلقهٔ در دلش بجباند هرکرا توفیق
دوام ذکر دادند در محبت بروی کشادند اما طلب دولت
بحقیقت آنکس است کطرفة العین از ذکر حق غافل نشود و
چنان مستغرق ذکر حق باشد که کونین را فراموش کند که سالکان
راه و متقیان درکاهش چنین کفته اند که حق را یاد کنید اما شرط
که کاینات را فراموش کنید **شعر** آنکس که بیاد تو قدم زند
کی یاد کند ز خان و مانها ۵ ای خدیو الله دل اف محبت لیلی شرط
ناقص الجمال چنان بکمال انتا یکه از وی سوال کردند که ابوبکر و افضله
بود یا علی کفت شرط محبت آن بود که **شعر** ما را خلاصی خطی بعالم درکشی
کاندر یکدل دو دوستی نایدخوش ۵ سرکلمهٔ شهادت که اصل سعادت
اینست که لا آله اشارتست بنسیان ماسواه و الا الله اشارتست
بیاد کرد الله و چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر که نتیجهٔ
محبتست هم شرکت نمی پذیرد خود را فراموش کن تا خود بیکیری جه رسد
بیت لا ترا از توجدایی میدهد ۵ با حقایت آشنایی میدهد
لاجولا کشت در راه یقین ۵ اول و آخر یکی کردد ببین
تا به معشوق کردد اسلام ۵ لا و الا را قلم درکش تمام
یکی بندکی را کفت مرا پندی ده کفت فرد العز یعنی یکانه را یکانه
باش که سر فقر اینست والله اعلم بالحکم **آورده اند** که مردی زنی را
در عقد خود آورد چون جنازش نقل میکردند در ان میانه
کریه دید ان شخص پرسید که این چیست کفتند مرد این را

دوست میداد کفت کریه و جنازه پیش او برید و بکویید که هم
آنجا می باش و کریه را دوست میداد **شعر** ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی
خود را کم کن پس انکهی ما را جوی **رباعی** تا مشعلهٔ شوق تو افروخته شد
جان و دل عاشقان همه سوخته شد ۵ آنرا که دلت بو ملت افروخته شد
از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد **آورده اند** که امیر المومنین علی ع
پسر خود عباس را کفت **قل واحد** یعنی بکو یکی عباس کفت یکی
کفت بکو دو کفت ای پدر شرم دارم بزبانی که یکی کفته باشم دو کویم
امیر المومنین را خوش آمد وی را بوسه داد زینب کفت ای پدر
ما را دوست میداری کفت آری کفت ای درویش دوستی در یکدل
جمع شود مکر دوستی خالص خدا را بود و بر ما مهربانی و شفقت بود
بنکر که چکونه کودکان ایشان عارفان بودند عزیز اکر طالب
دنیا باشی طالب حق نتوانی بود طالب حق کسی بود که دنیا و عقبی را
فراموش کند **بیت** محو صرف وحدت کسی نوش کرد
که دین و عقبی فراموش کرد ۵ پس چون طالب حق کشتی و ترک
دنیا کردی بیقین دان که بی واسطهٔ رسول و ایه علیهم السلام بحق
نتوان رسید اول قدم در شهر شریعت باید نهاد و اندر شهر باید
در شهر شریعت کدام است انکه خواجه فرمود **انا مدینة العلم
وعلی بابها** علم از علی فرا کیر و از فرزندان وی و بطریقت ایشان
شو تا بحقیقت رسی برا ست و جی میل کن جون قدم در راه
نهادی مرد انه باش اکر نفس تو در طاعت کاهلی کند ادبش فرما

ابویزید بسطامی را گفتند عظیم‌ترین رنجی که نفس را نده در راه
دین ما را خبر ده گفت شما طاقت آن ندارید کمترین رنجی که نفس را
زده‌ام آنست که دعوت کردم نفس را با طاعتی که اجابت نکرد یکسال
آبش ندادم گفتم چون در خدمت کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد
تا جان از تشنگی بدهی یا تن در طاعت دهی هوای خود را بر بساط
مجاهدت قمع کنید دل را در مشاهده جمع کنید هیچ چیز نزد شما عزیز
تر از جان نیست اگر برک حدیث خدا دارید اول الکدی بر فرق جان زنید
شعر باد و قبله در رو توحید نتوان رفت راه یا رضاء دوست باید یا هوای
بس ای درویش جهد کن تا بدد کاه این و آن نوری وجه دخی دکر
پادشاه عالم است دستمال خدمت هر مخلوقی نکرد ای آورده‌اند
که شبلی در اول در دماوند امیر بود خلیفه وی را و امیری را خلعت
پوشانید روزی امیری را عطسه آمد لب و دهن را بجامهٔ خلعت
پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند که وی با خلعت تو استخفاف
کرده بفرمود تا جامهٔ خلعت از تنش برکشیدند و وی را از امیری
معزول کردند خبر بشبلی رسید گفت کسی که با خلعت مخلوقی
استخفاف میکند مستحق عزل میشود بنگر که چگونه بود حال کسی که
خلعت پادشاه عالم را دستمال مخلوقی کرده باشد در حال جامهٔ
خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هرچه داشت صرف
کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید و بطلب مولی برخاست
و بر سر کوی محبت خیمه زد و میگریست و نعره میزد و میگفت الله

دانی که شب است و نه بالاست کجاست ٥ عالم همه اوست آنکه پیداست کجاست
اینجا و انجا مکو بگو راست کجاست ٥ گیتی که نه بی‌جاست نه با جاست کجاست
شعر بجمال جو یم ای جان که ز غایت کمالت ٥ جو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیای
وطن تو از که جویم جو تو در وطن نگنجی ٥ خبر تو از که پرسم جو تو در خبر نیای
که رخ بحیرت از تو شنیدم و ندیدم ٥ که بیحد در نگنجی و ز قعر بر نیای
دنیا جویان با ذکر خدا انس نگیرند اما مولی جویان طرفة العینی از ذکر
حق تعالی غافل نباشند که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم
بذکر الله دلشان فتنهٔ نام اوست جانشان بستهٔ دام اوست
گاه رهاله و بیقرار باشند گاه خسته و دلفکار گاه صرافان بازار باشند
گاه فقر را مرکب راهوار گاه صبح را عاشق رونکار گاه در جمع
و المستغفرین بالاسحار باشند بروز در غاز باشند و بشب
در نیاز گاه غم را پایگاه باشند و ندم را دستگاه گاه بحر را
حوت باشند و صیاد را شت گاه در بوستان رضا باشند و ندم را
دستگاه گاه در خوف و رجا باشند خود را تسلیم کنند گویند
خداوندا اگر ما را ابدا ثواب فرستی فلک الحکم و اگر بزندان
عذاب فرستی فلک الامر بیت گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست
ور ببخشی رحمت عامت انعام تمیم آورده‌اند که روزی نادانی
محاسن ابرهیم را بگرفت و وی را عظیم برنجانید ابرهیم تبسم کنان
روی بقبله دعا کرد جراغی گفت کوش با وی داشتم تا چه
میگوید گفت خداوندا این چه کرد انتقامست که بر سر بیند اگر گفت

هیئة آسمان را چون سنگ آسیا بر سر من بگردانند های و هوی کنان
بحضرت تو می آییم و میگوییم **بیت** دریغ تو ام بهر بهای که کنی
در حکم تو ام بهر قضایی که کنی ه نرد لکمت زبانیه بد و نخ نروم
تا بیو اسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیر اگر از لذت نامت هزار
بهشت بر نسازم پس از دهم بناشم **شعر** با یاد تو در سقر نعیم انگارم
بی یاد تو خلد را جحیم انگارم ه عزیزا بنده خالص و باش تا
حجابت نبود که غلام خاص را بید دقه حاجب احتیاج نباشد و حاجب
نزدیک سلطان بید دقه غلام خاص حاجت باشد هر چه در پیش
از پیش برداد تا بروضه رضا و حدیقه حقیقت برسی دنیا را از پیش بردار
بحکم نا نگریستن برنفس را از پیش بردار بحکم متابعت نا کردن دل را
از پیش بردار بحکم بها برنا جستن از وهم کاه که این طریق سپری
و بر این راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی شراب
محبت شرابیست که هیچ موجود را قوت آن نبود که آنرا بنوشد
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض همه عذرها
خواستند که ما را حوصله این شراب نیست اگر این شراب نوش کنیم
از هم فرو ریزیم لیکن هر که این شراب نوش کند ما چاکر او و پیش او
بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم چون آفتاب نبوت از طینت
پاک آدم سر بزد گفت کجاست آن شراب تا ما نوش کنیم چون
نوش کرد همه ملائکه کمر خدمتش بر میان بستند و پیش وی بچاکری
ایستادند **شعر** دل بند کی تا بجان بستکم ه بنهاد ز سر هر هوسهای دگر

دل بر سر کوی تست تا باشد جان ه سر بر کف پای تست تا باشد سر
چگونه بود که آدم با این قوت نبود و دیگران از آدم سوخته
تر بودند پس که اگر پاره سوخته را جامه نو بنهی و سنگ بر
آهن زنی آتش در سوخته افتد ای آتش چیست که قصه سوخته
میکنی گفت آری سوخته ماست و بلا زده ماست بار اولش بر
سوزنیم و آخر باوی بسازیم آدم چون سوخته محبت بود لاجرم
چون سنگ سلطانی بر آهن حکم بندانی زدند آتش از بی نیازی
در سوخته گرفت اما آن خاکی که خود را در میان سوختگان
افکند و بتکلف حامل امانت شد و خیانت روا داشت و
ادا ناکردن نترسید پرده از روی کارش برداشتند که **انه**
کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختگان دیگرست و کار
عاشقان دیگر و کار نیم سوختگان دیگر کار عاقلان دیگرست
و کار عاشقان دیگر **شعر** وال آشفته را با کفر و با ایمان چه کار
مردم دیوانه را با شحنه و سلطان چه کار ه هر که در بحر عمیق افتاد در کام نهنگ
دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چه کار ه گر شراب وصل بینوشند رندان در صبح
عابدان را با شراب و نغمه مستان چه کار ه عاقلان را شد برهان هر فقیری
بیدلان را با فقیه و عقل و برهان چه کار ه سعدیا تا چند گویی درد بی درمان
کشتگان عشق را باید ز دو با ایمان چه کار ه معرفتی حاصل کن بزرگان گفته اند
که دونده بی معرفت مرغ بی پرست و زاهد بی علم خانه بی در اگر کسی
بی معرفت صد سال عمل کند از وی نپذیرد شاه مردان کمیل زیاد تا

العلم خیر من المال علم بهترست از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه میدارد
و ترا مال نگاه باید داشت پس بسبب مال دوستان دشمن شوند
و بسبب علم دشمنان دوست مال از برای دور کرداند و علم بمولا
رساند پس اول از تو علم باید تا عمل درست آید چون علم حاصل کنی
و خواهی که عیان بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایهٔ کار خویش
ساز و بر هیچ معصیت اقدام منمای اگر وقتی که معصیت بر حیره
آینهٔ معاملت نشیند باستین توبه آن گرد را زایل کردان بزرگی
از طریق شرع که ادق من الشعرست بحسب که سر موی با تو حساب خواهد
کرد و هرگاه که برین طریق روی شاید که بحقیقت بدر وی نه بصورت
و کهنه دلق بزرگی را پرسیدند از طریق درویشان گفت دو چیز حاصل
باید کرد تا مرد درویش بود علم و عمل و صبر و شکر و بذل و قناعت
و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوفست درویش است
و اگرچه در قباست در قباست آن هرزه گردی بی غازی هوا پرستی
هوس بازی که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها بروز کند
در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان
آید رندست و اگرچه در عباست صورت حال عارفان دلقست این
قند پس که روی در خلقست بیت در عمل کوش و هرچه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش آورده اند که روزی خواجهٔ کونین و مخدوم
عالمین بخانهٔ فاطمه در آمد گفت ای روشنایی چشم من بچه مشغولی
و چه کار میکنی گفت ای پدر مهربان من هفت اعضای جوارح را بجهد

مشغول کرده ام بچشم عبرت میبینم بگوش حکمت می شنوم بزبان
ذکر میگویم بدل در آلا و نعما او فکر میکنم بدست دستاس میکشم
بپای گهواره می جنبانم خواجه گفت جان پدر برهمین می باش تا فردای
قیامت بیایی در یابیم من مردان گناه کار را و تو زنان گناه کار را
شفاعت کنیم آورده اند از سلمان فارسی گفت روزی بدر خانهٔ فاطمه
رسیدم نالهٔ فاطمه بسمع رسید که میگفت از درد سر و گرسنگی و آدد گرد
چون بی طاقت شدم این بشنیدم دلم بسوخت آب از چشم روان شد
آواز دردادم که میخواهم که در آیم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ زنان
عالمیان را جامهٔ تمام نیست که خود را از تو پوشیده کرد اندکی گلیم خود
بفضه دادم که تا فاطمه را بپوشد در رفتم فاطمه دستاس میکرد گفتم
ای سیدهٔ زنان عالمیان و ای مخدومهٔ دو جهان چرا فضه را نفرمایی
که او دستاس کند که دست مبارکت مجروح شده است گفت پدر من
فرموده است که روزی حضرت خانه من میکنم و روزی فضه امروز نوبت
منست درین حکایت بودیم که حسین هم در گهواره بگریستن آمد گفت
ای مولای من مرا ازین دو کار یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن و حسین را
خاموش کردن یا دستاس کردن گفت تو دستاس کن تا من حسین را
بجنبانم سلمان گفت من دستاس میکردم بانگ نماز برآمد برخاستم
بمسجد رفتم و نماز بگذاردم امیرالمومنین را گفتم تو اینجا نشسته
و فاطمه را دست از دستاس مجروح گشته امیرالمومنین آب در چشم آورد
و برفت و نود باز آمد شادان و خندان رسول گفتم یا علی گریان رفتی

و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در شدم فاطمه را دیدم که
خفته بود دستاس خود میگردید بی آنکه کسی او را کرد اند گفت ای علی
حق تعالی فرشتگانی آفریده از برای خدمت محمد و آل محمد حق تعالی بر
ضعف فاطمه بخشود فرشته را بفرمود تا بر کار وی بر ایاری دهند و
خدمت وی کنند **فصل سی و چهارم** روی عن النبی ع
انه قال فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة
من ولدها امناء ربی و حبله الممدود بینه و بین خلقه من اعتصم
به نجا و من تخلف عنه هوی صدق رسول الله ٥ خواجه کونین و فخر
عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست و پسران وی میوه دل منند
و شوهر وی نور چشم منست امامان از فرزندان وی ایشان خدای
منند حبل ممدود خدایند هر که دست در روز زند نجات یابد و هر که
از وی باز ایستد در دوزخ افتد پس ای کرام روز شربت محبت ایشان
نوش کنی فردا شربت طهورت دهند از خمخانه **رحیق مختوم**
ختامه مسک در مجلس انس در سرابستان **فی جنة عالیة** در گلستان
حدائق و اعنابا دلبران نارپستان از قدح **و کاسا دهاقا** اند
ساقی **و سقیهم ربهم شرابا طهورا** اگر میخواهی که بدین نعمتها
و کرامتها رسی دست در حبل الله زن حبل الله حبیب آنکه خدای ایشان را
دوست میدارد و ایشان خدا را **یحبهم و یحبونه** اول ایشان کیست
علی افضل ایشان کیست علی سرور ایشان کیست علی مهتر ایشان کیست
علی حسین ع گفت پدرم بکنار فرات بود پیرهن بیرون کرد و در آب شد

تا غسل بیارد موجی بر آمد و پیرهن وی ببرد چون از آب بیرون آمد آواز
شنید که **یا ابا الحسن انظر الی یمینک مخترما توی** بجانب راست
و فرا کرد نگه پیش امیر المومنین نگاه کرد پیراهنی دید در ردای پیچیده
فرا گرفت رقعه از گریبان وی بیفتاد بر انجا نوشته **هدیة من الله**
العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص هرون بن عمران و اورثناها
قوما آخرین این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم که پیراهن هرون بن عمران
است که میراث بقومی دیگر رسانیدیم **شعر** علی ولی الله و العباده
علی علی القدر عالی المراتب ٥ اذا کان بین المعایب ضاربا
بصمصامه ابدی ضرب المناقب ٥ و ما مثله فی الناس نعم محمد
کریم شریف المنتهی و المناسب ٥ کذلک حکم الله فیه بزعم من
مخالفه من خارجی و ناصب ٥ بعداد علی حبل الله کیست حکی
کوشکان حضرت رسول بوز دیدگان بتول سیدان جوانان اهل بهشت حسن
و حسین ع **آورده اند** که روزی سید المرسلین با جبرئیل امین در حدیث
بود حسن و حسین ع کودک بود ند در آمدند جبرئیل را در صورت دحیة
الکلبی دیدند گستاخوار پیش وی شدند و از کردوی در آمدند
جبرئیل گفت یا رسول الله چه میطلبند گفت ترا بر صورت دحیه
می بینند و دحیه هر گاه آمدی ایشان را تحفه آوردی جبرئیل ع سیبی
انار و بهی از بهشت فرا گرفت ایشان شاد شدند رسول ع آن میوه
پیش پدر و مادر برید و بخورید و اندکی بکدار ید جان کردند دیگر روز
باز آن شدند درست شده بود چنانکه در اول پس هر گاه

کازان چیزی خوردندی وچیزی باقی کذاشتندی چون بسر آن
شدندی درست شده بود چنانکه دراول پس همچنان هرکاه کازان
چیزی خوردندی وچیزی باقی کذاشتندی چون بسر آن شدندی درست
شده بودی تا چون فاطمه از دنیا بیرون شد آن انار کم یافتند وچون
امیر المومنین را شهید کردند بهی نیز کم شد سیب بماند وچون حسین را
در کربلا از آب منع کردند هرکاه تشنکی بروی غلبه کردی آن سیب
بوییدی تشنکیش کمتر شدی وچون حسین را شهید کردند آن سیب
نیز کم شد امابوی آن از تربت وی میشنیدند از امام زین العابدین ع
روایتست که هر آن مومن مخلص که در موسم حسین ع زیارت کند
بوی آن سیب از تربتش بشامش رسد بوی تربت وی هزار بار خوشبو
تر از مشک وعنبر صلی الله علی روحه وجسده **بیت**

سقی الله احداثا علی ارض کربلا ٥ مرابیع امطار من المزنات
وصلی علی روح الحسین حبیبه ٥ قتیلا لدی النهرین بالفلوات
قتیلا بلا جرم فجیعا بفقده ٥ فریدا ینادی این این حمات

بعد از حسن وحسین حبل الله کیست امام زین العابدین علی بن الحسین ع
آنکه یازده سال بوضوی شام نماز بامداد کذارد ودر ریاضت وزهد
وعبادت بی نظیر بود ودر فتوت ومروت همتا نداشت در کشف
وبیان یکانه بود معجزاتش بسیار بود کرامتش بیشمار جمال بن
حبیب الکوفی کفت سالی بحج شدم از قافله باز افتادم ودر بیابان
سرکردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود
در آن وادی پناه با آن درخت بردم چون تاریک شد جوانی را
دیدم جامه کهنه سفید پوشیده از برای وی چشمه آب پیدا شد
طهارت کرد در نماز ایستاد دیدم که پیش وی محراب بداشته شد
کفتم این ولییست از اولیا من نیز در عقب وی در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بمن نکریست وکفت یا جمال اکر تو کمان
بودی راه کم نکردی پس دست من کرفت وکفت برو من در عقب
وی میرفتم مرا چنان می آمد که زمین را در زیر قدم من در نوردیدند
چون صبح بر آمد کفت اینک مکه برو وکفتم بدان خدای که امید بدو داری
بکو که تو کیستی کفت چون سوکند بمن دادی منم علی بن الحسین ع
آورده اند که هشام بن عبد الملک در طواف بود هرچند که سعی میخواست
که حجر را استلام کند از انبوهی خلقان نمیتوانست ناکاه امام زین
العابدین ع بطواف در آمد خلقان وی را راه باز دادند وتعظیم
وتوقیرش کردند هشام کفت این کیست که مردم وی را تعظیم وتوقیر
میکنند فرزدق شاعر کفت ای عجب نمیدانی که این کیست این آن
کس است که جمله موجودات از حیوانات وجمادات وی را میشناسند
سنک ریزه های بطحی که وی پای بر آنجا می نهد وی را میشناسد وکفت

شعر
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٥ والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم ٥ هذا التقی النقی الطاهر العلم
یکاد یمسکه عرفان راحته ٥ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
اذا رأته قریش قال قائلها ٥ الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ان عترا هل التقی کانوا الهم ۵ او قیل من خیر خلق الله قیل هم
جدا از وی بکست محمد باقر علم الاولین رسول صلعم وی را باقر نام نهاد
و در حدیث طویل با جابر بن عبد الله گفت انه یبقر العلم بقرا فاذا رأیته
فاقرأه منی السلام ای جابر وی را جد دریابی سلام من برو رسانی
او یگانه عالم بود در علوم ظاهر و باطن فضایل و معجزات زحد آن
بود که بر توان شمرد ابو بصیر گفت پیش وی رفتم و گفتم شما وارثان
رسول خداید و رسول داشت آنچه جمیع انبیا داشتند گفت آری
گفتم شما قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و ابرص را
به کنید گفت آری بفرمان خدای تعالی بیا پیش من آمدی شدم دست
بر چشمهای من سود هر دو چشم روشن شد گفت میخواهی که همچنین باشی
و ترا بود آنچه مردمان را بود و بر تو بود آنچه بریشان بود یا چنان شوی که
بودی و حساب بهشت روی گفتم چنان شوم دست بر چشم بسود
همچنان شدم که بودم هم ابو بصیر گوید در کوفه زنی را قرآن می آموختم
در خلوت با وی مزاحی کردم بنزدیک ابو جعفر محمد باقر آمدم خشمناک
در من نگاه کرد و گفت هر که در خلوت نگاه کند باک ندارد خدای تعالی
که وی را بچه نوع هلاک کند چه گفتی با آن زن من از شرم روی بپوشیدم
و توبه کردم از پسر امام جعفر صادق ع حکیم شعر مناقب اصل شهوة
بنقلها عن صادق صادق ۵ قد فاق اهل الارض فی عصره ۵ و هو علی حالاته فایق
صادقیم قدوه جمله مشایخ بود اهل تصوف را پیشرو بود و اهل عشق را
پیشوا عباد را مقدم زهاد را مکرم صاحب تصنیف حقایق بود در

لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود معجزات بسیار و کرامات بیشمار
داشت آورده اند که منصور دوانقی شبی وزیر را گفت برو امام جعفر را
بیار تا وی را بکشیم وزیرش گفت که کسی در گوشه نشسته باشد عزلت
گرفته و بعبادت مشغول شده و دست از ملک کوتاه کرده از کشتن
وی چه فایده باشد هرچند گفت سود نداشت کس بطلب وی فرستاد
و غلامان را گفت چون وی در آید و من با وی بسخن درآیم شما چون
عمامه از سر بردارم وی را بکشید پس چون صادق ع را آوردند منصور
از تخت فرو جست و پیش وی باز دوید و بر صدرش بنشاند و در
پیش وی بزانو درآمد گفت مولای من چون آمدی گفت مرا خواندی
گفت ترا بر من فرمانست بهرچه فرمایی آن میخواهم که مرا بخوانی تا من
بیایم گفت مطیع ام غلامان و وزیر تعجب میکردند صادق ع برخاست
و برفت لرزه بر اعضاء منصور افتاده بود دواج در سر کشید و
بیهوش بیفتاد تا نیمشب چون با خود باز آمد وزیر حال پرسید
گفت چون صادق درآمد من قصر خود دیدم که موج میزد کشتی در
میان آب و اژدهایی دیدم یکی لب بزیر صفه نهاده بود و یکی بر بالای
آن و میگفت ای منصور اگر تعرض او کنی و وی را بیازاری ترا با این
صفه فرو بریم چون آن بدیدم و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش
شدم وزیر گفت آن سحر بود گفت خاموش که لعمر صادق حجت
هدایت و بهترین خلقان آن ظالمان طاغیان میدانستند که ایمه
حجتان خدااند معصومان و مطهراند بهترین خلقانند اما از جهت

دوست روزه جاه و منصب دنیا عقبی از دست بداده اند دوزخ
اختیار کردند هرون الرشید علیه اللعنه موسی بن جعفر را مدتی در
زندان کرده بود بارها قصد کشتن وی کرد میسرش نشد تا عاقبة
الامر سندی شاهک را فرمود تا وقتی که آن امام معصوم در سجود بود
سیماب بگوش وی فرو کرد تا بدان سبب شهید شد آورده اند که هرون
بر بام کوشک بود بر زندان نگاه میکرد سفیدی دید زندانبان را بخواند
گفت چیست آن سفیدی که در زندان می بینم زندانبان گفت
وگفت آن موسی بن جعفر است که در سجده است که از دور آدم تا امروز
هیچکس را نبوده و تا قیامت دانم که نبود گفت چگونه گفت همه شب خود
در قیام و رکوع و سجود است و چون نماز بامداد میگذارد ساعتی مشغول
میشود و بعد از آن در سجود میشود و در سجده است تا نماز پیشین
و چون نماز پیشین و دیگر میگذارد فریضه و سنت بعد از آن بسجود
میشود و در سجده است تا نماز شام عزیزا بنگر که طاعت معصوم
چگونه بوده است مقام عزیزان میطلبی و پایه صدیقان و مرتبه
محبان و از طاعت ایشان بیخبر رباعی ... کم نکنی آنچه ترا فرمودند
خواهی که چنان شوی که مردان بودند ۵ نوراه نرفته از آن نمودند
ور نه که زد این در که درش بگشودند ۵ اگر چنان نمی توانی بود و که
توانی بودن که آن مرتبه حق تست اما باید که آنچه بر تو فریضه کرده اند
بجای آری بادشاه عالم فرموده ای بنده من بر تو واجب کرده ام دوست
باش تا از زاهدترین بندگان باشی و آنچه بر تو قسمت کرده ام بدان رضا ده

تا از انکترین بندگان باشی سر عبودیت و اساس بندگی همین پیش
نیست که امر حق را فرمان بردار باشی و از نهی پرهیزکار و سنت
سنی را نهی هر کار برین طریق روی بحقیقت رسی اما بشرط آنکه دست
در حبل الله زده باشی بعد از موسی بن جعفر ع حبل الله کیست
جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا ع خواجه فرموده ستدفن
بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب الله
تعالی له الجنة وحرم جسده علی النار زود باشد که جگر گوشه
من را پاره از من در زمین خراسان دفن کنند هر آن مومن که وی
را زیارت کند حق تعالی بهشت وی را واجب کند و تن وی را از
آتش دوزخ حرام گرداند و در حدیث دیگر فرموده که هر که وی را
زیارت کرده باشد چنان باشد که هفت حج کرده واز موسی
بن جعفر آورده اند که گفت هر که پسرم علی را زیارت کند چنان
باشد که هفت حج کرده یکی گفت یا رسول الله هفت حج کرده
باشد گفت هفتاد حج کرده گفت چنان باشد که هفتاد حج
کرده باشد قال کمن زار الله فی عرشه گفت چنان باشد که
خدای را در عرش زیارت کرده باشد زهی سعادت که سلاطین و
مجاوران حضرت او راست شعر اذا کنت تاملا و ترتجی
من الله فی حالتین الرشاد ۵ فلازم بود تم آل الرسول ۵ رجا و علی بن موسی الرضا
در معجزات و کرامات آورده اند که چند ماه حضرت امام علی بن موسی
الرضا ع ولیعهد کرد چند روز باران نمی آمد مامون امام رضا را

گفت عم یا ابن رسول الله بصحرا رو و استسقا کن و از حق تعالی درخواه
باشد که رحمتی فرستد گفت روز دوشنبه برویم انشاء الله تعالی
پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار با وی بیرون شدند
چون نماز کرد و دعا گفت ابری برآمد و رعدها در جنبش آمدند
گفت این ابر نه از برای شماست برای فلان شهرست همچنین تا ده ابر برآمد
چون یازدهمین برآمد گفت این از آن شماست و بنهاد تا شما بمقام
خود رسید چون خلقان بمقام و منزل خود رسیدند باران بزرگ
قطره در ایستاد که بیکساعت رودخانها و غدیرها پر آب شد
مردمان زبان بمدح و ثنای وی گشودند جماعتی منکران شرمسار بودند
شدند و ویرا ملامت کردند بر آنکه امام رضا را ولیعهد کرد و گفتند
این چیست که کردی که این شرف ترک و فخر عظیم که خلافت و اما
از خاندان عباس با خاندان علی نقل میکنی و این ساحر و ساحرزاده را
تربیت میکنی تا باران از خود نیز میکند و خلقان را میفریبد تو
گفت پنهان با خود دعوت میکرد خواستم که دعوت با او بود من بعد از وی
همه دانند از مرتبه وی چیزی نقصان کنم تا بصورتی ویرا بخلقان
نمایم که بدانند که مستحق این کار نیست ملعونی نام وی حمید بن مهران
گفت مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم در پیش خلقان و ویرا خجل و
شرمسار گردانم گفت چنان کن پس مامون فرمود تا اشراف و علما و
فضلا جمع شدند و امام رضا را حاضر کردند پس حمید ملعون روی
بامام رضا آورد و گفت ای پیر موسی تو عظیم از حد خود در گذشتی

بسبب باران که عادتست بار بدین وی که با دعا تو اتفاق افتاده
پنداری که معجزه ابرهیم خلیل است اگر راست میگوی که ترا معجزه
و کرامات است اشارت کن بدین نقش دو شیر که بر مسند مأمون کرده
تا دو شیر شوند و ایشان را بر من مسلط کنی تا مرا هلاک کنند و اگر نه آن
خود هلاک ظاهر میکنند چیزی که آنرا نتوانی امام رضا در خشم شد
و بانگ بران صورتها زد که فرا گیرید این فاسق فاجر را و طعمه خودش
سازید بزمان حق تعالی آن صورتها دو شیر شدند و آن ملعون را در هم
شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ باقی نگذاشتند و در پیش امام
رضا بایستادند و گفتند ما را چه میفرمایی با صاحبش همین کنیم
گفت نه بروید بجای خود ایشان بجای خود در رفتند و دو صورت گشتند
چنانکه بودند مامون بیهوش بیفتاد امام رضا بفرمود تا گلاب
بروی زدند تا با هوش آمد ایشان نور حق بودند کسی تواند که
نور حق زیر نشاند اگرچه در ظاهر آن ظالمان کافران غالب بودند
اما در حقیقت علیه السلام بحجت حق غالب بودند اگر حق
ایشان غصب میکردند و ایشانرا شهید میکردند آن دولت و
سعادت ایشان بود مثل ایشان مثل ستارگانست مثل
اهل بیتی کمثل نجوم السماء راه روان در بیابانها بستارگان
راه میروند متحیران در تیه ضلالت و جهالت بدیشان راه برند
هرگاه که ستاره فرو رود دیگری برآید هرگاه امامی در گذرد
دیگری بجای او باشد آورده اند که بعد از امام رضا حجت خدا

خبر کوشه مصطفی پسر علی بن موسی الرضا ع محمد تقی بود کنیتش ابو
جعفر ام الفضل دختر مامون زن وی بود گفت ابو جعفر مرا رشک
فرمود گاه بزنی و گاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی شدم زنی را دیدم
بغایت صاحب جمال گفتم کیستی گفت من زن ابو جعفرم گفتم کدام ابو جعفر
گفت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم گفت چون من این سخن بشنیدم
چندان رشک بر من آمد که خود را نگه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر
شدم و گفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و عباسیان را جفا میکند
مامون خمر خورده بود و مست شده تیغ برگرفت و گفت این ساعت او را
بدین تیغ پاره پاره کنم و روی بحجره نهاد من پشیمان شدم و در عقب وی
رفتم یاسر خادم نیز با ما بیامد مامون بحجره وی در آمد ابو جعفر خفته
بود تیغ در وی نهاد و ویرا پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سرش
از تن جدا کرد و چون از شربت مست گشت از دهن پیرهن آزرده بازگشت
من نیز آنجا بیرون شدم و تا صبح نخفتم و جزع و فزع میکردم
چون روشن شد بدر رفتم دیدم که دوش چه کردی گفت چه کردم
گفت پیش پسر رضا ع شدی وی خفته بود تیغ در نهادی وی را
پاره پاره کردی وی روی بیاسر خادم کرد و گفت چیست که این ملعونه
میگوید گفت چنین بود مامون گفت آه که هلاک شدیم و دین از من
برفت ای یاسر برو زود خبری بیاور از ابو جعفر یاسر برفت و زود
باز آمد و گفت بشارت آوردم در رفتم و را دیدم مسواک میکرد
و بر وی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیرهن بیرون کند تا ببینم که بر وی

هیچ جراحت هست یا نه گفتم یا بن رسول الله میخواهم که این پیرهن
بمن بخشی مرا دمن بدانست پیرهن بیرون کرد بخدای که بر تنش هیچ
جراحت ندیدم بسجده درافتاد و یاسر هزار دینار بخشید این خبر
و امثال این از ایشان عجیب و غریب نیست زیرا که ایشان وجه الله
انجب الله اند باب الله اند ید الله اند حبل الله اند شعر
هم الکلمات الطیبات التی بها ... یتاب علی الخلق تنجی و یزلف
هم البرکات النازلات علی الوری ... تعم جمیع المسلمین و تکشف
هم الباقیات الصالحات بذکرها ... یذاکرها اجر الثواب المضعف
هم الوجه وجه الله و الجنب جنبه ... فهم فلک نوح غیرهم حائر مخلف
هم الباب باب الله و الحبل حبله ... و عروة الوثقی تواری و تکشف
بعد از محمد تقی حجت خدای کیست علی النقی ع آورده اند که
متوکل خلیفه در سر من رای بود هزار مرد داشت بفرمود تا بسلاح
تمام بیرون آمدند و خود بر بالای رفت و علی نقی را با خود برد و
لشکر را بر وی عرض کرد و غرض وی آن بود که ویرا شکسته گرداند
از آنکه میترسید که بروی خروج کند علی نقی ع گفت میخواهی که لشکر
مرا ببینی گفت کجاست ترا لشکر گفت بر هوا بنگر بهوا بنگریست
از مشرق تا مغرب سواران دید با سلاح تمام متوکل مدهوش و متحیر شد
علی نقی گفت ایمن باش ما دست از دنیا برداشته ایم فترک او کرده
و روی بحضرت مولی آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت و
ذکر حق یافت کی با دنیا میل کند شعر ترکت للناس دنیاهم و دینهم

شغلا بدکرلیا بادنی و دنیای بعد از رحمت خدا علیه شود امام حسن عسکری کودک بود آورده اند که روزی علی نقی در نماز بود حسن عسکری در چاه آب افتاد زنان فریاد بر آوردند و نماز بگذارد و گفت جمع میکنند که وی را باکی نیست که او رحمت خدایست امن بباید او را بپنید بر سر چاه آمدند دیدند که او را آب بر سر چاه آورده بود و بر روی آب نشسته با آب بازی میکرد بیت
طلوع المحیا مشرق شمس الضحی اجل شمل النجم الزهراء بعد از وی کیست
آنکه اشارت بروز دولت او اینست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه
اسمی وکنیته کنیتی یملا الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً
وظلماً خواجه صم گفت اگر از دنیا نماند مگر روزی حق تعالی آن روز دراز
گرداند تا مردی از فرزندان من خروج کند که نام من نام او باشد و
کنیت وی کنیت من جهان را از داد و عدل کرده اند بعد از آنکه پر از جور
و ظلم شده باشد شعر متی تطلع شمس المنیر الهدی فیتزلزل عزیمت الضلال اجمعا
یروح بها الدین الحنیفی عالیا ویصبح حد الظلم بالعدل راجعا فصل
سی و پنجم روی عن النبی صم انه قال الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف
رفیقی والفقر فخری وبه افتخر الی سایر الانبیاء صدق رسول الله
رسول ثقلین و محمد علیه میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت
افعال منست و حقیقت احوال منست و معرفت سرمایه کار منست

شوق مرکب منست و خوف یار منست و فقر فخر منست و بر انبیا
افتخار منست ظاهر حدیث اینست اگر خواهی که بوی از گلزار
این حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و تجرید
تو واجبست بدل و در عمل آی بر طریقه رسول صم روکه الطریقة
افعالی اگرچه کس را طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه بتواند جد
و جهد بود زیرا که علما از علماء وی نماز بود و نماز در اول چنان
بود که شب تا روز بر پای نماز گذاردی تا آیت تخفیف آمد که
قم اللیل الا قلیلا نصفه از پس که در مقام بندگی بر پای
می ایستاد پشت پای مبارکش ورم آورد تا مشرکان عرب
و منافقان بی ادب گفتند که محمد در کار خدای خود بدبخت شد
آیت آمد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی یا طاهر
من العیوب و یا هادی الی علام الغیوب ای پاک و پاکیزه از
عیبها وای راهنماینده بعیبها و گفته اند که طه در حساب باشد
ده و نه یعنی ای ماه شب چهارده ما این قرآن از برای رنج تو نفرستادیم
هر دو پای خود بر زمین نه خود را رنجور مکردان دیگر عمل تو روزه
بود و روزه وی نه روزه تن بود و دل و جان روزه وسه تو
روزه ماست که از آن روزه جز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست
و آن آنست که دهان بربندی از خوردن و آشامیدن و نگوی
آنچه نباید گفت و نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید دید
نصیب تو ازین روزه این باشد که رب صایم لیس له من صیامه



الا الجوع والعطش آورده‌اند که در عهد رسول خدای صلعم
زنی بود روزه داشتی و غیبت مردان کردی روزی بحضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله من روزه دایم خواجه گفت تو روزه نداری
اما گرسنه دو سه نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت من روزه
دایم رسول میگفت تو روزه نداری گرسنه تا یک روز از حاضران
شد و غیبت نکرد شبانگاه بحضرت رسالت آمد خواجه گفت امروز
روزه داشتی که رسول صلعم شنیده از کنیزکی که خاتون تو
ویرا دشنام میداد و آن روز روزه داشت گفت بیا طعام بخور
گفت یا رسول الله من روزه دایم گفت چگونه روزه داری که کنیزک را
دشنام دادی انما الصوم لیس من الطعام والشراب روزه
از طعام و شراب است روزه دیگر آنست که جمله اعضا و جوارح
از آنچه تو انهی کرده اند باز داری و بخدمت حق و طاعت وی
مشغول باشی اینچنین روزه سپری باشد ترا از آتش دوزخ
که الصوم جنة من النار روزه دیگر آنست که روزه دار
از فطر کردن بهیچ چیز معبود دست مسعود بسته کرد الا فطاد
جز بر خوان ملک جبار برخواند قل الله ثم ذرهم نکته
هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو ازین روزه این باشد
که الصوم لی وانا اجزی به امام کی این روزه توانی داشت
مردانی بوده اند که اینچنین روزه داشتند و تا زجان گذاردند
لاجرم گوی دولت بردند و یافتند آنچه خواستند و رسیدند

آنچه میطلبیدند بیت عشاق بعشق دست بردند و شدند
خود را بغم عشق سپردند و شدند نقش صفت از بقا سترده و
در کوی کمال حق فرو رفتند و شدند اقتدا بدیشان کن دل را از
ریب و شک و شبهه پاک کن تا نور یقین حق برسی که بی یقین
حق را دریافتن نتوان یافت دل را یکتا کن که دل دو تا او را نشاید که
چون بنماز ایستادی گفتی لا ادری بای لسان اناجی ولا ادری
ولا ادری بای قلب اناجی ندانم که بکدام زبان با وی سخن گویم
زبانی که غیر او را یاد کرده باشم چگونه بهمان زبان یاد وی کنم
دلی که بهوا و هوی دو لنبده باشم چگونه پیش خدمت وی آرم شعر
ملامتست و ملامت بشی که بی تو گذارم غرامتست و غرامت دمی که بی تو برآرم
دیگر فرموده که الشوق مرکبی شوق مرکب منست شوق بر انواع است
شوق او شوق طاعت عبادت بود شوق او شوق باز بود باد
بی بیا کریم بنده تو از شوق و داز او با ملیت و عرتش رسید
رسید چنانکه حسن بصری گفت بشبی در وقت سحر بمسجد حرام
در شدم تا طواف کنم جوانی دیدم روی بر خاک نهاده میگفت
شعر یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه
طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکوا الی ذی الجلال بلواه
اکرمه الله ثم لباه تمایه علة والسحر اکثر من حبه لمولاه
ها تفی آواز داد شعر لبیک لبیک انت فی کنفی وان ما قلت قد سمعناه
صوتک تشتاقه ملائکتی وعذرک الیل قد قبلناه گفت از معنی کلمات

بیهوش شدم چون صبح بر آمد با هوش آمدم نگاه کردم آن جگر گوشه
مصطفی بود و نور دیده مرتضی حسین بن علی دانستم که این عنایت
کرامات چنین بزرگواری دانسته گفتم یا بن رسول الله
شفاعة جدك وجب هنا الخوف والتضرع منك
فقال یا حسن حق قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون ذهب الصبر والقرار منی
گفت این آیه خوانده‌ام که در قیامت از نسب نخواهند پرسید
چه جوی قرار از من رفته است بنگر که معصومان و مطهران از کار
آخرت و اهوال قیامت چگونه ترسان بوده‌اند و خواجه کونین
علیه السلام فرموده درین حدیث که الخوف رفیقی خوف و خشیت
رفیق منست هرگز از من جدا نیست خوف و خشیت را کنایه حاجت
نیست هرچند طهارت و نزاهت بیشتر خوف و خشیت بیشتر
خاص نصیب انبیاست نصیب اولیا العرفانست خوف و خشیت
علم و معرفتست انما یخشی الله من عباده العلماء سالکان
راه ما در خوف و خشیت اند خاصگیان درگاه ما در خطر و حیرت اند
هر که اینجا ترسد آنجا لا تخافوا ولا تحزنوا شنود گویند لا تخافوا
من فوات النعیم ولا تحزنوا من عذاب الجحیم وابشروا بثواب
رب کریم وای بر آنکس که در دنیا ترسان نبوده باشد ولا ترسی
شنوده گوینده مژده‌ات مباد که وصالت نیست بشارتت مباد
که نجاتت نیست مژده‌ات مباد که طعام و شراب جز غسلین نیست

بشارتت

بشارتت مباد که یار تو قرینت جز ابلیس لعین نیست ای عزیزان
بترسید و از خجالت محشر اندیشه کنید بدانید که هرچه میکنید
او میبیند و اغفلتاه و احمقاه آه از خجالت و اگر چه درگذراند آزما

بیت

آزار توجیست بنده انگیزی زان میکند انعام تو ترحیم
کیم که تو از سر هم درگذری آخر نه بیا بحجت که دیده وری

آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال وی را بغایت
دوست داشتی ناگاه بیمار شد هرچند اطبا دوا میکردند شفا
نمی یافت و هر روز سوخته تر و گداخته تر می بود طبیبی بود حاذق
در خلوت وی را گفت مرا خبر ده تا ترا چه افتاده که ما نحی ظاهر
نمی‌بینیم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که من شراب
دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در
شراب کن زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من پیدا نکرد من
بدانستم که وی میداند و از آن سبب از شرم و خجالت سر در پیش
برنمیتوانم آورد و هر روز عطا و نواختی میفرماید و خجالت و شرم
من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد حال و کار من نیز چنین است
هرچه باشد که میکنم او می بیند و میداند آه از خجالت و اگر چه
پیدا نکند آورده اند که فردای قیامت بنده را باشد که او را گویند اقرأ
کتابک نامه خود را بخوان تا بدانی که چه کرده که خود دیده‌ام
بنده چون خواندن گیرد زشتیها و ناشایستها بیند گوید خداوندا
مرا شرم می‌آید گفتن و خواندن گوید خداوندا بدوزخم فرست و بسوزان

واز غلبهٔ این نیشها بانده‌ان ای مالک در دوزخ کجا عذاب
سخت‌تر است گوید در سقر گوید ای مالک مرا دو نیم کن نیمی در دوزخ
انداز و نیمی در سعیر و بازم رهان از خجالت و تشویر و محالد [illegible]
ای عزیزان اکنون جهد کنید که میتوانید چون کار از دست رود
دریغ سود ندارد امروز روز توبه است روز گریه و ناله است
آورده اند که در بصره جوانی بود که در شب و روز بفساد مشغول
بودی چون وفات کرد کسی بنماز جنازهٔ وی رغبت نکرد و عیال
وی مزدوری گرفت تا جنازهٔ وی بصحرا بردند و بنهادند زاهدی
بود در کهساری بیامد تا بروی نماز کند اردم مردمان را خبر شد
گفتند چرا آمدی که این مرد مفسد بود و هیچ مجلس فسق از وی خالی
نبود زاهد گفت مرا در خواب نمودند که بروی نماز کن که حق تعالی
بروی رحمت کرده است مردمان چون بشنیدند رغبت کردند
و جوان را دفن کردند پیش عیالش رفتند و گفتند او را چه خصلت
بود عیالش گفت هرچند که مفسد بود اما خصلت نیک داشت
و آن آن بود که در سحر برخاستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا
این گناه کار بدکردار را در کدام وادی اندوزخ عذاب خواهی کرد
خداوندا بد میکنم نفسی بد دارم با نفس بر نمی آیم این میگفت و زار
زار میگریست زاهد گفت بسبب آب دیدهٔ او بود که رحمت حق
رسید که آب دیدهٔ عاصی نزدیک حق تعالی قدری عظیم دارد
رباعیه
نیم شبان برخیز و توبه کن و قطرهٔ چشم آب از دیده میبار

ای رب تو بفضل خویش دلشادم کن ٭ گفتم زگنه خراب آبادم کن
یکره بختم اندر که تو بخشنده ٭ بدکردم و بار آمدم آزادم کن
و دیگر خواجه فرموده که الفقر فخری فقر فخر هست فقر چیست ترك الجنان
بدو و استغنا از غیر او و فقر که خواجه را بود هیچکس را نبود و از آنجا
که بر انبیا فخر میکند و ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند
روح محمد از پیش همه ارواح در آید و بعرصهٔ وصال رسید کونین را
بروی عرضه کردند بهیچ رو التفات نکرد که
بیت
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ٭ گفته اند که فقر آنست که هر چند
طاعت کند تقصیر پیش بیند خواجه کونین با آن همه طاعت و عبادت
و عصمت و طهارت که داشت میگفت در روزی هفتاد بار استغفار
میکنم استغفار وی از برای چه بود از برای کسر نفس جنید را گفتند
که فقر آنست که نفس و خلق از پیش بردارد گفت این حجاب بعام است
حجاب خاص دید طاعت و دید ثواب و دیگر آنست هر که دست
در عمل خود زند قدمش آنجا رفت و هر که دل در ثواب و کرامت بست
بیفتاد و هر که نیستی پیش گرفت او را یافت اما تا دل را صد هزار
داغ هجران برننهی بخلعت وصال نرسی آورده اند که مؤمنه بود
از ما وراء النهر برخاست با شوهر و برادر تا بحج رود چون ببغداد
رسید شوهرش در چاه افتاد و غرق شد و چون ببادیه رفتند
برادرش از اشتر درافتاد و هلاک شد چون بمیقات رسید به
احرام مشغول شد دزدان مالش ببردند چون بمکه رفت و بدر مسجد الحرام

رسید عذرش افتاد آهی از میان جان برکشید و گفت خداوندا
از خانهٔ خود دور افتادم و از خویش و تبار جدا ماندم شهر غربت
شد برادرم هلاک شد مالم دزدان بردند با این محنتها بخانهٔ
تو آمدم در برمن بستی و حیرانم گذاشتی بخروشید و میجوشید
و می نالید آوازی شنید که شاد باش جنید هزار بیک حاجیان
و یاران غریبان در رهگذار بود و زهرهٔ آن نداشت که بدرگاه ما
بنزول آید آب دیده و آه سوخته تو آن همه بدرگاه ما کشید ما از تو را
ضایع نکنیم **إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا**

فصل سی و ششم روی عن رسول الله صلعم انه
قال الفقر راحة والغناء عقوبة والظلم ندامة والمعصية
مصيبة والضحك هلاك القلب والبكاء من خشية الله امان من النار
صدق رسول الله در این حدیث شریف و خبر بزرگوار پنج گوهر
شب افروز است که از کان رسالت تابان شده است پنج در گرانمایه
که از صدف بحر نبوت ظاهر شده و غواصان دریای شریعت بیا آورده
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ آورده اند پنج کلمهٔ جامع است که صافیان
مفه صفا و منظوران نظر رضا از راکب مرکب **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى**
صدر عالمین و خواجهٔ هر دو سرا روایت کرده اند **اول** اینست که
الفقر راحة والغنى عقوبة درویشی راحتست و توانگری
عقوبة ظاهر احقیقی خود معلوم است که توانگر از دنیا بیم
دزد و ترس سلطانست و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب نارست

دیگر طغیان و عصیان خلقان از توانگریست که **إِنَّ الْإِنْسَانَ**
لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى پس بیتی دنیا هم راحتست زیرا که
راحت آخرت در پی آنست اگر دی هیجده هزار عالم از درویشی عزیزی
عظیمتر بودی سید ولد آدم آن اختیار کردی و نگفتی که **الفقر**
فخري و چون پادشاه عالم رسول را بفرماید که با درویشان بودن
و با ایشان دوستی کردن که این آیه آمد که **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ**
رَبَّهُمْ گفت خدایا این عز و دوستی ایشان از کجاست گفت از آنجا
که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبی درویشان از هر دو کرانه
جستند و از ما ما را خواستند **يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** ایشان را جز
ارادت ما و اشتیاق ما چیزی دیگر نیست اگر خلق عالم قدر درویشی
بدانستندی درویشی بهر دو کون بخریدندی **رباعیه**
یکذره ز فقر اگر بهیچ افتادی نه کفر نه اسلام نه ترسا بودی گر دیدهٔ خلق عالم بینا
آن ذره که ان دو تا است بجایی بودی **اول** مرتبه از مراتب فقر محبتست ده خصلت
حاصل باید کرد تا مرد را عارف خوانند آن ده کدام است **۱** علم **۲**
حلم **۳** شکر **۴** صبر **۵** بذل **۶** قناعت **۷** توحید **۸** توکل **۹** تسلیم
۱۰ تحمل یعنی **اول** علم حاصل کن بشرعیات **دوم** عمل کن بواجبات
و سنتهات **سیم** شاکر باش در نعمت **چهارم** صابر باش در بلیت
پنجم هر چه که تو رسد بذل کنی **ششم** باندک قناعت کنی **هفتم**
خدای یکی دانی **هشتم** توکل و اعتماد بر کرم او کنی **نهم** تکبر و کرد
کشی نکنی **دهم** اگر بر تو جفایی رود تحمل کنی هر که بدین صفات موصوف شد

عارف گشت و بعد از عرفان مرتبهٔ محبت آنش حاصل شود و در محبت
بکمال رسد عشق روی بوی داد بزرگی را پرسیدند که عشق چیست
گفت عشق مغفلی است بی مفتاح شمع است بی مصباح آتشی است
بی دود دریا نیست بی حد قدم در نیستی نهادن در هستی شدن
غایت بترو ختن بساط راحت در نوشتن در دل بی درمان را دانی
سامان سر آن داری اینک میدان مردان و اگر نه بازی کن با کودکان

بیت داری سر ما وگرنه دور از بر ما ٭ ما در رست کشیم تو ندای سر ما

شعر هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست ٭ خواجگی و جاه را باید دو دکین
عاشق خویش است او خود عاشق درگاه نیست ٭ راه دین را در کلاه خواجگی و جاه

شبلی را از محبت پرسیدند قال المحبة شراب صاف لا یشربها الا
رجل واف گفت محبت شرابیست صافی نیاشامد آن را الا مردی وفی
آورده اند که وقتی شبلی را از محبت پرسیدند چون محبت حبیب
حقیقی بر دلش استیلا داشت گفتند دیوانه است در بیمارستانش
کردند جماعتی اولیاء او که منطقهٔ ولای او بر میان جان بسته بودند
پیش وی شدند شبلی روی بدیشان کرد گفت شما کیستید گفتند ما
احبا و اصدقا تو شبلی امتحان وفا را سنگ بدیشان انداخت
آن جماعت که دار ایشان بد بود فرار از وی واجب دیدند جمله برمیدند
شبلی آواز داد که دروغ گفتید اگر دعوی شما در محبت من صادقست
چرا از بلای من مبگریزید درین راه مردان جانباز سر انداز باید کار
هر نوا سنی نسبت بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن رباعی

نی مرت همی جاودانی بر بی ٭ تا مرده بعالم معانی نرسی ٭ تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر آب زندگانی نرسی ٭ سخن درین بسیارست خلاصه اش اینست
که بزرگی را پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقت
علی مرتضی که واضع طریقت اوست هر که از مشایخ طریقت دولتی
رسد از وی رسید و فرزندان وی با نید انجا یافت از علم اعظم جعفر
صادق یافت بشر حافی از موسی بن جعفر حضرت موسی کاظم در
بغداد میگذشت بدرسرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از آنجا
بیرون می آمد کنیزک بیرون آمد امام پرسید که صاحب این سرای بنده است
یا آزاد گفت آزاد گفت راست گفتی اگر بنده بودی از خدای خود بترسیدی
خبر به بشر رسید پای برهنه از سرای بیرون دوید و در عقب امام موسی
میدوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بخدمت وی
آمد تا یافت آنچه یافت و معروف کرخی و مادر و پدر ترسا بودند
وپدر او را نه وقت که کودک بود در پیش معلمی ترسا فرستادند معلم گفت
اعتقاد کن که خدا سه است گفت نقیض آنکیست معلم بزد معروف از
پیش وی بگریخت و بخدمت جگرگوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا ع
شد و بر دست او مسلمان شد و دین اعتقاد از وی فرا گرفت
پس اگر میخواهی که بحقیقت رسی بر طریق اهل بیت رو و سر موی
خلاف شریعت مکن اگر خلاف کنی بحقیقت نرسی ظلم کرده باشی و فردا
قیامت پشیمانی نخوری چنانکه خواجه فرمود الظلم ظلمات نظم نهاد
از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا ظلم مکن و در معرض خشم

خدای یاری برسی از آن روزی که مظلوم دست بر دامن تو زند اگر
ظالم را دنیا چنان مغرور کرده است که نه از خدای میترسد و نه از
عذاب وی می اندیشد **بیت** ای شده بر کشته ز الله بترس
زانروز که سود نکند جاه بترس ای شده تو بجوشن و سپر غره شو
از تیر جگر دوز سحرگاه بترس پس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه و
خصما را خشنود کن فرمان شیطان مکن خلاف امر خدای تعالی که خلاف
امر وی عصیانست و عاصی مستحق نیرانست **والمعصیة مصیبة**
خواجه فرمود که معصیت مصیبت است و کدام مصیبت باشد عظیمتر
از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار شوی بعذاب الجحیم **آورده اند**
که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که بغایت دوست داشتی و آن پسر
ظالم و بدکردار و ناسامان کار بود هر چند مادرش ویرا نصیحت میکرد
نمی شنید ناگاه قضا کمین برگشاد و ویرا از روی زمین بر داشت
مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر و قرارم نماند
از تو میخواهم که ویرا در خواب من نمایی تا ساعتی با خیال او
انس و آرام گیرم و لحظه از نمونه جمالش آسایش یابم شبانه در
خواب دید فرزند خود را که غل آتشین بر گردن و زنجیر آتشین بر دست
و پای تن نازنینش سوخته عذاب و عقاب پیر زن بخروشید و از
خواب درجست و فریاد و زاری در گرفت و شب و روز دیگر بیست
سوخته و گداخته شد گفتند تا بجای رسید که چنین ضعیف و نحیف
و سوخته و گداخته شده گفت ای مسلمانان می توانم گفت آنچه دیده‌ام

شما بیدار و هشیار باشید بسبب شهوات و لذات دو سه روزه
خود را سزای دوزخ مکنید دیگر خواجه فرمود که **الضحک هلاک**
البدن خنده هلاک تنست زیرا که خنده از غفلت باشد
و از بیخبری دنکار آخرت **آورده اند** که دو برادر بودند روزی
یکی بخندید دیگر برادر گفت هیچ جای خوانده که جمله خلقان بدوزخ
خواهند شد گفت خوانده **وان منکم الا واردها کان**
علی ربک حتما مقضیا گفت هیچ جایی خوانده که جمله بیرون
آیند گفت خوانده‌ام متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند پس چرا
ایمنی و این خنده از برای چیست هرگز دیگرش خندان ندیدند تا که از دنیا
برفت سعید خیر را گفتند چونست که هرگز ترا خندان نمی‌بینیم
گفت یاد دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال نهاده و
زبانیه مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده آید ای غافلان دنیا
وای غافلان از عقبی پرهیزید و از دوزخ بترسید از آتشی
که اگر این شراره ذره‌ای در بیشه دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در اوست
بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین آتشی
مکنید شاه مردان فرمود بدانید که گوشت و پوست شما را از غایت
ضعف طاقت آتش دوزخ نباشد رحمت کنید بر نفسهای خود شما
دانسته اید و تجربه کرده که اگر یکی از شما را خاری مجروح میکند
بسر در آمدن خون آلود میکند یا وقتی چند بر ریگ گرم میرود طاقت
نمیدارد فکیف چگونه طاقت دارد در میان در طبق آتش بالای آتش

وزیرا آتش **لَهُم مِن فَوقِهِم ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَمِن تَحتِهِم ظُلَلٌ**
باسنك آتشین و شیطان لعین قرین کردانیده‌اند میباید که
جون حق تعالی دوزخ را آتش خشم میکرد آتشی بعضی بر بعضی میکوید
از خشم وی و اکر زجر میکند از زجر و ترس وی آتش بدرهاء دوزخ
پرو نمی جهد پس بدانید که خلاص از این دوزخ و آتش او و نجات
از مال حق ترس او کریستن است از ترس خدای تعالی **والبكاء من
خشية الله تعالى امان من النار** جهد کنید تا قطرهٔ چند آب
چشم پیش فرستید که خشم خدای را آب چشم فرو نشاند **كل
عين بكت من خشية الله لا يمسها النار ابدا** و حق تعالی
دوست میدارد چشمهاء کریان و دلهاء بریان و سوزان و انابت
عاصیان **رباعیه** هر چشم که او ز ترس حق کریانست
وان دل که ز خوف هجر او بریانست ٭ از مغفرت و عفو خدا مغفورست
و ز اهل نعیم و روضهٔ رضوانست ٭ ای بنده اکر خدایرا داری دوست
از کبر و منی بکذر و ان ای بپو ٭ ی نال همی کوی و زاری میکن
کو نالهٔ زار عاشقان دارد دوست

فصل بیست و هفتم

روی عن النبی صلعم انه قال ان الله تعالی اذا احب عبدا امر جبرئیل
و یقول انی احببت فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یلقی
محبته الی الماء فما شرب به احد الا احبه خواجه میخواهد
که پادشاه عالم جون بنده را دوست دارد مقربان حضرت را اعلام
کند تا ایشان نیز او را دوست دارند که محبت وی بر آب افکند

تا هر یک وید که آب را بیاشامد وی را دوست دارد لاما ولی دل
باید و صافی سرتی تا دوستی حق را بشاید از آنکه بنده را تا امرد
ربوبیت آنست که راست باجز سخن او و با امر و نهی او آرام بکیرد
پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از آنکه جون کسی کسی را دوست دارد
دو جیز صفت او کردد خواهد که پیوسته حدیث او پیش او کویند
دیکر خواهد که تا خدمتی را شایسته کردد هر جند خدمت بیش
کند تقصیر بیش بیند و جندانکه او را بیش یاد کند شورش و شوق
بیشتر بود **وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ
تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ** ما را دوست آنست که جون بشنوند کلام که با ایشان
فرستاده شده است از غایت شوق آب از دیده شان روان بود
سماع کلام دوست دلها را نرم کند و دیدها کریان سماع را انواع
سماعیست که تن کشد سماعیست که دل کشد دیکر که جان کشد سماعی
که تن کشد آن سماع شیطانست و آن آواز رود و سرود و بانك
مطربانست بزرکان دین از این سماع دوری کرده اند **بیت**
ما را بجز از خرد تیزی دیکرست ٭ وین مصر خراب را عزیزی دیکر
برجستن و پاکوفتن و نعره زدن ٭ بازی باشد سماع جیزی دیکر
سماعی که دل کشد ذکر حق و قرانست سماعی که جان کشد سماع خطاب
رحیم و رحمانست سماع خطاب و جان بسوی بهشت و درجات
و کرامات کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز رود و سرود و
بانك مطربانست نکه داشته باشد جون بدین رسد پادشاه

عالم فرشتکانرا فرماید بروید و در پیش بندهٔ من صف برکشید
و نسیم فضل از بوستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانید و بکویید
الله تعالی میفرماید که اکر کناهت بسیارست پادشاه آمرزکارست
اکر عصیانست فراوانست خداوند رحیم و رحمانست خوشا کسانی
که ترا پادشاه چنین لطف و عنایت باشد **رباعی** عمر از نظر تو جاودانی کردد
غم با لطف تو شادمانی کردد ـ کر باد بسوی دوزخ برد از کوی تو باد
آتش همه آب زندکانی کردد ـ و چون جان او را بسینه آرد جان از
سینه که محل معرفتست برتر نیاید خطاب عزت در رسد که این جانرا
سلام ما کشد و سماع لطف ما بیرون آرد **فیقول الله یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** جان
مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنان مرغ از قفس بیرون پرد
از قفس قالب بیرون آید و چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان
اکرد وی در آیند و فریاد و واویلاه بر آرند پادشاه عالم کوید
ای فرشتکان دست بر سر فرزند یتیم وی فرود آرید و بکویید که اکر
وی برفت من ولی و ناصر و یار شما ام سازندهٔ کار شما ام **نحن اولیاؤکم
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة** اکنون مکریید و جزع و فزع مکنید
که بجزع و فزع اندنی دار د نتوان کرد و رفتنی را باز نتوان داشت
و خدا خشم کیرد و فرشتکان نپسندند **آورده اند** که در وقتی که
فرزندان و خویشان جزع کنند ملک الموت کوید ای بیچارکان که
از عاقبت کار غافلید خروش از که میکنید فریاد و ناله از که میدارید

این جزع از بهر چیست این شغب از دست کیست نه از رزاق او چیزی
نقصان پذیرفت نه از عمر وی نقصانی کرفت نه آمدن من بابیداد
و رای منست نه قبض جان او بی امر خدای منست تا یکی از شما بیاید
آمدن شما بر جایست تا از شما تمام و نشانست مر بقبض جان فرمانست
ملک الموت روزی پنج بار بر در سرای هر صاحب جانی کذر دو در چهرهٔ
هر شخص نظر کند و بر در و آستانهٔ هر شخصی بایستد تا وقتش در آید
و اجلش تمام شود کار او اینست که خانهٔ طرب را خراب کند اطفال را از
کنار مادران در رباید غبار حسرت بر رخسار یتیمان فشاند معشوق را
از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبهٔ وصال ببادیهٔ فراق اندازد
پس چون حال چنین است دست از دنیا بدار و بر عقبی باز بمال
و جمال دنیا غره مشو بعلم و عمل صالح مشغول شو **رباعیه**
تا کی بجمال و مال دنیا نازی ـ آمد که آنکه بر عقبی بازی
ای دیر نشسته وقت آنست که بجای ـ یکچند بتوخانشکان پردازی
خواجه صلعم فرمود که **اکثروا ذکر هادم اللذات** مرک را که
خراب کنندهٔ کار شکنندهٔ لذات و باطل کننده و برانداننده بنیاد
حیوة بسیار یاد کنید و از یاد کردن او غافل مباشید که هر که
مرک را یاد کند بسیار از دنیا و مال دنیا باندک راضی شود بلقمه و
خرقه قناعت کند و دوستی دنیا در دل جای ندهد که دوستی
دنیا سر جملهٔ کناهانست که **حب الدنیا رأس کل خطیئة**
عزیزان بدانید که مرک واقعهٔ عظیم است راه هولناک و تنها

بیشتر انبیا و اولیا ازین راه ترسان و هراسان بوده اند یکی را
از بزرگان دیدند که در حالت نزع میگریست وی را ازان پرسیدند
گفت اسالک طریقا لم اسلکه ابدا واسکن بیتا لم اسکنه
ابدا واقدم علی رب لم اره ابدا گفت براهی میروم که هرگز بدان راه
نرفته ام در خانه ساکن خواهم رفت که در روز سیده ام بحضرت خداوندی
میروم که هرگز او را ندیده ام دیگری را هم دران حال گریان دیدند
ازوی پرسیدند گفت آه در میان خوفهای بسیارم نمیدانم تا
فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت نمیدانم
تا جواب منکر و نکیر بصواب خواهم داد یا نه نمیدانم تا عذاب گور و تنگی
و تاریکی خواهد بود یا نی نمیدانم تا قلمت گناهها پران شود نامه
من بدست راست خواهند داد یا بدست چپ نمیدانم تا ترازوی
حسابم گران بار خواهد بود یا سبکبار نمیدانم تا بر صراط آسان گذر
خواهم کرد یا دشوار نمیدانم که چون بسر دوراه رسم که فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر مرا براه جنت خواهد برد یا براه سعیر
که چندین خوف و بیم بود چگونه گریان و نالان نباشد آورده اند
که بعضی از پیغمبران پیشین با طایفه از زهاد و عباد امت خود به
گورستانی گذر کرد آن جماعت از پیغمبر درخواستند که دعا کن
تا حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت مرگ خبر دهد
آن پیغمبر دو گانه بگذارد و دعا کرد مردی سیاه سر از گور بر آورد
و با آواز فصیح میگفت یا هما والله لقد مت منذ تسعین

سنة فما ذهبت مرارة الموت من حلقی نود سالست که مرده ام
هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نشده است بنگر که چه
شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سالست که مانده است
اگر خواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود از گناهان توبه کن
از طغیان عصیان دور باش آورده اند که ملک الموت جان عاصی
چنان از تنش بیرون کشید که تمامت رگهای وی گسسته شود
هفت اندامش بند از بند جدا شود آن بیچاره در غمرات موت و سکرات
موت گوید توبه کردم گوید اکنون توبه قبول نمیکنند عذر نمی پذیرند
آن بیچاره آهی از میان جان بر آرد گوید یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله درد و حسرتا که تقصیر کرده ام در کار خدای آه
چرا گناه کرده ام آه چرا نامه خود سیاه کرده ام چرا خود را بکام خود بی خواه
کردم عمرم تباه شد مالم آواره شد آه درد و حسرتا آه از عصیان
من آه از آن جرم و گناه مکاری سامان من بشارتی بشنو حارث
همدانی پیش امیر المومنین عم آمد و گفت یا امیر المومنین من از دوست
میترسم یکی حالت نزع و یکی در آن وقت که بر صراط گذرد بایکرد شاه
مردان گفت مترس که در هر دو مقام دوستان من این باشند من
حاضر باشم ایشان مرا بشناسند و من ایشان را دوستان خود را
بشارت دهم بجنت و دشمنان خود را بدوزخ و این بیت بگفت شعر
یا حار همدان من یمت یرنی ۰ من مومن او منافق قبلا ۰ یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته واسمه وما فعلا ۰ وانت عند الصراط معترضی ۰ فلا تخف عثرة ولا زللا

در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده مؤمنی که تولا بعلی و فرزندان
او کرده باشد وامتثال امر حق و نواهی او کرده چون بدرجات رسد
محمد رسول الله را بیند بر راست خود علی ولی الله را بیند بر چپ خود حسن
و حسین را در پیش و کردی کرد ائمه آن مؤمن بر ایشان سلام کند و بگفت
گوید چه از دیدار شما بودم وجه شادیست اکنون بدیدار شما
رسول ص ملک الموت را گوید وصیت خدای تعالی آر و قبض روح
این مؤمن کن ملک الموت گوید بفرمای او را تا بنگرد بدانچه حق
تعالی وی را ساخته است رسول گوید یا لای بنگر مؤمن بنگرد مقام
خود بیند و نعمتها که در وصف هیچ واصف نیاید ملک الموت
گوید یا رسول الله کسی را که مقام وی آن بود و شما نزدکان وی باشید
کنند که وی باشید چگونه بروی آسان قوانیکم بس آن مؤمن بیارند
بدان مقام خود بنگرد رسول و امیر المؤمنین و ائمه را آنجا بیند و مقام
خود نزدیک مقامهاء ایشان گوید ای ملک الموت زود باش روح
مرا قبض کن تا بحضرت خداوندان خود روم که بی دیدار ایشان مرا
صبر نماند ملک الموت روح وی را بآسانی قبض کند و چون وی را
دفن کنند و منکر و نکیر برای سوال پیش وی آیند و آنجا نیز رسول
و امیر المؤمنین را بیند بقوت رسد و ایشان جواب بصواب بگوید
حق تعالی وی را روضهٔ از روضهاء بهشت کرامت کند و در حدیث
آمده است که اول تحفه که حق تعالی بمؤمن فرستد این بشارت باشد
که غفرت لک ولجمیع من صلی علیک ترا بیامرزیدیم و هر که بر تو

نماز کذارد عزیزان بمانند جنازه رغبت نماید که در حدیث آمده
که هر که بر جنازهٔ مؤمنی نماز کذارد چون وی وفات کند هفتاد
هزار فرشته بروی نماز کنند و چون بر سر خاک وی بایستند تا آنگه
که وی را دفن کنند بهر قدمی که بر داشته باشد وی را قیراطی از
مزد بدهند و قیراطی مانند کوه احد است آورده اند که نباشی کور
بشکافت و دست بکفن مرده برد تا از وی باز کند مرده دست بر
آورده و کفن از وی در کشید و گفت عجب آمرزیده آمده تا کفن آمرزیده
ببرد نباش گفت اگر ترا آمرزیده اند چون مرا آمرزیده اند گفت نه
تو بر من نماز کذاردی آواز آمد که بر تو رحمت کردم و بر هر که بر تو نماز
کذارد

فصل سی و هشتم

روی عن النبی صلعم انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة فیقومون
بفناء بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی
ویا اولادی ویا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونا وارحموا
علینا فی غربتنا وقلة حیلتنا صدق رسول الله ص مهتر عالم صلی الله علیه
ای مؤمنان موحدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش
در سراهاء خود آیند و بهاء بلند و حسرت فرزندان و خویشان را
بخوانند که ای فرزندان و عزیزان ما ای خویشان و دوستان ما
بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندان محکم استوارایم در غم و محنت
سخت گرفتاریم اگر بتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه
بدهید آنچه اکنون در دست شماست در دست ما بود و ما بر تن

خود رحمت نکردیم و از برای درماندگی خود نفرستادیم لاجرم اکنون
محتاج شما شده‌ایم ما را نا امید مکنید تا حق تعالی شما را نا امید نکرداند
از رحمت خود از برای ایشان چون چیزی نهند امید باز کرده
هان ای عزیزان از برای پدران و مادران خویش و از برای دوستان
و خویشان خویش خیری بکنید و صدقه بدهید بجای مردگان
فرستید که ایشان از عمل بازمانده‌اند عاجز و دورمانده‌اند محتاج
صدقات و دعوات و خیرات شما اند صالح مری گفت شب آدینه
بمسجد بصره میشدم راه بر گورستان کردم بمیان گورستان رسیدم
بنشستم ساعتی چشمم در خواب شد دیدم که قبرها شکافته شد و از
هر یکی شخصی برآمده دیدیم که از برای هر یکی طبقی نور آمد هر یک طبقی
خود فرا گرفتند و بگوشه‌ای فرو شدند در آخر جوانی بماند جامه کهنه
پوشیده از برای وی هیچ طبق نور نیامد چون نا امیدی خواست که بگرید
خود فرو برد گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که ترا
نبود گفت خیراتی که زندگان از برای مردگان میکنند حق تعالی
ثواب آن شب جمعه بدیشان میرساند از برای من هیچکس چیزی نکرد
مرا هیچ نور نیامد گفتم هیچکس داری گفت آری من و مادر بحج می
شدیم بدینجا رسیدیم من وفات کردم مادرم شوهر کرد و هرگز از
من یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان محله صالح گفت
بدان محله شدم که مادر آن جوان بود و آنچه دیده بودم با وی بگفتم زن
بگریست و بیخانه شد و صره زر بیرون آورد و گفت این را بستان

و از برای وی بصدقه بده قبول کردم و فراموش نکنم صالح گفت از برای
وی آن زر را بصدقه دادم دیگر شب جمعه بمسجد شدم چون بمیان گورستان
رسیدم بنشستم باری دیگر چشمم در خواب شد دیدم که گورها شکافته شد
و از هر یکی شخصی بیرون آمد و دیدم که از آسمان طبقها فرود آمد و هر یکی
طبقی فرا گرفتند و جوان را دیدم جامه سفید پوشیده و طبقی فرا گرفته
روی سوی من کرد و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنودم
این بگفت و روی بگور خود نهاد عزیزا از برای خویش چیزی از پیش
بفرست که دیگری از برای تو نفرستد چندان از برای تو فرستند که
تو از برای دیگری میفرستی **بیت** مقبل امروز کند داروی درد دل خویش
که پس از مرگ میسر نشود درمانش ه هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک
نا امیدی بود از دخل بتابستانش **شعر** لمن یا ایها المغرور تحوی
من المال اللذ و لا ارث ستفضی هم بجمعو دفریدا و تخلو ابعل عرشک بالتراب
و یحیذ لك الوصی فلا وفاء ولا اصلاح امر دینك **شعر** بکوش امروز تا تخمی بپاشی
که فردا بحق ماد... ناباشی تو خود بفرست برگ زین از پیش که خویشان ز نان شد نخواهند...
آورده اند که زاهدی در بصره بیمار بود بدو علت رسید خویشان
همه از گرد وی در آمدند نشستند و بگریستند گفت مرا از نشاندند
و بر بالین نشاندند روی سوی پدر کرد و گفت ای پدر چرا میگری
گفت چگونه نگریم که چون تو فرزندی عمر پشت پدر بشکند مادر
گفت تو چرا میگری گفت امید میداشتم که در پیری خدمت من کنی
در بیماری بر سر بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و گفت شما

چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل گشتیم روی
سوی عیال خود کرد و گفت تو چرا میگریی گفت من چگونه دارم این
فرزندان را و چگونه بدارم این یتیمان را و گفت آه آه شما از برای خود
میگریید و هیچکدام از برای من نیگریید تا من چگونه بچشم مرگ را و چگونه
جواب دهم منکر و نکیر را و چگونه جواب دهم تاریکی گور را و چگونه گذارم
اعمال دو کد خویش را این بگفت و بجزو شد و جان بداد بیت
عزیزا غم نگر غمخوار نیست گو — چو بادی عمر شد بیدار نیست گو
عزیزا عمر عزیز خود در لهو و طرب و بازی بسر میبری و با نفس اماره
و شیطان خون خواره در حساب زندی و کار آخرت بساز پیش از مرگ بعد
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا اگر بدانید آنچه
من میدانم از اهوال و افزاع قیامت در این سرای عناد و زندان بلا
اندکی خندید و بسیار گریید دانید که خلق از روز قیامت چگونه
حشر خواهند کرد ای بهنه سر برهنه تن برهنه عرق لگام بدهن
ایشان کرده سوده گفت یا رسول الله چون برهنه باشند در
یکدیگر نگرند گفت خاموش باش هر یکی بکار خود چنان درمانده باشند
که با آن دیگر نپردازند عایشه گفت آن روز دوستان از دوستان ادا کند
گفت ای عایشه جمله دوستیها عداوتی آن روز بدشمنی بدل شود الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین هر که دوستی متقیان
و پرهیزکاران طوق تقوی در گردن داشته باشد و فرمان خداوند را
نرم کرده بوده و امرهای شیطان را گردن نهاده ایشان را ...

موضع از یکدیگر باز دیابید اول آن ساعت که آن حاکم عدل راضی
کند که و نضع الموازین القسط لیوم القیامة ندانند که کدامی
پله عملش وی با سبک بود خواهد کانهم لؤلؤ مکنون خواهد
رسانید که و اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
یا خود سبکی پله عملش و برابر آن جان را هاویه خواهد کشید که و اما
من خفت موازینه فامه هاویة دوم در آن ساعت که نامها
پران شود بر شکل مرغان ندانند تا از زمین و اقبال بر بینش خواهد
و در حال مرغ و لحم طیر مما یشتهون شکاری وی خواهد شد
یا غراب سیاه که از آشیان بیاد پریده بود هم بیاد خواهد آمد و
بچنگ عقاب عقابش باز خواهد داد که و اما من اوتی کتابه
بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم در آن
ساعت که گردنی از آتش برون آید که آن هم گرد از بند و باد شقاوت
بیخته دخال ادبار بر سر گردنکشان دنیا زند ندا در عرصات افتد
که کجا اند گردنکشان دنیا تا با این یک گردن مقاومت کنند آواز
از آن گردن بر آید که من فرستاده اند تا سه طایفه را گردن بسته
بجهنم فرستم یکی آن تا تراشیده که تراشیده خود را معبود خود
ساخته باشد و بادشاه بی همتا و مانند دانسته و مانند گفته که
و کلت من دعا مع الله الها آخر دوم آن متکبری گردنکش
که خواهد چون گردن بر دوش هر کس نشیند و گردن ننهد که سری
برابر او باشد و خاب کل جبار عنید سیم آن شخصی که

از دو حساب حسابی برنگرفته باشد و چون دفتر خود را از حساب
باطل و سیاه اندرون کرده باشد وَيَكْفُرُ مَنْ لَا يُؤْمِنُ
بِيَوْمِ الْحِسَابِ در این سه موضع دوستان را از یکدیگر یاد نباید
دوستی با حق دارند تا در همه وقتها یاد دارد لقوله تعالی
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ حق تعالی میفرماید که مرا یاد کنید تا
من شما را یاد کنم اذْكُرُونِي فِي النِّعْمَةِ وَالرَّخَاءِ أَذْكُرْكُمْ
فِي الشِّدَّةِ وَالْبَلَاءِ یعنی در نعمت و رخا یاد من کنید تا در شدت
و بلا یاد شما کنم روی بدرگاه ما آرید که در هر سرای وصال گشاده
خوان احسان نهاده بجای گرسنه تا بر مایده کرمش نشانیم بجای
تشنه تا قدح فرح بر کفش نهیم بجای خسته که از بادیه جفا و
هاویه هوا بر آید تا در سرای فضل بر سریر سرور تکیه کند بجای انده
حریفان مجلس انس بجا انبساط بنا از خلوت قدس وَاللَّهُ يَدْعُو
إِلَى دَارِ السَّلَامِ خوانده را باز نگرداند دوستان از دو کفته
آورده اند که در بغداد جوانی بود مال بسیار بمیراث بوی رسیده
بود جمعی بوی آمدند و مال وی تلف کردند روزی از سر تنگ
دلی خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان شد
ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح گفت کجا خواهی رفت گفت
نمیدانم گفت از کجا آیی گفت نمیدانم ملاح گفت یا مفلس است یا
گرفتار ویرا گفت حال خود باوی بگوی بگفت گفت ترا بدان سوی دجله
برم باشد که فرجی پدید آید برآن جانبش برد برکنار شط مسجدی

بود در آن مسجد وقت ساعتی بود قاضی شهر با جماعتی محتشمان در
آمدند و بنشستند خادمی آمد گفت خلیفه را اجابت کنید آن جماعت
برخاستند جوان نیز همره دار در میان ایشان تعبیه کرد بسرای خلیفه
رفتند و بنشستند فرمان آمد که فلان زن را بفلان می باید داد قاضی
خطبه برخواند و عقد کردند دیگر آن کرام شدند خادمی بیرون
آمد و طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی طبقی بنهاد جوان را نبود
خلیفه را خبر دادند گفت نامها نوشته بودیم گفت نوشته بودیم
و ما ده تن را خوانده بودیم یازده تن آمدند گفت آن جوان را پیش من
خوانید جوان را پیش تخت خلیفه آوردند خلیفه گفت چرا ناخوانده
در حرم ما آمدی گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشان را
که خواند گفت خدم ما گفت ایشان را خدم شما خواند مرا کرم شما خلیفه را
خوش آمد بخط خویش وی را منشور ولایتی نوشت و خلعتی نیکو و کنیزکی
خاص فرمود و گفت هر کرا خدم ما خواند صله چنان آید و هر کرا کرم
ما خواند عطا چنین بس مخلوقی مجاز مخلوقی را گوید که مرا کرم تو خواند
چندین صله و عطا می باید بنگر که حال چگونه بود آنجا که رب العزة بحکم
خداوندی ما را میخواند وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا بهشت را چرا دار السلام گفت
دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافت با نام خود کرد که سلام او ست
و گفته اند از بهر آنکه اهل او از محنت و مشقت و مکروه سلامت
یافته اند و گفته اند از برای آنکه با فشاء سلام و اطعام طعام

بدانجا رسد چنانکه رسول صلعم فرمود أفشوا السلام واطعموا
الطعام وصلوا الارحام وصلّوا بالليل والناس نيام تدخلوا
الجنة بسلام گفت چهار خصلت بجای آرید تا بسلامت بهشت روید
سلام را فاش کنید بهر که رسید سلام کنید و در حدیث است که
کسانی سلام کنند و جواب دهند صد رحمت بود و نود و نه آنکس را
که ابتدا سلام کند و یکی آنرا که جواب گوید آورده اند که راوی
نزدیک عبدالله جعفر آمد عبدالله وی را عطایی نیکوی داد و او
دست از مکافات او کوتاه بود روزی عبدالله جعفر رسید وی از
وی بگردانید عبدالله پیش وی رفت و بروی سلام کرد و گفت
چرا روی از من بگردانیدی گفت از برای آنکه تا تو بر من سلام کنی تا
نود و نه جزو از ثواب و خیر ترا باشد تا در مقابل عطای تو افتد که
مرا قوت مکافات عطای تو نیست خصلت دوم طعام دادنست
از رسول صلعم آورده اند که هر که مومنی را سیر طعام کرد از حق تعالی
میان وی و دوزخ هفت خندق پدید کند از خندقی تا خندقی
پانصد ساله راه و از امام محمد باقر علیه روایتست که مومنی را
سیر طعام کردن بنزدیک خدای تعالی دوست ترست از
آزاد کردن افقی چند باشد گفت ده هزار سیم وصلوا الارحام
صله رحم کنید صلة الرحم تزید فی العمر صله رحم هر که در پیش
خویشان رود در حق تعالی وی را مزد صد شهید دهد و بهر گامی چهل
درجاتش برداشته شود چنان باشد که صد سال خدای را عبادت کرده

جهادم و صلوة بالليل والناس نيام نماز شب کنید اید دوستی
که مردمان خفته باشند یکی امیرالمومنین را گفت که ما از نماز شب
محروم کرده اند گفت گناهان تو ترا بند نهاده است از شیعه
مخلص ما نباشد که نماز شب نگذارد امام جعفر صادق علیه گفت بر
شما باد که بنماز شب قیام کنید که سنت پیغمبر شماست عبادت
صالحانست که پیش از شما بوده اند نماز شب از تن درد ببرد و روی را
سفید گرداند و روزی را جمع کند و خانها که در وی نماز شب کنند
و قرآن خوانند با اهل آسمان می درفشد چنانکه ستارگان آسمان
اهل زمین را اگر میخواهی که بسلامت در بهشت روی با این چهار
خصلت قیام نماید زیادت ثواب وی بوی دهند و این از کیا
که الذين احسنوا الحسنى وزيادة حسنی که در برابر احسانست
باستحقاقست و زیادت بتفضیل پس جهد کن تا دست از شهوات
و آفات فانی بداری و دوری گزینی تا لطف او در حق تو
بیاید و نعمت او در حق تو بیشمار تا از ثواب آن جهانی و نعمت
باقی و بهشت لایزالی محروم نمانی فصل سی و نهم
روی عن النبی صلعم انه قال خذ من الدین ما صفی ومن العیش ما
کفی ومن الاخوان من وفی ودع الظلم والجفا فان العمر قصیر و
الناقد بصیر والی الله المرجع والمصیر صدق رسول الله رسول
پیغمبر میفرماید که از دین فرا گیر آنچه صافی و بی شبهه ترست یعنی آداب
منسوخه و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم دین حق باش

دست در اهل بیت طیبین وطاهرین زن وبر طریقه ایشان رو
وطریقه مختلفه را دست بدار که الیمین والشمال مضلة والطریق
الوسطی هی الجادة روایتست که رسول صلعم روزی بجانب
راست وچپ خود خطها بکشید وگفت این راهها که بر سر هر یک شیطانست
که با خود دعوت کند بر این راهها شیطان میرود ودر پیش خود خطی
بکشید وگفت این راه راستست بر این راه روید که راه بهشت راه
خداست که وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا
السبل وگفته است برادرم موسی بهفتاد ویک گروه شدند
یکی ناجی بود ودیگران هالك وستفترق امتی علی ثلث وسبعین
فرقة الناجی منهم واحد والباقی هالك زود باشد که
امتان من بهفتاد وسه گروه شوند یکی ناجی باشد ودیگران
هالك امیر المؤمنین حاضر بود گفت یا رسول الله من الناجی منهم
ناجی از ایشان کدام گروه باشد قال انت وشیعتك گفت تو
وشیعه تو انت وشیعتك هم المظلومون انت وشیعتك هم
الفائزون تو وشیعه تو رستگاران اند تو وشیعه تو فیروزی
یابندگانند وچون روز قیامت باشد هر قومی را با امامی دعوت
خواهند کرد که یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر که
تولا باهل بیت رسول کرده باشد وسنت وطریقت ایشان
رفته فردا حشر با ایشان باشد وهیچ شك نیست که هر که حشر
با ایشان کنند ناجی ورستگار باشد بیت میدان که گشت هفتاد وسه فرقه امتش

زان یکی ناجی ودیگرها که نداری هویدا شد باتفاق اهل بیت مصطفی این فرقه
دیگران هفتاد ودو با اختلاف شمار ناجی از آل پیمبر بود یا از دیگران
از کتب جستم خود وبشنو جواب گوش دار رستگار آمد کسی چون بود با اصحاب
من که با آل رسول چون بنا شد رستگار محمد بن مسلم روایت کرد از ابی عیینه
که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد وگفت من مردم از اهل شام
تولا بشما میکنم که اهل بیت رسولید وپدرم تولا به بنی امیه کردی ومرا
دشمن داشتی بسبب دوستی من شما را ومال بسیار داشت وبجز از
من وارثی نداشت چون وفات کرد مال وی طلب کردم نیافتم گمان
من چنانست که آن را جایی دفن کرده است گفت میخواهی که پدر خود را
ببینی گفت امام محمد باقر علیه السلام نامه نوشت وگفت نامه مهر کن به
بقیع ببر چون بمیان بقیع رسی آواز ده یا ذرجان یا ذرجان
شخصی پیش تو آید نامه بوی ده وبگو تا پدرت را بتو نماید وی نامه
بستد وبرفت ابی عیینه گفت دیگر روز برفتم تا ببینم که کار آن
مرد بکجا رسیده است ویرا دیدم بر در سرای ابو جعفر محمد باقر علیه السلام
منتظر ایستاده تا دستوری دهندش وچون دستوری یافت
ودر رفت من نیز در رفتم هر دو را چون چشم بر محمد باقر افتاد گفت
الله اعلم حیث یجعل رسالته حق تعالی میداند که نبوت را
کدام تعیین باید وضبط وحی بکدام محل می باید من نامه ترا دادم
به بقیع بردم وچون آواز دادم یا ذرجان شخصی پیش من آمد
وگفت ذرجان منم چه خواهی گفتم رسول محمد باقرم بتو گفت

مرحبا بك ومن حبت من نامه را بوی دادم بخواند وگفت
میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف کن
پس برفت وباز آمد مردی سیاه با وی رسنی سیاه در گردن وی
گفت این پدر تست امادو در جحیم ویرا از آن صورت بگردانیده
گفتم ویلك تو پدر منی گفت آری گفتم چه چیز ترا بدینجا رسانید
گفت تولاء بنو امیه ایشا نرا دوست میداشتم وبر اهل بیت رسول
فضل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون مادر تو محمد
پنجاه هزار دینار فلان جای دفن کرده ام آنرا بردار وپنجاه هزار دینار
فرا محمد باقر ده وباقی ترا است یا بن رسول الله مرو کم آنرا بردارم
برفت وسالی دیگر باز آمد وپنجاه هزار دینار آورد ودر پیش امام
محمد باقر نهادم وگفت من همیشه دوستدار شما بودم اکنون آن
دوستی بغایت رسیده وخالص شده محضتکم المودة غیر وان
وارجو انه خص الصدق الوداد وکم عاندت فیکم من عدد
فیکم لا اخاف عز العباد وما قدمت من زاد سواکم
ونعم الزاد یوم البعث زاد پس هر چند که ممکن است در راه
دین بجای آر وچون کار بینا رسد سهل انگار و آسان شمار تا به
مقتضای اشارت دوم رفته باشی که ومن العیش ما کفی
اسباب معاش بدان مقدار که پسنده است پسنده کن ونوالت
زیادتی ها که آن جمع کرده بر خود داری که از برای راحت و آسایش
نفس خود چیزی از پیش بفرست که مالك الا ما قدمت ومال وارثك

ما اخرت مال تو آنست که از پیش بفرستادی ومال وارث تست
آنچه باز پس گذاشتی هر کرا دیده بصیرت بنور الهی منور است او را
گذاشتن جاه ومال فانی ضرورت است باقیات صالحات که فرزند
دین ودیست کیموست اعمال صالحه بدنی وخیرات باقیه مالیست
که اذا مات الانسان ینقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة
وعلم ینتفع به وولد صالح یدعو الله بالخیر خواجه صلعم فرموده که
چون بنده از دنیا کناره کند جمله اعمال وکردار از وی منقطع
گردد مگر این سه چیز که ثواب وثمره آن بدو رسانند یکی صدقه
جاریه چون وقف بر ابه وسادات وصلحا وفقرا وبناء بقاع
خیرات مانند مساجد وپل ورباط ومدرسه وخانقاه وچه
باشد شکر فقرا آنکه بنده در گور خفته باشد وانواع العروز
وهر لحظه وهر ساعتی طبقها کرامت ورحمت از حضرت عزت
وشکان متعرب بدو میرسانند که این ثواب لقمه ایست که اندر
خانقاه تو بفلان فقیه ودرویش رسید ثواب آسایش وراحتی
که از انتفاع خیرات تو به بندگان خدا رسید که فلان بنده بر فلان
پل گذشت یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان مسجد دو رکعت
نماز گذارد ودر فلان سایه دیوار بنشست هیچ صاحب دولت
در ایام دولت خویشتن این سعادت از خود دریغ نباید داشت
دوم آن سه چیز که از بنده منقطع نشود ینتفع به علمی است
که از و نفع گیرند مجون تصنیف کتابی ونوشتن علمی وتعلیم

متعلق سیم فرزند صالح که او را بدعای خیر یاد کند عزیزان زنهار
پدر و مادر را فراموش مکنید و بزیارت ایشان بروید و در حدیث
آمده است که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او واحد منهما
کتبت له حجة مبرورة هر که روز آدینه گور مادر و پدر را یا یکی از ایشانرا
زیارت کند وی را ثواب حج مبرور بنویسند آورده اند که بزرگی
عادت داشت که هرگاه که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت
کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب
دید که روی ازوی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام گفت اما علمت
ان المجاوزة بقبر الوالد دون الزیارة عقوق ندانی که بگور پدر
گذشتن و زیارت ناکردن عقوق باشد بعزت آفریدگار که هرگاه
روی بگورستان می آری چشم بر تو میدارم تا که بیایی و مرا زیارت
کنی دعا میداری که مرا نومید میکردانی نومید مکن مرا و دلشادم کن
و محنت انتظار آخر کن هرچند من از جمله مرادشانم یاری چو تو فرزندی دارم
دیگر خواجه فرموده که ومن الاخوان من وفی جدا ازین دین را
گرفتی آنچه مانی ترست و بی شبهه ترا کی یار و همدم کاری بیچی اهی
تا همه دوی راه بر تو آسان شود برادری در دین فرا گیر که وفا کننده
باشد که از دوست نواله و حریف پیاله موافقت طریق و طریقت
طمع نتوان داشت دوست بیوفا مگیر که وفا نکند برادری باید که
از علم شریعت باخبر باشد و با علم عملش بود و عفیف النفس باشد
و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و جاه و منصب دنیا دور باشد و میان

او و تو مناسبتی و مشاکلتی باشد خواجه میان صحابه برادری میداد
هر دو را که در شرف با یکدیگر برابری بود برادری داد و ذکر علی
نکرد تا آخر شاه مردان گفت ای رسول الله من چه کرده ام که مرا با کسی
برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده
که ترا از برای خود باز داشتم که تو مرا بمنزله هرونی از موسی برادر منی
و وارث منی و خلیفه منی بر امت من پس علی را با خود برادری داد و
این دلیلست بر آنکه هیچکس از صحابه از علی فاضلتر نبود که اگر بودی
آنکس را با خود برادری دادی آورده اند که روزی امیر المؤمنین در جبه(?)
نشسته بود گفت انا عبد الله واخو رسول الله من بنده خدایم و
برادر رسول خدایم و بجز از من هیچکس دعوی برادری رسول نتواند کرد
هر که گوید دروغ زن و کذاب بود مردی برخاست و گفت من نیز
میگویم در حال کلوخی بگرفت بیفتاد و جان بداد و دیگر خواجه
فرمود که دع الظلم والجفا فان العمر قصیر والدنیا قتیل(?) دست
از ظلم و جفا بدار که لباس حیوة کوتاه است نقد معامله با عیار الخلاص(?)
آر که ناقد بس بصیرست هیچ میکی می بیند هرچه می اندیشی میداند
هیچ جنبش ذره از ظلم نیست فردا جویت با او خواهد(?)
زنهار تا ره ظلم و جور نسپری و خود را در معرض خشم او نیاری
که از درجات بهشت منع کند و بدرکات جحیم رساند و ظالم خود
از دنیا بیرون نرود تا دیگری بر وی مسلط نشود کقوله تعالی
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا ظالمی را حکایت کنند

گر شکی بر سر درویشی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ
برداشت و با خود نگاه میداشت تا سلطان بر آن ظالم خشم گرفت
و در چاهش کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سر او کوفت گفت
تو کیستی گفت من آنم که در فلان روز سنگ بر سر من زدی و این همان
سنگست گفت ای سر مرد تا اکنون کجا بودی گفت از جاهت میترسیدم
اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم بیت
دلسوختگان همی سگالند مکن ۞ تا در دل شب از تو ننالند مکن
اقبال ترا که گوش بهنگام سحر ۞ بر دست دعا بد بمالند مکن
بزرگی گوید غلامی در مسجدی آمد و نماز میکرد با خضوع و خشوع
و با هیچکس سخن نمیگفت و میرفت با خود گفتم ازین غلام بوی آشنای
می آید گفتم ای غلام توقف کن تا با تو دمی حدیث کنم گفت اجازت
ندارم از خواجه فردا اجازت خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنان دانم
که ترا بنزدیک حق تعالی قدر و منزلتی باشد هیچ خواسته که اجابت
کرده اند گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا
من اهل النار خداوندا یکی را از اهل دوزخ بمن نمای آواز آمد که بفلان
وادی رو بدانجا شدم شخصی را دیدم همه اعضای وی سیاه و آتش در
گرفته ماری عظیم بر وی پیچیده و ویرا میگزید و میدید و اپید گفتم
تو کیستی گفت من حجاج بن یوسفم از برای هر ظلمی که کردم بهر یکی مرا
عذاب کردند و این عذاب امروز از برای آنست که روزی عالمی پیش
من آمد او را بیهوده زدم و ویرا رنجانیدم او رنجیده از پیش من برخاست

دعای بد گدای عزیزان از دعای پیر هیچ و هیچ دل را میازارید
هان ای نهاده تیر جفا در کمان حکم ۞ اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ۞ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا باصلاح
آر و مکافات آن با حضرت او گذار که اگر خود داد تو بستاند و کینه
تو بکشد رجعت با حضرت او خواهد بود که والی الله المصیر که
بندگیش بر میان جان میدار و ملازم فرمان او میباش تا فردا
نجات یابی و بنعیم مقیم رسی نیکان بودند اگر بصلوتشان
فرمودند از حق بخشیدند و اگر بزکوتشان فرمودی دست بر خلق
بگشادند اگر بحجشان فرمودند قدم در بیابان رضا نهادند
اگر بغزوتشان فرمودند سر در میدان قضا نهادند اگر بصیامشان
فرمودند مهر بر زبان نهادند و اگر بقیامشان فرمودند مهر او در میان
جان نهادند لاجرم در حق ایشان این تشریف فرستادند ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
یعنی کسانی را که سبقت بود و پیشی گرفت از برای ایشان از ما وعده
نیکوتر و آن بهشت و از دوزخ دور باشد آواز او نشنوند
و ایشان در نعیم و ملحتی باشند چنانکه آرزوی نفس ایشان بود
و هر مرادی که بخاطر ایشان بگذرد در حال و ساعت از خاطر
ایشان نگذرد که بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر
فزع اکبر ایشان را اندوهگین نگرداند و فزع اکبر دو سه قول

کفته اند یکی انکه چون اهل بهشت در بهشت قرار کیرند و اهل
دوزخ در دوزخ مرك را بصورت کوسفندی بیارند و میان بهشت
و دوزخ بدارند و کویند ای اهل بهشت و دوزخ سر بردارید و مرك را
ببینید انکه مرك را بکشند و این ندا دردهند که یا اهل الجنة خلود
ولا موت ویا اهل النار خلود ولا موت ای ساکنان هر دو سرا شما هرکز
مرك را نخواهید دید این ندا بر اهل دوزخ از جمله عذابها سختر
باشد قول دیکر انست که چون بعضی از اهل دوزخ که از اهل
ایمان بوده باشند بیرون کارند پادشاه عالم فرماید که در دوزخ بکافرا
در بندید پس در دوزخ در بندند و عمودهاء اتشین که زبانیه را
طاقت برداشتن آن نباشد بران درها افکنند آوازی عظیم ازانجا
بیرون اید چنانکه دوزخیان ازان بترسند و کویند این چه آواز بود
بدین عظیمی کویند درهاء دوزخ بر شما در بستند و طبقات فرو
پوشیدند که هرکز دیکر نکشایند ایشان فریاد و واویلاه بر آرند
فزع اکبر اینست و پادشاه عالم میفرماید که مومنانی که بر جاده شریعت
محمدی رفته اند و از خدای ترسیده در دنیا مترسند و از فزع
اکبر ایمن باشند

فصل چهل

روی عن
النبی صلعم انه قال من خاف الله تعالی خوف الله منه کل شیء ومن
لم یخف الله تعالی خوفه الله تعالی من کل شیء صدق رسول الله
ختم عالم صلعم میفرماید که ای مومنان هر که از خدای خود ترسد اشیاء و
دنیا خود سازیم تا الجمله آفتها و بلاها ایمن کردید و در حفظ

ونکاه داشت حق باشید که هر که از حق بترسد جمله چیزها ازو
بترساند و هر که از حق به نترسد او را از جمله چیزها بترساند
جمعی از سرکشتکان سوداء ضلالت و کم کشتکان بیداء جهالت
ابرهیم را عم کفتند ای عجب از تو از خدایان ما نمی ترسی و از عقوبت
ما نمی اندیشی وی عم کفت وکیف اخاف ما اشرکتم ولا
تخافون انکم اشرکتم بالله چکونه کفت ترسم از انچه شما
آنرا شریك و انباز حق کرده اید انچه نیست که ازو نه نفع اید و نه ضرر
و شما را او لیتر که از حق تعالی بترسید از بهر آنکه بدو شریك می
آرید و انباز او میکردانید انرا که با شما در پرستیدن هیچ سلطانی
و بینه فرو نفرستاده است که فای الفریقین احق بالامن
ان کنتم تعلمون پس بنکرید که ازین دو فریق کدام و شما کدام
سزاوارترست که ایمن باشد اکر شما را عقل و دانش هست ایشان
فرو ماندند و جواب نداشتند و دران وقت بتکده در بتخانه ایشان
رفت و بتان را درهم شکست و تبر بر کردن بت مهین نهاد و چون
ایشان از عید خود که رفته بودند باز آمدند و آن حال را مشاهده
کردند کمان بردند که ابرهیم کرده است و برا بخوانیدند و کفتند ءانت
فعلت هذا بالهتنا تو کردی این فعل با خداوندان ما که ایشان را
شکستی و تبر بر کردن مهین نهادی او بر سبیل استهزا کفت
من نکرده ام بت مهین کرده است و کفته اند که مشروط کفت یعنی
اکر سخن توانند کفت بپرسید از ایشان آن کار از انجا است



سر در پیش افکندند و گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ
تو میدانی که ایشان سخن نمیتوانند گفت و ایشانرا نفع و ضررا
نباشد. تا بدر شمار نمرود و عاد در پرستیدن این بتان
کافران چون از جواب عاجز آمدند گفتند که حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا
آلِهَتَكُمْ بسوزید ابرهیم را و نصرت کنید خدایان خود را
پس نمرود علیه اللعنه بفرمود تا حظیره ساختند و مدت یک ماه
هیمه در وی می افکندند تا آتش آن حظیره مانند کوهی بر آمد پس آتش
در وی زدند و ابرهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان بحضرت حق
بنالیدند که ترا در زمین یک بنده موحد است که اری تا وی را
بسوزند خداوندا ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم گفت بروید
و از وی بپرسید اگر از شما یاری خواهد یاری وی کنید و اگر توکل
بر من کند با منش گذارید پس ابرهیم را بینداختند در میان
هوا که بآتش فرو خواست آمد جبرئیل ع بوی رسید و گفت هَلْ
لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری گفت اما الیک فلا حاجة
دارم اما بتو نه گفت بکسی که داری بخواه گفت حَسْبِي سُؤَالِي عِلْمُهُ
بِحَالِي کسی که احتیاج داند حاجت بسؤال کردن نباشد
او کریمست و بنده حاجتمند خود چه حاجت که حال عرضه کنم
شعر
هو الله یغنی العالمین بفضله ولم یغن عبدا قط بالجهل کیسه
فنعم کفاها اتقی علیه توکلی ومن یتخذه مولا فهو حسبه
بیت
از کسی هیچ خود چه ترسد آنکه با او خدای کس باشد

گر جهان پر ز موج فتنه شود رحمت ایزدیش بس باشد
پادشاه عالم در آن حالت که ابراهیم پناه با جبرئیل نداد و در خلیل
خود خواند و با آتش خطاب کرد که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا
عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ای آتش سرد و باسلامت شو بر ابرهیم عبد الله
عباس گفت اگر نگفتی وسلاما آتش چنان سرد شدی که ابرهیم
از سردی آتش هلاک شدی پس فرشتگان را فرمود تا بازوی وی
گرفتند و آهسته آهسته و بمیان آتش فرود آوردند حق تعالی
در میان آتش چشمهای آب پدید کرد و انواع ریاحین از گل و نرگس
برویانید تا بدانی که پناه با او باید داد و عزت از وی باید طلبید
آنجا که کرمی بود در عالم . جز عجائب عجب دان نکند . آنچه سازند کار دوست
او کند هیچ آتش بجا نگذارد . نمرود از بالای کوشک نگاه کرد گلستان و آب
روان دید در میان آتش تعجب کرد آواز داد که ای ابرهیم این مرغزار
و گلستان و آب روان در میان آتش از کجا پدید آمد گفت خدای من
از برای من پدید آورد گفت شخصی را با تو می بینم گفت آن فرشته ایست
خدای تعالی وی را فرستاده تا مرا یاری و انسی باشد گفت که دیر کرد تو چه حال
آتش است بیرون توانی آمد گفت توانم بیرون آی تا ببینم ابرهیم
بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدایست خدای تو میخواهم که از برای
وی قربانی کنم گفت چه چیز قربان میکنی گفت چهل هزار گاو و گوسفند
گفت از تو نپذیرد تا مادام که بر آن دین باشی گفت من هرگز دین و
ملک خود رها نتوانم کرد گفت دین باطل ملک تا پاید رنج ...

و تو جاوید در عذاب بمانی آن بد نشنید عاقبتش بشنو که چون
شد پادشاه عالم ابرهیم را گفت نمرود بگو که اگر ایمان آری ملک
و پادشاهی تو گذارم و اگر نه هلاکت کنم ابرهیم ع پیغام بگذارد
نمرود ملعون گفت من جز این خدای خود را نمیدانم اگر خدای ترا
لشکری هست بگو بفرستد تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را
بود عادت ملوک اینست ابرهیم ع گفت خداوندا میدانی که این
ملعون چه میگوید پادشاه عالم گفت بگوی تا لشکر خود را جمع کند
نمرود لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا برد پادشاه عالم لشکر پشه را
که از جمله مخلوقات ضعیفترست بر ایشان فرستاد چشمه آفتاب را
پوشانند و بیک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند چنانکه
از آن لشکر و چهارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند و نمرود در ایشان
بنگریست و ایشان را نقض ایشان بیشمار دید که ابرهیم گفت اکنون
ایمان آری گفت نه پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا از لبهای وی
بگزید و به بینی وی در رفت و در دماغ وی جای گرفت و مغز سر
وی میخورد تا بیک چند بیهوشی شد و از آن دردی عظیم و رنجی
عظیم بودی و هر که چیزی بر سرش زدندی درد ساکن شدی
پس یکی را بفرمود تا بر بالای سر وی بایستاد و چیزی بر سرش میزد
چهارصد سال درین رنج و عذاب بود عاقبت بطرقید و بعذاب ابد
گرفتار شد تا بدانی که کس با خدای بر نیاید پناه با حضرت او باید
داد و دوستی با او باید داشت و در دوستی او از سر جان

و جهان بر باید خواست چنانکه ابرهیم در دوستی صادق باشد
پادشاه عالم ابرهیم را چهار چیز کرامت کرده بود دل و تن و مال
و فرزند هر چهار در رضای خدای تعالی فدا کرد مال بمهمان
داد و فرزند بقربان کرد و تن بآتش سوزان داد دل بخدای داد چنانکه
حق تعالی ابرهیم را مال بسیار داده بود تا آورده‌اند که چندان
گوسفند داشت که چهارصد سگ با قلاده زرین در پی گوسفندان
وی میشدند فرشتگان گفتند از برای آن چنین مطیع حضرت است
که وی را چنین مال و نعمتست پادشاه عالم خواست که با ایشان
نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمتست جبرئیل را
گفت برو مرا یاد کن بآواز خوش چنانکه ابرهیم بشنود جبرئیل
برفت و بآواز خوش حق تعالی را یاد کرد ابرهیم بشنید هفت
اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد فریاد برآورد
که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان و
مال فدای او کنم بیت ای مطرب از کجاست که برگفت نام دوست
تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست ٭ دل زنده میشود بامید وفای یار
جان رقص میکند بسماع کلام دوست ٭ تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن
هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست ٭ ابرهیم از چپ و راست نگاه کرد
شخصی را دید بر سر بالایی ایستاده روی بگفت تو بودی که نام دوست
من بدین خوشی یاد کردی گفت آری گفت یکبار دیگر یاد کن ثلث
این گوسفندان ترا دهم جبرئیل یاد کرد ابرهیم گفت یکباری دیگر یاد

تا ثلث دیگر آنست جبرئیل عم یاد کرد ابرهیم عم گفت ای بنده خدای
یکبار دیگر نام دوست من یاد کن تا جمله گوسفندان ترا باشد جبرئیل
یاد کرد هر لحظه شوق و ذوق ابرهیم بیشتر بود واله و بیقرار شد
شعر
چون یاد دوست بود دل عاشق کند کباب ۞ از راه هوای دوست ز خود بیخبر کند
عاشق تو آن شناس که بر یاد ذو الجلال ۞ با عشق او ز عشق مجازی حذر کند
ابرهیم گفت جمله گوسفندان از آن تست و من از آن توام هیچ ندارم بی
سبیل صدق یکبار دیگر نام دوست من یاد کن جبرئیل گفت مرا با
گوسفندان تو حاجت نیست من جبرئیلم حق تعالی ترا باستحقاق تو
دوست خود گفته است جای آن داری که ترا دوست گیرد زیرا که
در دوستی صادقی و در طاعت مخلصی در عهد وفا داری در
توکل نیکوکاری حق تعالی ابرهیم را خلیل خود خواند و مصطفی را
حبیب خود و هر معجزاتی که جمله انبیا را داده بود او را داد امام
حسن عسکری عم آورده اند که جماعتی مشرکان نزد حضرت رسالت
آمدند و گفتند ای محمد دعوی کردی که پیغمبری و از پیغمبران دیگر
فاضلتری گفت نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر
آنانکه در کشتی بودند و ابرهیم را آتش بود و سلامت بود بروی
گردانیدند و موسی را عم کوه طور بر بالای سرش بداشتند تا تکلیف
قبول کردند و عیسی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند
میخواهم که مانند این آیات از برای ما ظاهر گردانی تا بدانیم که تو پیغمبر
خدایی جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که

من این آیات را برای تو ظاهر کردم که هر کسی اختیار کند آنچه میخواهد
ایشان بچهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند گروهی
آیه ابرهیم گروهی آیه عیسی گروهی آیه موسی آنانکه آیه نوح اختیار کردند خواجه صلعم
فرمود ایشان را که در پس کوه بو قبیس شوید که آنجا آیه نوح را مشاهده
کنید و آنانکه آیه ابرهیم را اختیار کردند گفت بیرون مکه روید بصحرا
و آنانکه آیه موسی اختیار کردند گفت پس امن خانه کعبه روید و بنشینید
و آنانکه آیه عیسی اختیار کردند خواجه صلعم فرمود ایشان را که شما با من
باشید و سرور ایشان ابوجهل بود تا که ایشان با آن بیند پس آن طایفه
برفتند چون ساعتی بر آمد آنانکه آیه نوح اختیار کرده بودند می آمدند
آواز بکلمه شهادت بر کشیده و از دل پاک مسلمان گشته میگریستند
و میگفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه بو قبیس شدیم آب
دیدیم که از زمین بر جوش آمد و از آسمان فرود آمد ما بر سر کوه شدیم آب
بر سر کوه بر آمد نزدیک بود که ما غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب
و دو کودک با وی گفتند اگر نجات میطلبید دست در ما زنید
ما دست در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند و خلاص
دادند خواجه صلعم گفت اهل بیت من کشتی نجاتند هر کس پناه با
ایشان برد در دنیا از بلاها خلاص یابد و در عقبی از آتش دوزخ
نجات
شعر
آل النبی سفائن اصناف الوری ۞ ومحبوهم اهل التمسک
فهم السفینة والحوادث لجة ۞ وحیوتک الدنیا کلمعة آل
وکما قال النبی مخاطبا ۞ لک فاتنظ بنصیحتی یتعال

یا ایها المغرور لا انک راغبا • لمغرور الت عن محبة آل

شعر
جهان طوفان ظلم و موج فتنه • بدو در آل پیغمبر چو کشتی
درین کشتی نشین تا رسته گردی • چرا اندر بند باغ و مال و کشتی
اگر چه نیست کشتی جای کشتن • درین کشتی برویید هر چه کشتی
نباشد وی لخلاصت ازین موج • چو زین کشتی نداری کرم پشتی
چو پیغمبر نکویی کرد با تو • تو کن با آل و فرزندانش زشتی
برعی و ترا کرد او هدایت • تو با اولاد او خوا درشتی
فرو مگذار حق اهل بیتش • که گر دیدی دو زخ جای بهشتی
بهشتی نصرت آل محمد • بدین حجت نه از اهل بهشتی

سو
دست در دامن حیدر زن و اندیشه مدار • هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

پس آن قوم که آیة ابرهیم خواستند می آمدند و ایشان نیز آواز بکلمه
شهادت بر کشیده و مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما بیرون مکه
بصحرا شدیم دیدیم شعلهای آتش که از زمین بر می آمد و از هوا فرو می آمد
و گرد بر گرد ما همه صحرا پر از آتش شده نه دیگ بود که ما بگریزیم در هوا
صورت زنی پیدا آمد سر پوشیده و گذاشت گفت اگر نجات مطلبید
دست در پنجه زنید ما دست در آن جامه زدیم ما را از آن آتش
بیرون آورد خواجه گفت آن دختر من بود فاطمه ع درین بودند
که آن جماعت که آیة موسی خواسته بودند آمدند ایشان نیز مسلمان شده
گفتند یا رسول الله ما بر بام کعبه نشسته بودیم خانه را دیدیم که از
جای برخاست و بر بالای سر ما داشته شد تا بیند اختیم که بر سر ما خواهد

افتاد حمزه را دیدیم و نیزه در دست که آمد و سر نیزه بر خانه نهاد
تا خانه با جای رفت خواجه ص گفت از دوستی محمد و آل محمد حمزه را این
کرامت بدهد حق تعالی فردای قیامت تا که دوستان خود را از
دوزخ دور کند انگاه ابوجهل را گفت مسلمان میشوی گفت
معلوم نیست تا ایشان این آیات بحقیقت دیدند یا خود در خیال
ایشان آمده است مراد آیة عیسی ع خبر ده خواجه فرمود که ترا
خبر دهم تو امروز مرغ بریان در پیش داشتی و میخوردی سایلی
آمد ان بخیلی کرد اشتی دامن بر سر آن مرغ افکندی تا که وی برفت
واکنون آن مرغ نیم خورده در خانه ات نهاده است و ده هزار
امانت مردمان پیش تست و تو اندیشه خیانت کرده گفت ازین
هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول ص جبرئیل را گفت آن مرغ
بریان و مالهای مردمان بیاور و آورد سیصد دینار از آن ابوجهل
بود خواجه خداوند آن مال را جمع کرد و مال ایشان بدیشان
داد و دست بدان مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی زنده شد
و تصدیق رسول کرد بر آنچه گفته بود بس رسول ص ابوجهل را
گفت مسلمان شو تا این زر سیصد دینار بتو دهم آن شقی ملعون گفت
مسلمان نشوم و مال خود بکرم نخواست که از آن صره زر بدارد
آن مرغ در ربود و بر بام سرای برد خواجه فرمود تا بدر وی شان
صرف کردند ابوجهل لعین خایبا و خاسرا برخاست و برفت از
خواجه کاینات عجیب و غریب نیست که الانبیاء علی جلال

تقدم ابرا علیه علی السلام سلام در حدیث آمده است که
روز قیامت که هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد پادشاه
عالم جبرئیل را فرماید که براق پیش حبیب وصفی من برتا بر نشیند و
میکائیل را گوید تاج ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب
ببر تا بر دست گیرد و رضوان او نماید که دو حله ببر تا در پوشد
ایشان ندانند که تربت رسول کجاست که همه عالم قاع صفصف
شده باشد همی تا که عمودی بینند از نور که از زمین بر آید جبرئیل
گوید آن تربت محمد است و بگرید گریستن سخت و میکائیل گوید این
گریستن از برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت محمد حال ا
از من پرسد و من ندانم که چه گویم پس سر تربت رسول صلعم روند
گور شکافته شود خواجه سر از خاک بر آورد جبرئیل را بیند گوید ما
بشارت ده جبرئیل گوید یا رسول الله اینک تاج و حله آورده ام
گوید ای جبرئیل چه جای تاج و حله است غم از امت من چنده مگر
ایشان را در دوزخ بگذاشته یا در دست زبانیه رها کرده گوید یا
رسول الله بعزت و جلال تو که سر از خاک بر آورده است هیچکس
دیگر برنخاسته است پس خواجه صلعم حله در پوشد و تاج بر سر نهد
و قضیب بدست گیرد خواهد که بر براق نشیند براق دور شود
جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر تو سوار میشود گوید
میدانم سید اولین و آخرین است اما امروز خشم خدای تعالی بغایة
رسیده و ولایت شفاعت او راست و اهل بیت او را میخواهم که

مرا ضمان شفاعت کند خواجه وی را ضمان شفاعت دهد و بر
نشیند بعد از آن خلقان برخیزند پس پادشاه عالم بفرماید
تا تاجی و حله و ناقه از ناقهای بهشت پیش علی عم برند علی عم
تاج بر سر نهد و حله در پوشد و ناقه را بر نشیند و پیش رسول صلعم
آید رسول صلعم فرمود که لوای حمد بدست من باشد و من آن را بعلی دهم
پس هر دو بعرصات بر کدیم گویند چون با انبیا رسیم گویند
بزرگوار دو نبی اند مگر دو فرشته مقرب اند چون بفرشتگان
برسیم گویند دو پیغمبر مرسل اند پس در چمرا در میان درجه
انبیا بنهند همچون ماه که در میان ستارگان بود من بدرجه
خود نشینم و علی بریک درجه فروتر من خلقان گویند طوبی
لهذین العبدین ما اکرمهما علی الله خوشا این دو بنده
چه دو بزرگوارند و گرامی بر خدای تعالی ندا آید از حضرت عزت
چنانکه همه خلقان بشنوند که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی
علی طوبی لمن احبهما و ویل لمن ابغضهما این حبیب منست
محمد و این ولی من علی خنک آن که ایشان را دوست دارد و وای
بر آنکه ایشان را دشمن داشته این ندا چون بدوستان علی رسد
رویشان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان رسد سیاه و
ظلمانی گردد پس رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ
کلید بهشت و دوزخ بیارند و در پیش من بنهند من بعلی دهم
و گویم برو و دوستان خود را در بهشت کن و دشمنان را در

دوزخ فصل چهل و یکم روی عن النبی علیه السلام انه قال
من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول
الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که ای جوانان و پیران
اگر میخواهید که کارهای شما بی منت خلق ساخته و پرداخته شود
و هیچکس بقوت و شوکت شما نرسد کار خود را بآفریدگار خود گذارید
یاری از وی خواهید دل خود در فضل وی ببندید و در کل احوال از کل
و کرم او کنید توکل چیست نا امیدی از خلق و امید بحضرت حق ابرهیم
پیغمبر بحکم فرمان اسماعیل و هاجر را بمکه برد هاجر عورتی ضعیفه
و اسماعیل طفل شیرخواره و آنجا که امروز زمزم است بنهاد و هنوز
خانه نبود و در آن وادی غیر ذی زرع نه انیسی بود و نه جلیسی خواست
که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله ما را بچه میگذاری و بفرمان که اینجا
آوردی گفت بفرمان الله گفت بازگرد که او ما را ضایع نگذارد

دارنده بندگان چه پنداشته ... ضایع نگذارد از تو گذاشته
گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی ... که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب
وگرم در احسان و جود در بستی ... دری دگر بگشاید مفتح الابواب

ابرهیم عم بازگشت و هاجر خرمایی چند داشت و قدری آب در
مشک آنرا بکار بردند و چون وقت زوال آفتاب رسید تشنگی
بریشان غالب شد کودک از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادر
از غم میسوخت بکوه صفا بر دوید تا هیچ آب بیند ندید فرود دوید
نعره شد تا هیچ انیسی یابد نیافت از جانب صفا آوازی شنید

باز بصفا آمد هیچکس را ندید از جانب مروه آوازی شنید باز بمروه شد
همچنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت دویدن او را تصحیح رکنی از
ارکان حج گردانید بار هفتم که از خلق نومید شد روی بحضرت حق
آورد و گفت ای چاره بیچارگان وای فریادرس درماندگان هنوز در این
مناجات بود که آواز جناح جبرئیل بگوش هوش او رسید که بال را
در زیر قدم اسماعیل بر زمین زد تا آب بجوشید و گفته اند که قدم اسمعیل
بزمین آید هاجر چون توکل بکرم حق کرد حق تعالی کار او را کفایت
کرد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه حاتم ادهم را اندیشه
سفر پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه میخواهید که برای شما
بگذارم گفتند آن قدر که از عمر ما باقیست گفت حساب مشکل آوردید
من چه دانم که عمر شما چند است گفت کل الی من بیده یا آنکس که آن را
کم میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان گرد ایشان بجوار او بودند بغم
غمخوارگی در آمدند که گفتند حاتم برفت و ترا نفقه نگذاشت گفت غم
مخورید الله کان اکالا للرزق وما کان رزاقا حاتم روزی خورنده
بود نه روزی دهنده مالک دنیا گفت سالی بحج میشدم بکوه
چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته
کلاغی دیدم که از هوا در آمد و لقمه نان در منقار بر سینه وی نشست
و منقار پاره میکرد در دهن وی می نهاد آنگه بپرید و آب آورد
و در دهن وی فرو کرد من از آن تعجب کردم نزدیک وی شدم و حال
پرسیدم گفت بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند و مالم ببردند

ودست وپایم ببستند وبگذاشتند سه روز گرسنه بودم امید
از خلق ببریدم وپناه بحضرت حق دادم وگفتم ای دستگیر در
ماندگان دستم گیر حق تعالی این کلاغ را بگماشت تا مرا آب
ونان می آورد مالک گفت وی را بازگشادم وهمره وی رفتیم بنزدیک
چاهی رسیدیم آهو را دیدیم که آب میخورد وآب از برای ایشان
بر سر چاه آمده بود چون ما را بدیدند برمیدند ما بسر چاه شدیم آب
در قعر چاه بود گفتیم خداوندا آهوان نه رکوع کنند نه سجود از
برای ایشان آب بر سر چاه آمدی وما را دلو ورسن می باید آواز
آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کرده اند وشما بر دلو ورسن شما را با
دلو ورسن گذاشتیم وکار ایشان کفایت کرده که من کان
لله کان الله له مردی بنزدیک شبلی آمد وگفت عیال بسیار دارم ووقت
تنگ گفت برو هر که را روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن
جنید را گفتند روزی طلبیم گفت اگر میدانید بجایست طلب کنید
گفتند از خدای خواهیم گفت اگر میدانید که شما را فراموش کرده است
خواهید گفتند در خانه شویم وتوکل کنیم گفت التجربة خطر راه
تجربه با خطرست قالوا فما الحیلة قال ترک الحیلة گفتند حیله
گفت دست از حیله برداشتن وروانا عیا برداشتن ابرهیم
خواص گفت در بادیه بخارستانی پیش شدم جوانی دیدم بی زاد وراحله
میرفت گفتم بکجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد وراحله میروی گفت
یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات بغیر عمد

یقدر ان یبلغنی الی مکة بغیر زاد گفت ای سست یقین
آن خداوندی که بتواند که این آسمانها را بی ستون بدارد نتواند که مرا بی
زاد بمکه رساند گفتم تواند دیگری گوید که بیاد یکجا دیگر دیدم که بی
زاد وراحله میرفت گفتم زاد وراحلهات از کجاست اشارت بآسمان
کرد خواستم که وی را امتحان کنم گفتم مرا باری تشنه است اگر شربتی
آب بودی وقدحها دست دراز کرد وقدحی آب فرا گرفت ومرا
داد لختی افکنده بجنبانید وپیش من داشت من تعجب کردم گفتم یا
هذا این پایه از کجا یافتی گفت اذکره فی الخلوات یذکرنی فی
الفلوات در خلوتش یاد میکنم تا در بیابان یادم میکند بیت
مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش زآشیان دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون ز آشیانی دگرند
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدای کند
خدای او را بس است در کنف حمایت وحرز عنایت خودش نگاه
دارد وروزی دهد وی را از جایی که در حساب وی نبود
گویند در مدینه سقایی بود روزی در مسجد رسول آمد رسول ص این
آیت میخواند وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها سقا
مشک بینداخت وگفت چون حق تعالی روزی ضمان کرده است
مرا کار کردن هرزه است بروم وعبادت کنم سه شبانروز عبادت
میکرد چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب وی را شربتی دادند
بیست سال زنده بود که هرگز گرسنه وتشنه نشد آورده اند که چون

فاطمه بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه افتد و فاطمه در گذرد دست
بیك روز در مدینه مقام نکنم پس چون فاطمه در گذشت ام ایمن
روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و همراه چون بمیان بادیه رسید
تشنگی بروی غلبه کرد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
که من خادمه دختر رسول بودم و از برای دوستی و هواداری او از مدینه
بیرون آمدم مرا تشنه رها مکن فی الحال سطلی از هوا فرو گذاشته
شد ام ایمن آب بیاشامید هفت سال تشنه و گرسنه نشد و
از دوستی و هواداری او رسول ویرا بهشت بشارت داده بود
و گفته ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اگر بهشت میخواهی
و حد و قصر قدم در راه دوستی ایشان نه بیت
همچو مردان قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط هدی المتقین باید نهاد
دفتر عصیان خود گر سوخته میخواهی دفتر عشق و محبت در آستین باید نهاد
رحمة للعالمین را گر همی دانی طبیب مهر آل یس بر دل نگین باید نهاد
گر سعادت دینی و عقبی میطلبی اولاد و احفاد و اقربای رسول را
از اولاد و اقربا و دوستان خود دوستتر دار در تفسیر امام حسن عسکری
آورده اند که درویشی بود صالح و صاحب عیال عیال و اطفالش
بی برگ و نوا بودند برفت و درمی کسب میکرد و از برای ایشان
طعامی خرید در راه بمردی و زنی رسید از فرزندان رسول که بغایت
گرسنه بودند گفت ایشان اولیترند بدین طعام و بایشان داد و
خجل داشت که دست تهی بخانه رود و میگردید در کوچها میگشت

ناگاه یکی بوی رسید از مصر و مکتوبی بوی داد و صره زر پانصد
دینار گفت پسر عمت فلان وفات کرد و صد هزار دینار نقد بر
از دکانها بمکه و مدینه دارد و املاك و اسباب بسیار از وی
باز مانده و بغیر تو وارثی ندارد و این پانصد دینار زر بعد نهاد
بستان نزد بستد و بخانه آورد شبانه مصطفی و مرتضی را در خواب
که گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندان خود برگزیدی تو را نکویی اهل
کرات کنیم و باز دکانها در خواب دیدند که آن مال که پیش شماست
پیش فلان بنه که خواست پس ما هاش آورد باز دیگر مصطفی
و مرتضی را بخواب دید که گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندان خود
برگزیدی در دنیا تو را نکوئی کردیم و در عقبی حق تعالی بهر حبه ترا
هزار کوشك در بهشت بیافریند تا بدانی که احسان با فرزندان رسول
چگونه است بیت محبة اولاد الرسول وعبیة الی نیل رضوان و ملك مؤبد
زاهالی ایبکی خود ته ملکه بصدق و اخلاص و عزم مؤکد با دوستان
ایشان عمل صالح نیز می باید که وَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا عمل صالح بیکن و پیوسته ذاکر حق می باش
که حق تعالی در بعضی کتابهای خود گفته است که أَنَا مَعَ عَبْدِي
إِذَا ذَكَرَنِي مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ وَمَنْ ذَكَرَنِي
فِي مَلَإٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُ میفرماید که من با بنده خودم
چون مرا یاد کند هر که مرا یاد کند در نفس خود من او را یاد کنم با
خود هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی

بهتر از آن هر که بمن نزدیک آید بمقدار بدستی من بوی نزدیک شوم
بمقدار ارشی هر که بمقدار رشی بمن نزدیک آید من نزدیک وی شوم
بمقدار بازی هر که بمقدار بازی بمن آید برفتن من بوی آیم بدویدن
هر که بمن آید پری زمین کناه من باشد آن مغفرت بوی آیم
مادام که بمن شرك نیارد بنگر در لطف و کرمت که رحمت بیره
میغراید ذا النون مصری کفت من در کنار رود نیل میرفتم کژدمی را
دیدم که بتعجیل میرفت کفتم حال این ترتیب در عقب وی
رفتم چون بکنار آب رسید بایستاد بزغی از آب برآمد و پشت آن
کژدم کرد تا آن کژدم بر پشت وی نشست بزغ وی را از آب بکذرانید
کفتم پاك خدایا این کژدم را بی سفینه رها نکرد چون از آب بکذرانید
وی را بنهاد و بازکشت کژدم دویدن کرفت من نیز در عقب وی میرفتم
تا بدرختی رسید جوانی مست خفته بود و ماری بر سینه وی قصد
دهن وی کرده کژدم بر پشت وی جست و وی را نیشی زد و بکشت
من از آن تعجب کردم و آواز این نامها خواندم یا نایما و الجلیل یحرسه
من کل سوء یدبّ فی الظلم کیف تنام العیون عن ملك یأتیه منه فوائد النعم
ای خفته که دوست نکهبان جان تست تو خفته بغفلت و او پاسبان تست
خوابت چکونه آید از شوق آن ملك کش مرحمت و رحمت پیش از کمان
چون آواز من بکوش آن ورسید از خواب درآمد بکریست و توبه کرد چون
لطف او با مستان و دشمنان چنین است بنکر که با دوستان چگونه
باشد آورده اند که روزی یکی از صحابه در پیش خواجه بزانوی ادب

آمده بود مرغکی از هوا درآمد و بر بالای سر ایشان میپرید و بانك
کرد خواجه که طبیب دردمندها بود سر برآورد و کفت این بیچاره را
که سوخته است و بچه او را کی اندوهکین کرده یکی کفت یا رسول
الله من حضرت فرمود هیچ توانی که بشفاعت من وی را رها کنی
آن شخص بموجب اشارت نبوی بچه آن مرغ را رها کرد مرغ بنشاط
هرچه تمامتر می پرید و در هوا پرواز میکرد خواجه کفت الله
لطیف بعباده من هذا الطیر بولده حق تعالی هزار بار بر
بندکان خود مهربانتر است از آنکه این مرغ بر بچه خود بلکه الهی
چنانکه مادر مشفق کودك رضیع خود را در کنار نهد و شیر
دهد و بناز پرورد و ایشان احسان شیر نوال و افضال
میدهد و بلطف بنکر که چه خطاب میکند عبدی الیك ما تقضی
الحسنات الیك بالنعم و تمقته ای بالمعاصی خیری الیك نازل
و شرك الی صاعد ای بنده ضعیف و بیچاره انصاف من بنیوش
هرچند از من نعمت و کرامت بیش از تو جرم و معصیت بیش
هرچند از من نیکوی زیادت از تو بدی زیادت هر روز از من
روزی نو از تو خطای نو هر ساعت از من لطف و از تو
معصیتی بیکران هر روز فرشته آید از تو حکایت پیش من میکوید و
دیوانهای پر معصیت آورده و ترا شرم نه بنده من اکر صفت خویش
از کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست او را دشمن کیری کرمن
حیا ندارم و میدانم و می پوشم و خلایق را از تو پنهان میکنم

وتو از من شرم میداری و از عذاب من میترسی لطف و کرم من با
تو آنست که اگر قدم در راه نهی و اسب هوای کق و مرکب
طاعت نشینی و سوار شوی هر عیب که داری از خلق بپوشانم و
بقعهای که در و معصیت کرده باشی از گناهان تو فراموش
گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهد بمعصیت و از لوح محفوظ زلات
ترا محو کنم و با تو در حساب طریق مسامحت و مساهلت پیش گیرم
آورده اند که چون بنده مومن از صراط بگذرد حق جل و علا نامه
بدو دهد در آن نامه نوشته که عبدی فعلت ما فعلت
ولقد استحییت ان اظهر علیک کردی آنچه کردی و من از کرم خود
روا نداشتم که آنرا بر تو پیدا کنم بعد که ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت
کردم آورده اند که پیر زنی بود بحضرت رسالت علیه السلام آمد و گفت یا
رسول الله چکنم که گناهی کرده ام خواجه گفت حق تعالی عفو کند
چون توبه کنی گفت یا رسول الله چکنم که حفظه آنرا نوشته باشند
گفت حق تعالی از یاد ایشان ببرد و نوشته را محو کند یمحو ا
الله ما یشاء و یثبت گفت یا رسول الله آن زمین که در وی گناه
کرده باشم چکنم که بر من گواهی دهند گفت حق تعالی زمین را
در بدل اندازد که یوم تبدل الارض غیر الارض گفت چکنم
که آسمان سایه افکنده است گفت آسمان را در نوردد که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت یا رسول الله این
همه سهل است با شرمی چیایی که مرا باشد از حضرت عزت چکنم

خواجه بگریست و گفت والحیاء من الله و اصاء من الله نظم
باشم همه روز در بدم حکیم ۲ ور کرده خویشتن بدر دم حکیم
کرم که ز کرده هاء من در گذری ۲ زین شرم که دیده کردم حکیم
فردا پیران را در عرصات حاضر آرند که گناه کرده باشند حق
تعالی گوید ای پیران شرم نداشتید که با موهای سفید گناه کردید
اگر شما را شرم نبود من امروز شرم میدارم که موهای شما را عذاب
کنم بروید که بر شما رحمت کردم هان ای بنده عاصی از درگاه ما
نومید مباش که رحمت ما بسیار است اگر صفت تو معصیت است
صفت من رحمت و مغفرت تو صفت بد خود رها نمیکنی ما صفت
نیکوی خود چگونه رها کنیم اگر طاعت کنی از آن مایی و اگر معصیت
تو بد کنی ما از آن توییم بیت عشق آمد و گفت از آن خبا ش مترس
در بوته امتحان ما باش مترس ۲ عمری پشت ناله آن خویشی
چون وقت آمد از آن ما باش مترس ۲ فضل و کرم ما با تو آنست که بوقت
گناه جاهلت خوانیم که انه کان ظلوما جهولا از گناهت عفو
کنیم بوقت شهادت عالمت خوانیم که شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط تا شهادت
کنیم بوقت طاعت ضعیفت خوانیم که خلق الانسان
ضعیفا از تقصیرت در گذرانیم و با تو معصیت بیامرزیم
که انی انا الغفور الرحیم آورده اند که در روزگار پیشین مرد
بود ظالم و قتال نود و هفت خون بناحق کرده بود و در دل

انشاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی شد که نود و هفت خون بنا
حق کرده‌ام اگر توبه کنم قبول باشد یا نه زاهد گفت نه بر نفس خود
ستم کرده گفت چون بعتیغ خواهر رفت او را نیز بکشتم تیغ بر نهاد
و زاهد را نیز بکشت بد رصومعهٔ دیگر شد که نود و هشت خون بناحق
کرده‌ام اگر توبه کنم قبول باشد یا نه گفت دور شو تا آتش عذاب
تو سوخته نکردم و برا نیز بکشت همچنین تا صد شد بصومعهٔ دیگر شد
و گفت صد خون بناحق کرده‌ام اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت
باشد کدام گناه بود که از رحمت او بیشتر بود گفت توبه کردم
اما چه دانم تا قبول هست یا نه گفت در این راه که میروی دو دیه است
یکی از آن مسلمانان که آنرا نصره خوانند و یکی از آن کافران که آنرا کفره خوانند
بیدانی که هر یک کدام است گفت نه گفت برو یکی از این دو دیه اگر بدیه
مسلمانان رفته باشی توبهٔ تو قبول باشد و اگر بدیه کافران روی توبهٔ تو قبول
نباشد آن مرد برفت بسه دو راه رسید ساعتی روی بدین دیه میکرد
و ساعتی بعد بان دیه و میگریست و نمیدانست که بکدام یک رود
قضا ملک الموت جان وی را قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح
وی ما بریم که توبه کرده بود فرشتگان عذاب گفتند ما می بریم که
قتال و سکال بود خطاب عزت رسید که بپیمایید تا بکدام دیه
نزدیکتر است بپیمودند بدیه مسلمانان بقدر آنکه انگشتی نزدیکتر
بود روح وی را بعلیین رسانیدند توبه بی طاعت روح بعلیین
میرسانند بنگر که با طاعت چگونه بود اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت

او آری سعادتیت حاصل شود که شقاوت مبدل نشود
فصل چهل و دوم روی عن النبی صلعم انه قال
من انقطع الی الله کفاه الله تعالی کل مؤنة و یرزقه من حیث لا
یحتسب صدق رسول الله ه میفرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا
کند و روی بحضرت مولی آرد حق تعالی مؤنت او را کفایت کند و
روزی دهد وی را از آنجا که در خیالش نباشد آورده‌اند که درویشی
بود صالح و صاحب عیال بغایت بی برگ و بی نوا و بیشه و هنری نداشت
روزی عیال با وی خصومت کردند که ازین بی برگی و بی نوایی بمیریم
برو مزدوری کن و مزدی بستان درویش برفت مطهارتی ساخت
و در مسجدی رفت و تا نماز شام عبادت کرد نماز شام با خانه رفت
عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی میکردم گفت فردا بیا
تا مزد دو روزه بدهم دیگر روز بگاه برخاست و بجوار مسجد شد
و همه روز بعبادت مشغول بود شبانگاه با خانه رفت و گفت
عزیز گفت فردا مزد سه روزه بدهم سیم روز بمسجد رفت
و عبادت میکرد چون وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم فرمان
کرد تا گوسفندی و خرواری آرد و سی دینار زر بسرای او برد
و گفت عیالش را بگو که این عزیز فرستاده است مزد سه روزه
کار است چون شوهرت بیاید بگو عزیز مزد سه روزه فرستاده
و میگوید که کار در نیاید تکیه ما نیز مزد زیادت کنیم مرد را
از آن حال خبر نبود دید بسرای آمد و چشم میداشت که در خانه

رود چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر
در سرای ایستاده گفت ای مرد چرا دیر آمدی و در بخانه نمی آیی
گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه من فرستد گفت بیا که
عزیز مزد سه روزه فرستاده و بسیار فرستاد پس گفت ای عزیز
این چه کس است که برای سه روزه کار چندین مزد میدهد
و گردم با بیشتر دهد محال و مقتضی باز گفت زن نه بیدار شد
و هر روزی بطاعت آوردند تا هر یکی یگانه روزگار خود شدند
پس ای درویش دست از شهوات و لذات فانی بدار که نعمت
دنیا را بقایی نیست فضل و کرم حق را در حق خود ببین که لطف
او در حق تو بسیار است و فضل او بیشمار ترا از جمله مخلوقات
برگزیده و بر جمله موجودات تفضیل نهاده که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ آسمان و زمین که خلعت یافتند بحشمت تو یافتند
نور آفتاب و ضیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست چون
تو نباشی آفتاب و ماه سیاه کردند ستارگان فرو ریزند
که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ پادشاه
عالم در بعضی کتب گفته است هر عالم از برای شما آفریدم و
شما را برای خود آورده اند که مردی دیندار بود صورتی بس کریه
داشت روزی درین اندیشه بود که چه حکمت بود در آفرینش روی
زشت من از میانه آینه آوازی شنید که حکمتی فی خلقك
محبتی فی قلبك حکمت من در خلق تو محبت منست در تو

ای درویش صورت پادشاه سیرت او ترا پادشاه آفریده است
زیرا که از تو معرفت خواسته است و پادشاهان پادشاهان
شناسند اشارت ایشان بشارت است در کلام مجید ست
خطر شما بزرگست مرتبه شما عظیم است اگر ظاهرتان خاکیست
باطنتان از عالم پاکست و در دو کون کفو شما کیست لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبه خضرا بر کشیده و کواکب
ثوابت مزین گردانیده و هفت دایره غبرا گسترده و خیال
سیارات را نصب کرده خورشید عالم آرای را منور کرد و ماه
آسمان بمای مصور و کون را بجمال ایشان منور هیچ یکی ازین موجودات
بدین تشریف مشرف نگردانیده که فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورت ترا
چنان خوب و نیکو آراسته که هر چیز که ترا بدین تشبیه کنند تو
از آن خوبتر و نیکوتر باشی هر که چشم ترا بنرگس تشبیه کرد در وصف
قاصر بود نرگس که دید و ابروی ترا بکمان تشبیه کرد که تیرش ترکان
باشند که دید آنکه زلف و عارضت را بشبه و عاج تشبیه کرد
جاهل بود شبه دلربای و عاج شور انگیز که دید آنکه قد ترا بسرو
مانند کرد تا اندیشه کرد سرو خرامان که دید آنکه خد ترا ماه خواند
خطا کرد ماننده رخت ماه بر آسمان که دید صورتگران بسیارند
لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هر کسی صورت نتوانند کرد صورتگران
از آب احتراز کنند سر قلم را از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند
او در سه تاریکی فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ در شکم مادر و تاریکی شب

ورحم صورتی نگارد که جمله صورتگران از ان عاجز آیند بیت

از روی تو نسخهٔ بچین در بستند ، آنجا دو صد بتگر چابک دستند

در پیش مثال روی تو بنشستند ، انگشت گزیدند و قلم بشکستند

صورتگران با آلت صورتی بر آرند یعنی او بی آلت صورتی بر آرد با چندین

معانی از پارهٔ پیه دو چشم بینا پدید کرد از پارهٔ استخوان دو گوش

شنوا از پارهٔ گوشت زبان گویا از قطرهٔ خون دلی دانا از امثال کرشکی

آفریدیم بنا یان عالم اساس و قاعدهٔ بنا قوی نهند و هرچه بالا تر

میروند میکاهند او قاعدهٔ کوشک وجود تو بر ساقهای باریک نهاد

و هرچه بالاتر است سطبرتر کرد تا بدانی که این بنا قائم به بنا نیست

چنانکه او باکس نماند فعل او با فعل کس نماند هرچه درین جهان نزلت

آفرید در نهاد مختصر تو تعبیه کرد سرت بر مثال آسمانست سمع و

بصر بر مثال شمس و قمر از انجا که لب تست تا انجا که حلق تست

و هشت منزل بیا آفریده است و بزرگ تقدیر را او نبرده تا تخم توحید

درو نشا کرده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بنده

گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغیر آن و

اختلاف این ترا بمعرفت ما رساند درین آسمان که سراپرده ملک

و نشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات صنع ما را مشاهده کنی

بدین دو گوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان تقدیر

افکنده ایم یکی را برور میگردانیم و یکی را بشب یکی را منزلی ساخته

و یکی را منزلی نهاده نه این زهره آن دارد که در منزل آن تصرف کند

و نه آنرا رخصت آنکه یک لحظه در مقام این توقف کند هر یکی را

از برای شغلی و مهمی بر وجهی که کرده ای آفتاب تو که خزانه عالی

لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی را به باغها فرست تا هر کجا

میوهٔ خام پخته گرداند و بعضی را بمعروف زمین فرست تا هر کجا

که دانه یابند عنان جانش کرده از جرم زمین دل بر آرد تا آبادان

زود بمقصود رسد ای ماه ترا بیست و هشت منزل تقدیر کرده ایم

و قدوت منازل تا فرزندان آدم اجل و ام و سر بپوشیدگان عدد

ایام خود بدانند که ولتعلموا عدد السنین والحساب ای

ستارگان شما رهبری کنید بندگان ما را در ظلمات بر و بحر در با

دنیا هدایت تو خواست در باب دین ضلالت تو کی خواهد

اگر در دنیا ستاره را رهبری تو کرد باید در دین هم ستارگان را

رهبر تو کرد باید که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا چشم بر

ستاره دار که دلیل اوست و راه برنا اند دلیل چاره نیست

و اگر ستاره را بینی و با و باید راست نشوی ستاره اجه زیان

اگر امام را بینی و بدو اقتدا نکنی او را چه نقصان نه تو به توبی

معرفت او مقبول باشد و نه طاعت و نه عبادت آورده اند که

رسول صلعم در رضا ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در پیش وی

گفت معاشر الناس هذا علی بن ابی طالب سید العرب والوصی

الاکبر الابلج الازهر قاتل المارقین و هو منی بمنزلة هرون

من موسی الا انه لا نبی بعدی محبه الله و رسوله و یحبه الله و رسوله

لا یقبل الله توبة من تاب الا بحب علی بن ابی طالب ... سعی نیست ووصی اکرت
وروشن تر خلقانیت کشته که خارج انست و ازمن بمنزله
هرونست از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست او خلیفه و
رسول را دوست میدارند خدای تعالی توبه هیچ تایب قبول کند
مکر بدوستی او پس حسان را گفت برخیز و درین معنی چیزی بگوی
حسان برخاست و گفت بیت لا یقبل التوبة من تایب
الا بحب ابن ابی طالب حب علی واجب لازم ❊ فی عنق الشاهد والغایب
بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین آی تا دلایل
کمال قدرت ما به بینی در صمیم زمستان اگر صحرا اگذر کنی عالمی بینی
پژمرده جهانی بینی پژمرده کشته درختان بینی برهنه شده چون
روزی چند بر آید و ولایت بر آید همه ارقدرت ما آن ممالک خراب
شده را آراسته و پیراسته کرداند تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان
شده طاوسان صنع بر اطراف باغها صف زده عروسان صنایع
را غاس خانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر نرکس نهاده
مرقع نیلکون در قامت بنفشه بحیبه قلاده مرجان ارغوان بسته
کل قبای لعل در بر بسته سرو ردای سبز در بر افکنده بیت
تأمل فی نبات الارض وانظر ❊ الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات ❊ کان صداقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات ❊ بان الله لیس له شریک
چون در آسمان و زمین تفکر کردی و در نفس خود نیز نظر کردی و
حق را

بشناختی طاعت حق دار و طاعت رسول واولی الامر که یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
آورده اند که چون این آیة فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری
گفت یا رسول الله اولوا الامر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان
وطاعت تو با طاعت ایشان هم قرین کرده گفت یا جابر هم خلفای
وائمة المسلمین بعدی اولهم علی بن ابی طالب اول ایشان علی است
انگه حسن انگه حسین انگه علی بن الحسین انگه محمد بن علی که در تورات
معروفست بباقر و تو او را دریابی یا جابر چون او را بینی سلام
منش برسان بعد از آن یکیک را نام برد تا بحجة القایم رسید گفت
این مهدی بود که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من حق تعالی
بدست من مشارق ومغارب زمین را بگشاید او را غیبتی بود
که با آن غیبت بر امامت او اثبات ننماید مکر مومنی که حق
تعالی دل او را با ایمان امتحان کرده بود جابر گفت گفتم یا رسول
الله شیعه او را در غیبت او انتفاع باشد بچون انتفاع مردمان
با آفتاب اگر ابری در پیش او آید چون ظاهر شود جهان را پر داد
عدل کرداند بعد از آنکه پر جور وظلم شده باشد بیت
متی تطلع الشمس المنیرة للهدی ❊ فترک عز بین الضلالة اجمعا
یروح به الدین الحنیفی غالبا ❊ ویصبح خد الظلم بالعدل اضرعا
جابر گفت حق تعالی مرا عمر دراز داد تا با قربا عمر دریافتم روزی
پیش امام زین العابدین عم نشسته بودم پسرش محمد از حجره زنان

پیدا آمد و کودک بود چون او را دیدم که شتبان پشت من
بپوزید گفتم ای کودک روی فرا من کن روی فرا من کرد گفتم
برمن کن پشت برمن کرد گفتم شمایل رسول الله را دارد برب
الکعبه گفتم تن و جانم فدای تو باد نام تو چیست گفت محمد گفتم ای
یا جابر برسان پیغام جدم رسول خدای گفتم مولای من رسول خدا
مرا بشارت داد که ترا دریابم و گفت چون دریابی سلام منش
برسان گفتم یا بن رسول الله جدت رسول خدای ترا سلام میرساند
گفت علی جدی رسول الله صلعم السلام ما دامت السموات
والارض وعلیک یا جابر کفت بما بلغت السلام جابر گفت پس
من بپیش وی آمدم و شد میکردم از وی مسئلها می پرسیدم روزی از
من مسئله پرسید گفتم بخدای که در پیش رسول خدای ندیدم که
گفته است که ایشان از شما عالمتر باشند نزد ایشان چیا موزید
از ایشان آموزید باقر عم گفت راست گفت جدم رسول صلعم وَلَقَد
آتیناه الحکم صبیا مراد کودکی علم و حکمت داده اند کل ذلک
بفضل الله علینا وبرکته فصل جمیل وسیم
روی عن رسول الله عم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة و
الآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله صدق
رسول الله خاجه میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرة و آخرة
حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرام است بر اهل الله یعنی
دنیاداران چون همت ایشان همه دنیا باشد و ایشان عمل آخرت نکنند

در آخرت نصیبی باشد و آنانکه عمل از برای خوف دوزخ و طمع
بهشت کنند اهل آخرت اند از دوزخ ایمن شان کرد اند و به بهشتشان
رسانند نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از برای آنکه او را اهل
آنست که او را پرستند ایشان مقربان حضرت و خاصان درگاه
مولی باشند بتائید حق منصور باشند بنصرت حق تعالی هرچه
مراد ایشان باشد بدیشان رساند نصرتشان کند بحجت چنانکه
نصرت کرد ابرهیم عم و حجت وی بر نمرود ظاهر گردانید که
وَتِلْکَ حُجَّتُنَا آتَیْنَاهَا إِبْرَاهِیمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ تا در مقام مناظره
با نمرود گفت رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَیُمِیتُ خدای من آنست که مرده را زنده
کند و زنده را بمیراند نمرود لعین از غایت جهل و کین گفت من
نیز توانم کرد و کاه خدنگ خطا سوی کبید خصم همی انداخت و گاه
از کژی فلاف احیا و اموات و اماتت احیا میزد پس آن ملعون
بفرمود تا دو زندانی آوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت و گفت
برهان اُحْیِی وَأُمِیتُ اینست ابرهیم عم دید که چون نقصان
عقل آن ملعون بکمالست نیندانند که احیا عبارت از اثبات حیوة
بود و آنست که دلایل و براهین عقل را ادراک نخواهد کرد و نیز
اندیشید که مبادا بر حاضران مشتبه شود گمان برند که آنچه کرد
از جنس آنست که ابرهیم گفت در حال از آن طریقه بطریقه دیگر
انتقال کرد که عجز نمرود در عالم حس چون آفتاب روشن گردد
فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

کفت خدای من آن خدایست که پادشاه نیّر بی زوال آفتاب را هر روز از
آشیان مشرق پرواز میدهد تو اکر میتوانی یک روز او را از مغرب
پرواز ده ای شمع خوش معتقد بدین آیینه دل که نور فراشات قدرتش را
چندین سال از کریبان مشرق نموده تو اکر میتوانی ارکان دو
بفرمای تا از شکنج دامن مغرب بنماید چون نعمت صاحب خلعت
روشنی آفتاب کرفت دیده رمد کرفته آن کافر معاند زتاب
آفتاب خیره شد حجتش منقطع شد متحیر فرماند فبهت الذی
کفر ابرهیم خواست که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او و قومش
بدانند که آنچه او کرد اجرا بود روی سوی آسمان کرد و کفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی کفت خداوندا بمن نمای که مرده را
چکونه زنده میکنی تا خاشاک شبهه از بصر بصیرت این کور
دلان برخیزد که مرا خود معلومست که تو قادر بر کمالی و صانع
ذو الجلالی **بیت** تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف
تنزهت یا ذا المن عن کل مهتری فمن غاب یوما نیل مال سعادة
ومن غاب یوما عنك ان شقوة در سبب این سؤال قومی طایفه دیکر
کفته اند مستمع باش که بکویم یکی آنست که جبرئیل عم ابرهیم را بشارت داده
بود که تو از زمره خلق و از پاکان درکاه محبت خواهی بود و نداء
واتخذ الله ابرهیم خلیلا بکوش پاکان کنبد اخضر و ساکنان
بساط اغبر خواهد رسانید ابرهیم کفت ای جبرئیل این صبح
دولت کی طلوع کند و این شب انتظار چه وقت بپایان آید

جبرئیل عم کفت این وقت مساعدت نماید که بنمای تو مرده زنده
شود ابرهیم مدتی انتظار میکشید و از جام اضطراب حرارت
صبر چشید تا پایه طاقتش طاق شد روی سوی هفت طاق
بالا کرد و کفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا
بمن نمای که مرده را چکونه زنده میکنی قال اولم تؤمن کفت
تو ایمان نداری قال بلی ولکن لیطمئن قلبی خداوندا
دارم ولیکن تا دلم قرار کیرد که تو مرا بدوستی خود کرفتی و خلیل
خودم خواندی **بیت** بنده بمژده تم خوان که پادشاهی برسم
کسی را که تو پروانه دهی شاهی زند **شعر** قلبی بذکرك مشغول عن البشر
ولست اذ ذاك یا سمعی و یا بصری لو ان عینی الیك الدهر ناظرة
حتی الوفاة فلم تشبع عن النظر قول دیکر آنست که ابرهیم کفت
خداوندا مرا علم الیقین بر تو بر قدرت کامل خود مرده زنده کنی اما
میخواهم که آن علم الیقین عین الیقین کردد که این دولت مرا موعود است
خلیل الله را علم الیقین بود عین الیقین نبود اما ولی الله را جمله
چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اولین و آخرین بود هیچ
از وی کسی دعوی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز
از وی دعوی سلونی ما دون العرش نمود ابرهیم با درجه نبوت
و مرتبه خلت خواسته است از حق تعالی که شیعه علی باشد چکونه
در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون ملکوت آسمان با برهیم
نمود بجانب عرش نکریست نوری عظیم دید کفت خداوندا این

چه نورست و نور کیست گفت صفوت و برگزیده من محمدست گفت
پهلوی آن نوری دیگر می بینم گفت نور برادر و وصی او علی است
گفت نور دیگر می بینم نزدیک بدان هر دو گفت آن نور فاطمه است
دختر محمد که نزدیک پدر و شوهرست دوستان خود را از آتش
دوزخ جدا و دور کند چنانکه مادر و فرزند را از شیر جدا کند
و از برای آنست که او را نام فاطمه نهاده اند گفت خداوندا دو
نور دیگر می بینم نزدیک ایشان در آمده است گفت آن دو فرزند
ایشان حسن و حسین است گفت پادشاها نه نور دیگر می بینم
از گرد ایشان در آمده گفت نه امام اند از فرزندان حسین علیهم
که جهان متند در زمین گفت خداوندا نورهای بسیار می بینم
از گرد ایشان در آمده گفت محبان علی اند و شیعه و محبان و
فرزندان او گفت پادشاها ایشان را بچه چیز شناسند گفت به
پنجاه و یک رکعت نماز گزاردن و انگشتری در دست راست کردن
و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت
کردن و سجده شکر کردن ابرهیم گفت خداوندا مرا از شیعه علی
و فرزندان او گردان حق تعالی رسول را صلعم در قرآن مجید خبر داد
و این آیه فرستاد وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ دهی بندگواری علی و فرزندان او
دل انگیز دعوی ایمان تا بکی دیو او لب بناشد طمع جنت تا بکنند خوانده ام
قولی دیگر آنست که ابرهیم در صحف خویش و صحف انبیای پیشین

خوانده بود که مومن در بهشت بر سریر سرور نشسته باشد مرغان
بیند در هوای بهشت پرواز میکنند مومن را خاطرش در آید
کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردی در حال بادی بوزد
سر و پای آن مرغ بیفشاند مرغ بریان پیش مومن فرود آید تا
چندانکه خواهد از وی تناول کند چون دست باز کشد روح در قالب
آن مرغ در آید و بپرد ابرهیم خواست که در دنیا آن معاینه بیند
گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى پادشاه عالم گفت فَخُذْ
أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ ای ابرهیم چهار مرغ بگیر و بکش تا نام مرغان
چه بود عبد الله عباس گفت طاوس و کرکس و کلاغ و خروس
و در روایتی دیگر کرکس نبود کبوتر بود اهل اشارت گفته اند
این مرغان برای آنست که طاوس مرغ با زینت است و کرکس دراز
عمر و کلاغ حریص و خروس شهوتی یعنی این چهار مرغ را با این چهار
معنی بکش طاوس را بکش و طمع از زینت بردار کرکس را بکش و
امید از درازی عمر ببر و کلاغ را بکش و کاوی حرص و آز ببر خروس را
بکش مرغ شهوت را پر و بال برکن در روایتی که کبوترست بکش و الفت
از همه جهان ببر ابرهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و
اجزاء ایشان بیکدیگر بر آمیخت و بهفت قسمت کرد و بر هفت کوه
نهاد و ایشان را بخواند آن اجزاء پراکنده مختلط ایشان از این کوه
آن کوه میشدند تا مسلم شد حق تعالی حیات در ایشان نو آورد
بتاختن پیش ابرهیم ع شدند ابرهیم سر یکی بر تن ایشان نهاد

حلیم میشد وی پرید انتخاز مرغی بتن مرغی دیکر باز می نهاد
ازان دور میشد و التیام می پذیرفت واعلم ان الله عزیز
حکیم بدانکه حق تعالی عزیز و حکیم است هرچه کند بحکمت کند
دوستانرا عزیز کند دشمنانرا خوار و ذلیل کند انبیا و رسل را
بعضی بر بعضی تفضیل نهد ابرهیم را خلت بخشد موسی را
درجه مناجات دهد عیسی را معجزات دهد محمد را صلعم حبیب
خود خواند تاج لعمرک بر سرش نهاد و واج لولاک در برش
کرد صدر رسل و سید انبیاش خواند هر معجزه که جمله انبیا را داده
بود بدو و آلش داد آورده اند که روزی صحابه در حضرت رسالت
ذکر طعامها میکردند تا ذکر کوشت کردند همه نخوردند کفت
بسم الله بکویید و بخورید و استخوانش مشکنید چنان کردند چون
فارغ شدند خواجه فرمود تا استخوان وی جمع کردند و دست
مبارک بدان فرود آورد و کفت بمعجزه نبوت من حق تعالی کوسفند
زنده شد و روی بخانه نهاد و آن پسر در عقب وی برفت پدرش
از خانه بیرون آمد کفت این کوسفند از آن کیست که با کوسفندان ما
میماند که بخدای این کوسفند ماست که رسول صلعم از برای ما زنده کرد
مرد بحضرت آمد خواجه کفت هدیه تو بما رسید حق تعالی بر تو رحمت
کناد و جزای ثوابی آنرا بهشت کرامت کناد زید ارقم کفت رسول
خدای هفت سنک ریزه بر کف نهاد آن سنک ریزها بر کف
وی تسبیح میکردند و بر دست امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند

بر دست حسن و حسین نهاد همچنان تسبیح میکردند جماعتی
که حاضر بودند بدست دیکران نهاد هیچ تسبیح نمی شنید
عمر کفت یا رسول الله چکونه است بر دست بعضی تسبیح
کند و بر دست بعضی نه کفت ایشان تسبیح بر دست پیغمبری
کنند یا بر دست وصی پیغمبری معجزات جز انبیا و اوصیا
جز کسی دیکر را نباشد شعر هم حجج الرحمن عترة احمد
ایمة حق لا یمکن جاروا تشی

فصل چهل و چهارم

روی عن رسول الله صلعم انه قال من تواضع لله رفعه الله تعالی
ومن تکبر وضعه الله تعالی صدق رسول الله خواجه کونین
و فخر عالمین پیغمبر ما میفرماید که هرکه تواضع کند مر خدایرا و فروتنی
و شکستکی پیش آرد پادشاه عالم ویرا رفیع قدر و بزرک مرتبه
کرداند و هرکه تکبر و کردنکشی نماید پادشاه عالم ویرا وضیع
و خوار و ذلیل کرداند و حق تعالی فرموده است که الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته
فی النار یعنی کبریا ردای منست و عظمت ازار منست یعنی
بزرکی و بزرکواری لایق حال منست هرکه در یکی ازین دو با
من منازعت کند ویرا در دوزخ اندازم تا اکر منازعت کرد
پس بر بیاید که بخشم و عذاب ما کرفتار شد نه قارون ملعون
چون فرمان برد خسفش کردیم یعنی بزمینش فرو بردیم نمرود
لعین عالم را بجنود وجود و استکبار خود پر کرد پشه لنک

فرستادیم تا سزای آن ملعون در کنارش کرد و بعذاب ایشش
گرفتار ساختیم فرعون طاغی یاغی نعره أنا ربکم الاعلی
میزد بآبش غرق کردیم و از آب باتش رسانیدیم صنادید
قریش قصد حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت
ضعیف را بر پرده داری او فرستادیم تا شر ایشان دفع شد
در راه ما عنکبوتی بپا رزی میکند پشه سپهسالاری مینماید
سوسماری دلیلی میکند موری نذکری میکند سنگی تسبیح میکند
سگی عاشقی میکند آبی فرمان برداری میکند که از همه آید باشد
کیا ما کردن کشی کند مایم که مایم نه چون و نه چرا یم در خدای
یکتاایم از مثل و ضد بی همتاایم دهنده سزا و بخشنده عطایم
اکر بپای ما تر آیم و اکر بپای یا تر آیم خدای من دین همتا
و معبود همه مایم همه فانی و ما باقی نه کاهیم و نه افزاییم هلاک
کافران از ما عطای مومنان از ما سزاوار جفا مایم نه ظلم از ما
دور بر کس بد از افعال هر آن کس که از ما قبح مستغنی و دانایم و
و دارایم از ما فضل و ز ما رحمت ز ما الوان هر نعمت بشکر و حمد
هر شاکر اید پیوسته ما شاییم هر که پای تخط فرمان ما بیرون نهد
اینجا از سر بیاید آنجا از پای در آید و نکونسار بروزخ در آید و
هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بندگی ما بربندد اینجا اینجا
چون قوم یونس بر سر آید و آنجا در براق کرامت آرد لقوله تعالی
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس

میفرماید که اهل هیچ دیهی و شهری نبود که ایمان آوردند در
وقت آنکه عذاب را معاینه دیدند که آن ایمان ایشانرا سود داشت
مکر قوم یونس را و آن چنان بود که پادشاه عالم یونس پیغمبر را
بشهر نینوی فرستاد که امروز آنرا موصل خوانند تا سر کشتگان
بیدای جهالت و کم کشتگان سودای ضلالت را هدایت کند
و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمان رساند یونس
ایشانرا چهل روز بخواند کس تابعت ننمود حضرت عزت
بنالید زمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اکر ایمان نیارند
بلا و عذاب فرستیم پس یونس سی و هفت روز دیگر وفا نمود
و قوم جفا کردند چون بلا نزدیک آمد و مهلت سه روز دیگر
بیش نمانده بود یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بکذاشت
چون چهل روز تمام شد سحاب عذاب و عقاب عذاب در
هوا پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند شهر آتش از آن ابر
کرفت قوم یونس چون آن امارات عذاب بدیدند بترسیدند
ملک شهر مردی عاقل بود کفت یونس را طلب کنید طلب کردند
نیافتند کفت اکر یونس ما را بکذاشت و رخت کذشت و کذاشت
اکنون دوا این نیست الا عجز و شکستگی و تضرع پیش برم
شاید که فایده کند پس در حال حیلت عجز و اضطراب پیش
کرفتند ملک سر و پای برهنه از کوشک بیرون آمد بفرمود تا رعایا
پلاسها پوشیدند و جمله روی بصحرا نهادند مردان از زنان

جدا شدند و کودکان انعاد را ندور کردند حیوانات بانک بر آوردند
خلقان در ناله و زاری آمدند و آتش شعله می انداخت کلمهٔ شهادت
جمله بر زبان راندند پس از ان مناجات دلسوز آغاز نهادند و آنان
توبه و استغفار پیش آوردند همه روی بر خاک تضرع مالیدند
و زاری در گرفتند و از کفر و عصیان پشیمان شدند قومی سر بر
آوردند و گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد
کنید تا مستحق ثواب گردید ما بندگان ترایم بیچارگان تو و درمانده
توایم ما را از منقار عقاب و چنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی
دیگر گفتند که خداوندا ما را یونس گفته بود هر کجا درمانده ببینید
بفریاد او رسید ما همه درماندهٔ قهر توایم جز از تو فریاد رسی نداریم بفریاد
ما رس القصه بطولها چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال
برات نجات رسید و موکل تقدیر زمام صاعقه از سر ایشان بگردانید
سحاب عذاب برفت و ابر رحمت آمد **بیت**

دعا چو سر ز سر اخلاص و صدق گوید مرد ** خدای عز و جل زود مستجاب کند

شعر اذا منیت بامر ضاق مخرجه ** دع الاله باخلاص تجد فرجا

بیت چون تو درد محنت ز زمانی ** جز بفضل خدا دوا مطلب

مرهم دردها خدا باشد ** مرهم خود جز از خدا مطلب

درد دل را ز غایت اخلاص ** تو شفای جز از دعا مطلب

یونس هم در رفتن از قوم دستوری خواسته بود که گمانش چنان بود
که حق تعالی بدین قدر مضایقه نکند و عقاب نفرماید چون بساحل

دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز در نشست پس
عقاب سحابی در رسید و بونی نمود و فرمان آمد تا کشتی را در
اضطراب آورد دریا امواج را اظهار کرد نزدیک آمد که کشتی
غرق شود ساکنان کشتی گفتند درین کشتی صاحب جنایتیست
یونس گفت منم گفتند مگوی که ما را امید نجات بدعای تست
گفت من خود را بهتر از شما میدانم گفتند قرعه زنیم هفت بار
قرعه زدند بنام یونس بر آمد خواستند که وی را در دریا اندازند
ماهی دیدند که بیامد و دهن باز کرد بطرف دیگر شد بردند همان
ماهی می آمد و دهن باز میکرد یونس دانست که او موکل حکمت
گفت مرا در دهن ماهی اندازید وی را بدریا انداختند ماهی وی را
فرو برد خطاب آمد ماهی را که او طعمهٔ تو نیست زینهار او را
بیازاری **آورده اند** که آن ماهی چهل شبانروز هیچ چیز نخورد
تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم تا بقیامت نام آن ماهی بماند و آورده اند
که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد
و او در شکم سه ماهی محبوس گشته و حق تعالی شکم آن ماهیان را
چون آبگینه کرده بود و آن ماهی هفت دریا بگردید تا یونس
عجایب هفت دریا را بدید چون او را بقعر دریا رسانید تسبیح
اهل دریا شنید او نیز بموافقت ایشان چهل شبانروز این کلمات
بر زبان میراند که **لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین** آواز او بمقربان ملاء اعلی رسید گفتند خداوندا

خداوندا آواز معروف از جای مجهول میشنویم خطاب آمد که آواز
بنده من یونس است که با وی عتاب کرده ام و در شکم ماهی حبس
حبس کرده مقربان حضرت شفیع شدند ماهی را خطاب آمد
که امانت ما را بسلامت باز سپار ماهی برلب دریا آمد دهن
باز کشاد و یونس را برلب دریا نهاد ضعیف کشته و کوشت
نازک کشته پادشاه عالم درخت کدوی را بیافرید تا یونس در
سایه او آرام کرفت و بز کوهی را فرمان داد که او را شیر میداد
تا که قوت بوی رسید و بوجود باز آمد روزی یونس غایب شد چون
باز آمد درخت خشک شده بود یونس دلتنگ شد خطاب
عزت رسید که ای یونس از برای درخت کدوی که خشک شد
دلتنگ میشوی دلتنگ نمیشوی که زیادت از صد هزار کس
هلاک خواسته شد اگر من هزار کناه کار را بسوزم دوستر
دارم که یکی را عقوبت کنم برو بنزدیک آن بندکان من که ایمان
آورده اند و بدان سبب من بلا و عذاب از ایشان بکردانیم
و ایشان در آرزوی دیدار تو اند و از هر طرف نشان تو میجویند
آورده اند که قوم وی بهر طرف میرفتند و نشان وی میجستند و
میکفتند که اکر وی را به بینیم کمر خدمتش بر میان جان ببندیم خاک
قدمش چون توتیا در دیده کشیم شعر خاک قدمت اکر بیابم
در دیده کشم بتوتیاتی بیت تاریک شبم را سحر آید آخر
و زکم شده ام خود خبر آید آخر این دلو تهی که در چه انداخته ام

روزی باشد که بسر آید آخر یونس بحکم و فرمان وی روی بشهر
نهاد و در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست شبان گفت
تا یونس از میان ما رفته آسمان باران نباریده و از زمین نبات
نرسته و پستانهای کوسفندان خشک شده است یونس
اشارت بکوسفندی کرد که آنرا پیش من آر و دست بر پشت آن
کوسفند نهاد در حال پستانش پر شیر شد شبان کفت تو مکر یونسی
کفت آری برو بشهر و قوم را خبر کن کفت پادشاه ملک شهر
فرموده است که هر که خبر یونس بیارد مملکت بوی دهم و سلطنت
بوی سپارم اما بی حجتی و برهانی مرا تصدیق نکنند و عادت
وی چنانست که هر که دروغ کوید وی را بکشد در آن موضع درخت
بود و سنکی یونس کفت آن درخت و سنک از برای تو کواهی
دهد شبان پیش پادشاه شد و وی را خبر داد پادشاه کفت بر آنچه
میکوی بینه داری کفت آری یونس سنک و درخت را کواه
کرده است که از برای من کواهی بدهند پادشاه جماعتی را کفت
بروید با وی بنزدیک آن سنک و درخت اکر کواهی دهند او را
پیش من آرید و اکرنه کردنش بزنید همه برفتند پیش آن سنک
و درخت شبان کفت سوکند بر شما میدهم ای سنک و درخت
نه یونس اینجا بود و مرا پیغام داد علک و قولم او را بدین سنک
و درخت کواهی دادند او را پیش پادشاه آوردند پادشاه
دست وی بکرفت و بر جای خود نشاند و مملکت بوی سپرد

و بطلب یونس برخاست تا ویرا دریافت گفت شکر خدایرا
که بمراد دل رسیدم و مقصودم حاصل شد **بیت**
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید ✿ و آنچه از خدای خواسته بودم رسید
ملك یونس را بشهر آورد و رعایا جمله استقبال وی کردند و
ایمان تازه کرده شرایع قبول نمودند و آن شاه چهل سال پادشاهی
کرد و آن پادشاه عاقل و عادل در خدمت یونس بطاعت و عبادت
بسر برد و ترك دنیا کرد چون دانست که دنیا پایدار نیست و نعمت
آخرت هیچ نیست پس مخلص وار دولت عقبی و رضای مولی
طلب کرد **بیت** مرا یار هست و دگر هیچ نیست
جوا و هست سهلست اگر هیچ نیست ✿ نه ام گر وصل اگر چه توان بنگر
که وصلش عزیزست و زر هیچ نیست ✿ سر ما و این آستان در دو گیتی
که گر دیگری در بدر هیچ نیست ✿ خواجه صفر چو دکه **ما الدنیا
فی الآخرة الا کما یجعل احدکم السبابة فی الیم فلینظر
بم یرجع** یعنی دنیا در جنب آخرت همچنانست که یکی انگشت
بدریا فرو زند از آن دریا چه قدر آب بانگشت وی باز گردد
انس مالك گفت روزی رسول الله بر حصیر لیفین خفته بود
و آن در پهلوی مبارکش اثر کرد یکی از صحابه در آمد بگریست و
گفت یا رسول الله کسری و قیصر بر حریر و دیبا چه خفتند از نعم
و تو بر حصیر لیفین گفت نمیدانی که ایشانرا دنیاست و ما را آخرت
آخرت بهتر و باقی تر که **الدنیا لهم و لنا الآخرة و الآخرة خیر**

و آورده اند که عیسی علیه السلام بدیهی رسید که اهل آن دیه تمام
بر جای مرده بودند و همچنان بر روی زمین افتاده دفن ناکرده
عیسی علیه السلام گفت ایشان بخشم خدا مرده اند همچنین بیکبار حواریان
گفتند یا روح الله میخواهیم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن
نکنیم عیسی علیه السلام دو گانه بگذارد و آواز داد یکی از آن جماعت زنده
شد و او آواز داد عیسی علیه السلام گفت حال و قصه شما چگونه بود گفت
اصبحنا فی عافیة و امسینا فی هاویة بامداد بسلامت
و عافیت بودیم و شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه
چیست گفت **نار من نار و فیها جبال من النار** گفت دیگران
از آتش گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا
و عبادت طاغوت گفت دوستی دنیا شما را تا چه حد بود
گفت چنانکه کودکی مادر را دوست دارد که هرگاه روی بوی
آرد شاد شود و اگر برگردد غمناک گردد گفت چگونه است که
از میان چندین خلقان جواب تو دادی گفت ایشانرا دوزخ
لگامهای آتشین در سر کرده اند فرشتگان غلاظ و شداد
بریشان موکل کرده و من از ایشان نبودم بکاری و شغلی
آمده بودم چون عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بر
کنار دوزخ از درختی در آویخته اند میترسم که اگر فرو افتم در دوزخ
افتم عیسی بیاران نگریست گفت بر مزبله خفتن و نان جوین خوردن
و با سلامت دین بهتر باشد از صرف در دنیا کردن و بخیر

عنا بها گرفتار شدن بس ای برادر اگر چنین نتوانی باری دستگیری
درماندگان و بیچارگان بکن تا خلاص و نجات یابی

فصل جهل و نهم روی عن النبی صلعم انه قال

اذا کان یوم القیامة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا و اهل
النار صفوفا فلینظر رجل من صفوف اهل النار الی صفوف
اهل الجنة فیقول یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت الیک
فی الدنیا معروفا فیقول یارب انّ هذا اصطنع الیّ فی الدنیا
معروفا فیقول الله عز و جل خذ بیده و ادخله الجنة صدق رسول
الله ه مهتر عالم میفرماید که چون روز قیامت باشد حق تعالی
بفرماید که دوزخ نظر کنند تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل
دوزخ را صف صف بدارند مردی از صفهای اهل دوزخ نظر کند
مردی از صفهای اهل بهشت گوید ای فلان یاد داری که در دنیا با تو
فلان روز نیکی کرده ام گوید یاد دارم پس این بنده گوید خداوندا تو
میدانی که وی با من نیکوی کرده است پادشاه عالم گوید بنده من
رو دست دوست گیر و با خودش در بهشت بر تا بندگان مرا
معلوم و محقق شود که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست
ای عزیز از آن بنگر که احسان با بندگان چگونه است **آورده اند**
که عبد الله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت رسول رفت
شبانه در خواب دید رسول را که او را فرمود بگو فردو بهرام گبر را
از ما سلام برسان و بگوی من فردا در قیامت ترا شفیع خواهم کرد

عبد الله پیش بهرام گبر شد و گفت از نیکیها چه کرده گفت
دختری چند داشتم و پسری چند ایشان را بیکدیگر دادم گفت
بهتر خواهم گفت دختری داشتم از همه نیکوتر او را از آن خود کردم
گفت بهتر خواهم گفت زناری چند سبیل کردم تا هر که از دین ما
بحد بلاغت رسد یکی از آن بمیان بندد گفت هیچ خیر کرده که
در دین ما خیر بود گفت آری در همسایگی من زن درویش است
کودکان یتیم دارد شبی بخانهٔ ما آمد و چراغ در گرفت
و بیرون رفت و چراغ بنشاند باری دیگر آمد و چراغ در گرفت و بر
رفت و بنشاند بارها چنین کرد مرا چیزی در دل آمد در عقب وی
رفتم چون بخانه در شد کودکانش گفتند ما را چه آوردی گفت
شرم داشتم که از دوست شکایت کنم یا دشمن دانستم که ایشان
محتاج طعامی اند آنچه در خانهٔ ما ساخته بود در طبق نهادم
و بدان سرای در دادم عبد الله مبارک گفت یافتم آنچه میجستم
اکنون بدانکه پیغامی دارم گفت از که گفت از محمد صلعم ترا سلام میرساند
و میگوید فردای قیامت من ترا شفاعت خواهم کرد بهرام گریست
و گفت یک خیر در دین شما ضایع نیست دریغ که عمر ضایع کردم
اسلام بر من عرضه کن عبد الله مبارک اسلام بر وی عرضه کرد
بهرام مسلمان شد بهرام با آن همه زشتیها که داشت یک خیر که
کرده بود پیش حق تعالی ضایع نبود چه دین سالت کم گر بندگیش
بر میان جان بسته و در شبانروزی پنج بار در روی حضرت او

می آدی وخیرات میکنی وصدقات میدهی از کرم یکی ضایع نکذارد
هر خیری که کنی وهر صدقه که دهی در دنیا یکی را ده عوض
دهد که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ودر عقبی
دستگیر تو باشد **بیت** کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای **نظم** ای برادر قصر دین بنیاد کن
وز کرم آن قصر را آباد کن عاجز و محروم دیدی مال بخش
بی کسی مظلوم آمد داد کن مستمندان را ز حرمان از حرم
در دمندان را بدرمان شاد کن کنج تنهای بیابی مشهد حسینی داد
ور دلی یابی خراب آباد کن **آورده اند** که ابو ایوب انصاری
اعرابی را دید بر سر تربت رسول صلعم میگفت خداوندا بحق این
تربت که مرا چهار هزار درم بده گفت این چه دعاست که میکنی
من از رسول صم شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش
خواهد حق تعالی او را بیامرزد و این چهار هزار درم را چه
خواهی کرد گفت هزار درم قرض دارم و بهزار درم میخواهم که زنی
کنم و هزار درم نفقه کنم و هزار درم را اسب و سلاح بخرم
و در راه خدای تعالی جهاد کنم ابو ایوب بوستانی داشت به
دوازده هزار درم بفروخت چهار هزار درم باعرابی داد
و چهار هزار به یتیمان و چهار هزار بدرویشان و آن روز
روزه داشت چندان چیز نداشت که صرف افطار خود کند شبانه
چون بنماز شب برخاست سر کیسه دید در پیش محراب نهاده

. در هر یکی نوشته که وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدانست
که خدای تعالی برای او فرستاده سر کیسه بکشاد در هر یکی چهار
هزار دینار بود و در یکی رقعه دید نوشته که دوازده هزار درم
در راه ما صرف کردی دوازده هزار دینار زر فرستادیم و در
بهشت دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون باخلاص کردی از
تو پذیرفتیم إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که نیکی
کند با خود کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ روزی
سایلی سوال میکرد حسین علی عم حاضر بود گفت میدانید که چه
میکوید که من رسول تر از وی شما ام اگر چیزی دهید برای شما
گیرم و آنجا برم و اگر ندهید دست تهی بدانجا روم **آورده اند**
که یکی را دست تنگی پدید آمد و بر اکفتند بیش حسین علی عم رو
اگر در خزینه وی چیزی بود آنچه خواهی بتو دهد و غنیمت داند
بپیش امام حسین عم آمد و سوال کرد امام خزینه دار را فرمود که
هزار دینار بوی ده خزینه دار بوی داد مرد بنشست و بنالید
از بد حیا میکرد خزینه دار گفت برخیز که خون نفروختهٔ مرد گفت
آب و روی ریختهٔ ام امام حسین عم گفت هرچه بسایل دهند در
در عوض آب روی نیفتد **شعر** ما اعتاض منا اذل وجهه بسوال
عوضا ولو نال الغنی بسوال **د** واذا السوال مع النوال وزنته
رجح السوال وخف کل نوال **د** امام حسین عم فرمود که هزار دینار
دیگر بوی داد و دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار بیرون

آورد و گفت آن هزار دینار اول از برای سوال بود و هزار دینار
دوم از برای آب و روی و هزار دینار سیم از برای آنکه پیش
ما آمدی و از ما سوال کردی ایشان در آرزوی آن بودند که کسی
از ایشان سوال کند و چیزی خواهد و بخواست و سوال نه داده
در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده اند که روزی رسول ص
روی بیاران کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را از
برادر مومن پنهان داشته تا شرم زده نگردد و بعد از ان کار
وی بساخته شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم که
تو بودی یا علی یا را خبر ده از انچه کردی تا با تو اقتدا کنند
و اگر هیچکس از مشرق تا مغرب بتو نتوانند رسید و فضایل تو
حاصل نتوانند کرد شاه مردان گفت یا رسول الله دوش می
گذشتم بمرد که مردی از انصار را دیدم پوستهاء خربزه و خیار
می چید دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا ببیند تا از من
خجل و شرم زده نگردد باز گشتم و بخانه شدم و دو قرص که از برای
افطار من نهاده بودند پیش وی بردم و گفتم این قرصها بستان
و هر چه ترا آرزو بود از طعام و از میوها به نیت آن چیزها
از وی بشکن که حق تعالی از قرص با آن چیز کرد اند که ترا آرزو
بعد چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها را بو
که بدین مرد دادی شاید که او منافق باشد با شیطان جهاد کردم
و گفتم اگر او از اهل آن نباشد من از اهل آنم را از حق تعالی می

خواهم تا او را مومن مخلص کرد اذان مرد را دیدم که بروی در
افتاد و عده کرد گفتم حال چیست گفت ای علی در دل من
شکی و شبهه بود اندر من زایل شد خواجه گفت ای علی حق تعالی
ترا بعدد هر خیر از ان قرصها در بهشت درجه کرامت کرد
بهتر گفتن از دنیا و آنچه در وست و بتو رود قیامت جدا کند
مومنان را از کافران و مخلصان را از منافقان و پاکان را از نا
پاکان و رسول ص فرمود ان اخی و وزیری و خیر من اترکه
بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب برادر
من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم پس از خود که وام من
بگذارد و وعده من راست کرد اند علی بن ابی طالب است ع و از
امام حسین ع آورده اند که چون رسول ص از دار فنا بدار
بقا رحلت فرمود امیر المومنین ندا در داد که هر کرا بنزدیک
رسول وعده است بیاید و از من طلب کند پس هر که می آمد و
آن مقدار که در درم و دینار طلب میداشت امیر المومنین دست
در زیر مصلی میکرد و بیرون می آورد و بان کس میداد خبر بعمر رسید
ابوبکر را گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی بخواند
یابی که وی می آید ابوبکر بقول وی ندا کرد و ندا در داد خبر بشاه
مردان رسید گفت زود بود که آنچه کرد پشیمان شود دیگر روز
ابوبکر با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بودند اعرابی در آمد و گفت
کدام یک است از شما وصی رسول خدا اشارت فرا ابوبکر کردند

گفتند توی وصی رسول گفت آری اعرابی گفت بسیار آت
هشتاد شتر که رسول صلعم از برای من ضمان کرده ماست ابو بکر بعمر
بنگریست عمر گفت از علی کواه طلب که اعرابیان جاهل یافتند
اعرابی گفت بخدای که تو وصی و خلیفهٔ رسول نیستی سلمان ورا بر
پیش شاه مردان برده شاه مردان چون چشم با عرابی افتاد گفت
اسلام آورده . تو را اهل بیت تو اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی
وصی و خلیفهٔ رسول شرط این بوده است میان من و رسول
آری اسلام آورده ام شاه مردان حسن را گفت تو و سلمان
با این اعرابی بفلان وادی رویدو ندا دهید که یا صالح یا صالح
بگو امیر المومنین ترا سلام میرساند و میگوید که آن هشتاد
شتر که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است باید ایشان
بان وادی شدند و امام حسن عم آواز داد که یا صالح جواب
آمد که لبیک یا ابن رسول الله حسن عم پیغام رسانید آواز آمد
که سمعاً و طاعةً در حال زمام ناقه از زمین بیرون آمد و امام حسن عم
آنرا بگرفت و بدست اعرابی داد و گفت بکش بکشید و ناقه بیرون
می آمد بران صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی
آواز بکلمهٔ شهادت بر کشید ومن مثلك يا امير المؤمنين میگفت
و دعا و ثنا فراوان فرمود و برفت و راست گفت اعرابی که
از رسول صلعم گذشته او را مانند و همتا نبود بیت
لا يستوي من وفاؤها ومن نكثها ولیس من طاب اصلها كالذي خبثا

٢١٤

فصل رجب وشهر روى عن رسول الله صلعم
انه قال من صام يوما من رجب استوجب رضوان الله الاكبر
ومن صام يومين من رجب لم يصفوا الواصفون من اهل السماء
والارض ما له عند الله من الكرامة • ومن صام ثلثة ايام
من رجب جعل الله بينه وبين النار خندقا طوله مسيرة سبعين
عاما • ومن صام اربعة ايام عوفي من اربع بلايا من الجنون
والجذام والبرص وفتنة الدجال • ومن صام خمسة ايام
من رجب غفرت له ذنوب خمسين عاما • ومن صام ستة
ايام غفرت له ذنوب ستين عاما • ومن صام سبعة ايام
من رجب اغلقت عليه سبعة ابواب جهنم • ومن صام
ثمانية ايام فتحت له ثمانية ابواب الجنة ويقال له ادخل
من اي ابوابها شئت • ومن صام تسعة ايام من رجب ادخل
الجنة بغير حساب • ومن صام عشرة ايام من رجب جعل
الله قوة حقيرة على الصراط كالبرق الخاطف والريح العاصف
صدق رسول الله • رسول صلعم میفرماید که هر که اول روز از ماه رجب
روزه دارد رضاء خدای آسمان و زمین دریابد و هر که رضای او
یافت از آتش دوزخش رهاند و بنعیم بهشتش رساند
و هر که دو روز روزه دارد حق تعالی او را چندان ثواب دهد
که محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر و عد آن عاجز آیند
و هر که سه روز روزه دارد حق تعالی میان او و میان دوزخ

حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله راه بود و هر که چهار روز روزه
دارد از جمله بلاهاش ایمن کرداند از دیوانکی و پیسی و کری و فتنهٔ
آخر الزمان و هر که پنج روز روزه دارد پنجاه ساله کناهش عفو کند
و هر که شش روز روزه دارد از ماه رجب شصت ساله کناهش
بیامرزد و هر که هفت روز روزه دارد هفت در بهشت برو
بکشایند و کویند او را از هر در که خواهی در رو و هر که نه روز
روزه دارد بی حساب در بهشت رود و هر که ده روز روزه دارد
در ان ساعت که اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان باشند
حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط بکذرد کالبرق الخاطف
والریح العاصف آورده اند که حق تعالی او را دو بال سبز دهد
پوشیده بدر و یاقوت تا بدان همی پرد بر صراط چون برق و باد
جهنده و هر که یازده روز روزه دارد بشفاعت طاعت [illegible]
دوازده امام بمحل قبول رسانند و از ائمه روایتست که هر که با
این روزها که کفتیم ایام البیض رجب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
روزه دارد عالم روز پانزدهم سورتهای که معین است و دعای
که معروفست با ام داود برخواند پادشاه عالم ده کرامتش
ارزانی دارد در عمرش برکت کند در مالش بیفزاید و عیالش را
نکاه دارد کناهانش بیامرزد و حسناتش مضاعف کرداند
و سکرات مرک بروی آسان کرداند و کور بروی روشن کند و ترازوی
حسناتش مضاعف (?) کرداند و از درکات دوزخش نجات دهد

و بدرجات بهشتش رساند ای عزیزان بنکرید که باندک تکلیفی
چند ترغیب میدهد باندک روزی چند ایام معدودات که
امساک میفرمایید چندین ثوابها وعده میدهد و از امام جعفر
صادق ع روایتست که هر که اول روز از رجب روزه دارد
بهشت ویرا واجب شود و اکر یک روز از میانهٔ ماه روزه
دارد شفاعت وی قبول کنند در مثل عدد ربیعه و مضر و
هر که یک روز از آخر ماه رجب روزه دارد ویرا از پادشاهان
بهشت کردانند و امیر المؤمنین علی ع کفت هر که یک روز از اول
رجب روزه دارد حق تعالی میان وی و دوزخ حجاب پدید
کند که عرض کشادکی وی از مشرق تا مغرب بود و ثواب روزهٔ
یکساله اش بنویسند و بهشت ویرا واجب شود البته رجب را
از برای تعظیمش رجب خوانند ترجیب تعظیم باشد در خبرست
از نبی علیه السلام پرسیدند که رجب چه باشد کفت نام جوییست از
بهشت آب او از شیر سفیدتر است و از انکبین شیرینتر هر که
روزی از ین ماه رجب روزه دارد حق تعالی او را از ان جوی
آب دهد شعبانرا برای آن شعبان خوانند که تتشعب فیه
الخیرات خیرها درو بسیار شود رمضانرا برای آنکه یرمض
الذنوب کناهانرا بسوزاند شوالرا برای آنکه شتران آبستن را
درین ماه شیر بربالا شدی (?) ذو القعده برای آنکه قعود
کردندی از قتال و کارزار یعنی قتال نکردندی ذو الحجه

برای آنکه در وی حج کنند حج بیت الله الحرام وخدای تعالی جاهها
که صلاح و منافع خلقان بدو منوطست دوازده کرد
لقوله تعالی إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ عدد
نقباء بنی اسرائیل دوازده بود لقوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ
اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا چشمهاء آب که بر دست موسی کشاده شد
دوازده بود لقوله تعالی فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا
نجات موسی وقوم وی را راههاء دریا دوازده بود پیشتر پیشوایان
و مهتران امت نیز دوازده بودند لقوله تعالی الائمة بعدی اثنی
عشر حق تعالی از دوازده ماه چهار را حرام کرد لقوله تعالی
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ازین دوازده ماه دین نیز چهار را بهشت
نام برآورده که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی واوسطهم
علی وثامنهم علی وعاشرهم علی وآخرهم مهدی یعنی امامان
پس از من دوازده اند اول ایشان علی و آن علی مرتضی
و سید اوصیاست چهارم علی واو سید عباد واصفیاست
هشتم ایشان علی واو بضعة مصطفی و قلادهٔ مرتضی علی بن موسی
الرضاست دهم ایشان علی النقی است واو زین اتقیاست
وآخرین مهدی است واو واپسین خلفاست علیهم السلام پادشاه
پادشاهان مملکت ملکوت دو فلک آفرید فلک آسمان و فلک
زمین فلک دنیا و فلک دین فلک آسمان را ماه و آفتاب پیدا
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا یعنی من آفتاب

فلک زمینیم و تو ماه و حق تعالی در رسالت رسول صلعم فرمود إِنَّا
أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا شعشعهٔ انوار فلک دنیا به
عالم رسانیده که وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا آثار انوار فلک
دین نیز به اطراف مشرق و مغرب رسانیده که زویت لی الارض
آفتاب فلک دنیا چون بمغرب فرو شود ماه درخشان شاه بر تخت
نیابت نشیند وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا آفتاب فلک دین
چون بغار غیبت إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ فرو شد ماه آسا
بر تخت خلافت بنشاند که یا علی انت وصیی وخلیفتی من بعدی
در فلک دنیا دوازده برج پدید کرد تا سبب هدایت رهروان باشد
که وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ در فلک دین نیز دوازده برج
امامت پیدا کرد تا سبب هدایت جهانیان باشد که وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا تفصیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا بیت
الحمل شود و یکی ثور تا در فلک بدو باقی بود و یکی جوزا تا سیم بدو
باشد و یکی سرطان تا سر سلطان آسمان آید و یکی اسد تا خیمهٔ خسرو
سیارگان را جلوه کند و یکی سنبله یعنی خوشه تا توشهٔ ستارگان
شود و یکی میزان تا بساط خزان بگسترانند و یکی عقرب تا صلاح مرتب را عید
بدو منوط باشد و یکی قوس یعنی کمان تا امان ساکنان را برید بجا
کرد و یکی جدی یعنی بزغاله تا بوی اعطار د شود و یکی دلو تا سقای
علف نحل بدو ظاهر شود و یکی حوت تا خانهٔ ثبوت مشتری کرده
تفصیل دوازده برج دین نیز بشنو یکی علی عم تا رایت معالی

بدر متعالی شود و یکی حسن تا قلادهٔ محاسن بدست او منتظم کردد
که وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُم بِإِحسَانٍ و یکی حسین تا قلادهٔ صحیفهٔ حسنات
اعمال اهل ایمان بجنت او زیاده شود لِلَّذِینَ أَحسَنُوا الحُسنَى و یکی
زین العابدین تا فلک معرفت بنور ما دقش مزین شود که وَزَیَّنَهُ فِی
قُلُوبِکُم و یکی باقر تا بهشت محامد بدر معالی او رونق کمال یابد که
العَابِدُونَ الحَامِدُونَ و یکی صادق تا نور صدق از شمع جمع صادقان
آید وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و یکی کاظم تا نظافت شهیت تربیت
او محفوظ بود وَالکَاظِمِینَ الغَیظَ و یکی رضا تا متعلقان حجرهٔ ما تا
منشور رضا دهد که رَضِیَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ دیگر تقی تا
جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کشد و یکی نقی تا خاک
در دیدهٔ هر شقی شود فَمِنهُم شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ و یکی زکی تا لوث
زلت شنیعه باب عصمت خرد پاکیزه کرداند که تُطَهِّرُهُم وَ
تُزَکِّیهِم و یکی قایم آل محمد تا بنام قسط و عدل قیام نماید که
وَأُولُوا العِلمِ قَائِمًا بِالقِسطِ صاحب زمان تا دیدهٔ زمان بظهور
او روشن شود که لو لم یبق من الدنیا الا یوما واحدا لطول الله ذلک
الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی کنیته کنیتی یملأ
الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا در ظلمت بحر از کرم
دوانداشت که ترا بی دلیلی و رهبری بگذارد چنین هر ستاره
دلیل و رهبر تو کرداند تا بدان مهتدی شود لِتَهتَدُوا بِهَا فِی ظُلُمَاتِ
البَرِّ وَالبَحرِ از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمات بهشت ستفرق

امتی علی ثلث وسبعین فرقة بی دلیل و رهبری بگذارد تا بر فلک
دنیا ستاره تابان بود در فلک زمین کوکبی درفشان بود چون
کواکب امامت را از زمین برداد ستارکان آسمان را از آسمان
فرو ریزاند زیرا که اینها امامان اهل آسمان اند و آنها امامان اهل زمین
که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض
آورده اند که سلمان و صحابه از حضرت رسول سوال کردند که مقام
تو بعد از تو کرا خواهد بود و قائم در حکم که خواهد بود گفت انکسی که
امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانهٔ وی فرو رود آن
شب صحابها بر بامها رفتند و هر یکی چشم نهاده تا ستاره بخانهٔ که
فرو رود ناگاه ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن
گفته اند نهره بود بخانهٔ زهرا فرود آمد فذلک قوله وَالنَّجمِ إِذَا
هَوَى منافقان گفتند الان محمد اضل فی علی یعنی محمد در حق علی
گمراه شد حق تعالی بدان ستاره قسم یاد کرد محمد ضال و گمراه
نیست و گفته اند مراد به وَالنَّجمِ ثریاست مجاهد گفت نجوم اسما
لفظ جنس و معنی جمع مکرمه گفت مراد بنجم رجوم ستارکانی که
ستارکان را بدان رجم کنند هر نجمی از آن رجمی است وَجَعَلنَاهَا
رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ ضحاک گفت مراد بنجم نجم قرانست بیان
فَلَا أُقسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ حق تعالی قرآن نجوم خواند برای انکه نجم
نجم فرستاد و آیه آیه سوره سوره از سوره اخفش گفت مراد به نجم
نبات زمین است بیانه وَالنَّجمُ وَالشَّجَرُ یَسجُدَانِ هر درختی که آن نا

ساق باشد آن انجم خوانند ابو حمزه ثمالی گفت مراد ستارگانست که
بوقت قیامت ریزه شوند که وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ قولی دیگر
آنست که مراد ستارگانیست که در نیم شعبان فرو ریزند حق تعالی
بسبب آن وقت قسم یاد میکند بنده مؤمن یا مؤمنه که در آن وقت
بندگی در سجده و رکوع طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جولان
نماید بنگر که چه منزلت یابد در تفسیر امام حسن عسکری آمده
پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت
جبروت گفته بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود از همه کاینات
وجود اوست ملائکه مدتها در انتظار وجود با برکت محمد نشستند
چون ذات مقدس احمدی از حجره عدم بعالم وجود آمد ملائکه فریاد
برآوردند که خداوندا دیرگاهست که منتظر جمال احمدی نشسته ایم
و چشم بدیدار مبارک وی باز بسته پادشاه مشاهده جمال
محمدی را بملائکه پادشاه عالم سفینه حضرت جبرئیل را فرمان داد تا
چهار سالگی از پیش دایه اش حلیمه بر بود و بعالم ملکوت برد و بر
ملائکه عرض داد تا مقربان حضرت بمشاهده جمال او دیدهای خود را
مکحل کردانیدند حلیمه که دایه مصطفی بود چون محمد را در کنار خود
ندید فریاد از نهاد او بر آمد گریان و دوان بنزدیک عبد المطلب آمد
که محمد را نمی بینم عبد المطلب همه شبش در گریه بسر برد چون وقت سحر رسید
بنی هاشم را جمع کرد و سوگند میخورد که چون صبح بر آید اگر محمد پیدا
نشود بدین تیغ هر که بمشتی ماننده باشد سر از تن جدا کنم چون
صبح صادق بر آمد ستاره از قطب آسمان جدا شد و بغایت روشن
و هر ساعت بزمین نزدیک میشد تا بدر خانه کعبه فرود آمد ایشان
دیدند محمد را چو بدر چون ماه تابنده و چون خورشید درخشنده
پس اینست که حق تعالی قسم یاد میکند که وَالنَّجْمِ اِذَا هَوَیٰ یعنی
بحق محمد که از آسمان بزمین آمد ستاره تابان قولی دیگر آنست که مراد
محمدست بوقت باز آمدنش از معراج لقوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَیٰ
بِعَبْدِهِ و باز آمدن وَالنَّجْمِ اِذَا هَوَیٰ و گفته اند مراد دل دوست
اِذَا هَوَیٰ اِذَا انْصَرَفَ عَمَّا سِوَی اللهِ یعنی بحق دل رسول که از هر چه
دون ماست اعراض کرد و بهیچ منزل فرود نیامد که وَمَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ گاه بروی سوگند میخورد که وَالضُّحَیٰ وَاللَّیْلِ
اِذَا سَجَیٰ گاه بوجود شی یاد کند گاه بمویش وَالنَّجْمِ اِذَا هَوَیٰ شعر
لکل نبی فی الانام فضیلة وجملتها مجموعة لمحمد شعر ماه عکسی ز روی زیبایش
چرخ گوی ز تقوی و بالایش ساعد صبح دستبانه کند بهر خلخال پای عضایش
در سپهر جهان نمی گنجد شمه قدر سرایش در محیط فلک نمی گنجد
قامت حرمت تولایش هفت در بند آسمان بگشاد بند نعلین آسمان سایش
و گفته اند قسم است بستارگان که بوقت مولود مصطفی از آسمان بزمین
آمدند آن شب که شنیدند ما در زمین آمد ستارگان از آسمان بزمین
آمدند ستارگان چنان بما نزدیک شدند که گفتیم که بر سر ما خواهند افتاد
عبد المطلب میگریست و میگفت ما اکرمه من مولی وما اعلاه من حبیب
رب العالمین چه گرامی چیزی که او دوستیست خدای را جل جلاله

حق تعالی بهر پیغمبری که معجزی داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود
متحمل اداء رسالت کرده محمد هنوز دعوت ناکرده و دعوت ناکشیده
جملهٔ کاینات را عرض نموده تا سر بر خط او نهادند زیرا که محمد ص مقصود
بود و دیگران قاصد محمد مراد بود و دیگران مرید آورده اند که ما را
دوست دارد دیگر هست و آنکه ما او را دوست داریم دیگر قولی دیگر
آنست که صدر کاینات و خلاصهٔ موجودات هجرت کرد و از مکه بمدینه
آمد و مسجد بنا کرد مهاجران هر یک در پهلوی مسجد خانه ساختند
و در در مسجد گشادند چون اسلام قوی شد جبرئیل آمد که حق تعالی
میفرماید که درهائی که در مسجد گشاده اید بر آرید جماعتی از صحابه گفتند
مانا این خطاب با ما نباشد و کسی کار سازی آن کرد که در بر آرد
شاه مردان بود خواجه بحجرهٔ فاطمه در آمد و علی را گفت ای علی نه خطاب
با تست زیرا که تو از منی و من از تو **انت منی و انا منک** عباس
آمد که ما چه میفرمایی گفت در بر آور چگونه است گفت در علی بگشاده
میداری و در ما ببندی گفت ای عم حکم خدا بر کردن نتوان جبرئیل آمد
حاضر هست میفرماید که ای عم رسول خدای کریم یعنی منزلت علی نزدیک
حق تعالی و منزلت شریف او نزدیک فرشتگان مقرب و نزدیکی کار
او در اعلی علیین آنجاست ای نبی اندکی ثمری اگر اهل آسمانها و زمینها
علی را دشمن دارند حق تعالی همه را هلاک کند و اگر جملهٔ کافران علی را
دوست دارند حق تعالی ایشان را توفیق ایمان دهد و بر ایشان رحمت
کند دوستی علی در هر ترازو که نهند راجح آید بر جملهٔ حسنات او

عباس تسلیم و راضی شد و جبرئیل رسول را خبر داد که جملهٔ فرشتگان
بر عباس صلوات دادند و رضای او بین فضیلت علی را عم پیش رسول
آمد که اجازت است که سوراخی بگذارم که در جمال مبارک تو بینگرم
گفت نه گفت آن مقدار که یک چشم بران نهم گفت نه منافقان چون
دیدند که چون در علی بگذاشت و درهای دیگران بر آورد گفتند
الا ان محمداً اضل فی علی در حق علی گمراه شد پس حق تعالی آیه
فرستاد **و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی** و رسول ع
بمنبر بر آمد و گفت **و الله ما سددت ابوابکم و لا فتحت باب
علی بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی** یعنی بخدای که من نبودم
که درهای شما بر آوردم و در علی بگذاشتم بس حکم خدا بر کردن نهید تا
بخشم و عذاب گرفتار نشوید **فصل جهل و هفتم**
روی عن النبی صلعم انه قال من صام من شعبان اطفا صومه غضب الله
و صرف الله علیه اهوال القیامة و له عند افطاره ثلث دعوات
مستجابات صدق رسول الله حضرت عالم میفرماید که هر که یک روز
از شعبان روزه دارد آن روز خشم خدا بنشاند و پادشاه عالم
وی را از اهوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادن
سه دعا مستجاب گرداند شعبان شهر رسول است ماه رسول خداست
خنک آنکه این روزها روزه دارد و این ماه متعبد و صایم بسر آرد
حضرت رسول خدا نگاه دارد شعبان پنج حرفست ش از شرم است
ع از علم است ب از بر است الف از الفت ن از نور است

هرکه ماه شعبان روزه داشت شرف یافت والفت وتودت

از امام جعفر صادق ع آورده اند که رسول صلعم در اول دو ماه شعبان

فرمودند تا منادی کردند که ای اهل یثرب من رسول خدایم بشما و آیا

ماه شعبان ماه منست رحمت خدای بکسی باد که بر ماه من یاری دهد

امیرالمومنین گفت تا منادی رسول شنیدم هرگز روزه ماه شعبان

از من فوت نشد و صادق ع فرمود که هر که اول روز از ماه شعبان

روزه دارد پادشاه عالم بر وی نگرد و نظرش دایم با او باشد تا در دنیا

بود تا که بهشتش رساند و هر که سه روز روزه دارد چنان باشد

که خدای را جل جلاله زیارت کرده باشد

ذهی سعادت و دولت

درسایه رحمت تو خورشید شویم

ور لطف تو نیک بخت جاوید شویم

جز فضل تو امید ندایم دگر

بپسند که از فضل تو نومید شویم

در تفسیر امام حسن عسکری آورده است که رسول صلعم فرمود که چون

اول روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای

بهشت را بگشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخها

بدنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان

خدای دست درین شاخها زنید تا شما را بهشت رساند و گفت

بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاد که هر که درین ماه نماز

سنت بگذارد دست در شاخی از شاخ طوبی زده باشد و

هر که تکفل یتیمی کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد

و هر که بذکر خدای مشغول شود و نعمتهای او را شکر گذارد دست

درشاخی از شاخهای او زده باشد و هر که رضای پدر و مادر حاصل

کند دست در شاخی از شاخهای او زده باشد با این همه تا د

در دوستی علی و اولاد او زند و تولا نداشته باشد دست در

شاخ طوبی محکم نبود یعنی او را بهشت نرساند و گفت بدان

خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد و هر که یتیمی را جفا کند

دست در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد و هر که درین ماه فعلی

کند از افعال شر دست در شاخی زده باشد از شاخهای وی تا جهد

کنید تا درین ماه بزرگوار دست در شاخ طوبی زنید نه در شاخ

زقوم همت بلند دارید و زینت زاد آخرت کنید قدم در راه

حق نهید تا حتی در دل آرید الهی حرمتی درین بگردانید یقین

دانید که هرچه میکنید او می بیند و هرچه می اندیشید میداند در

راه میرفتم علقه واعظ بشنیدم اول سخنش این بود ای آنکه بر

گناه عزم کرده و در دل پنهان کرده آنکه دل آفریده پنهان میداند

که **إِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى** گفت بیفتادم و بیهوش شدم

چون با هوش آمدم توبه کردم **إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ**

يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ و اگر آشکارا کنید و اگر پنهان بدان حساب

خواهند کرد **بیت** سرتهمه دالک فلک میداند

کو موی بموی و دل بدل میداند گیرم که بزرق خلق را بفریبی

با او چه کنی که بیک میداند **شعر** یا من یری مد البعوض جناحها

فی ظلمة اللیل البهیم الالیل و یری عروق نیاطها فی نحرها

والمنع فی تلک العظام البخل خ اغفر لعبد طان فی فرجه
ما کان منه فی زمان الحول از شاه مردان روایت که گفت
از فضیلت این ماه آنست که رسول خدا صلعم لشکر بغزو فرستاده
بودند و زید بن حارث را بر ایشان امیر کرده در باز آمدن ایشان
توقفی افتاد رسول صلعم پریشان خاطر گشت جبرئیل آمد و رسول را
خبر کرد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان بکراماتی که ببرکات
ماه شعبان ایشان را حاصل شده بود و با رسول تعریف کرد پیش رود
ایشان بنزدیک مدینه رسیدند خواجه استقبال ایشان کرد زید بن
حارث را چون چشم بر رسول صلعم افتاد خود را از ناقه بینداخت
و دست و پای رسول را بوسه داد و از پس وی دیگران رسول صلعم
گفت خبر دهید یاران از کراماتی که حق تعالی شما را داد گفتند
یا رسول الله ما چون بدان شهر رسیدیم آن جماعت کفار ده هزار بودند
آمدند بحرب ما و با چنان بودند که پیش ایشان نه بیستند و سه هزار
مرد در شهر گذاشتند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیروار
بر ایشان حمله کردیم ایشان بهزیمت با شهر شدند و در بستند
ما در شهر فرو آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب گذشت
در شهر باز کردند و ما را نیز باران گرفت و از لشکر ما چهار کس بیدار
بودند زید بن حارث بر یک جانب لشکر نماز میکرد و قرآن میخواند
و قتاده بن نعمان از دیگر جانب و قیس بن عاصم از جانب دیگر
و عبدالله رواحه از جانب دیگر و شبی بغایت تاریک ایشان را

بیندیشیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم که از دهن قیس
بن عاصم بیرون آمد و شعله آتش و روشنایی از دهن قتاده
بن نعمان چون روشنایی زهره و روشنایی دیدیم که از دهن
عبدالله رواحه دیدیم بیرون می آمد چون روشنی ماه بغایت روشن
از دهن زید همچون روشنی آفتاب و لشکرگاه ما روشن شد
بقدرت حق تعالی ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمی دیدند
تیغ در نهادیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را مجروح ساختیم و بعضی را
اسیر گرفتیم و بشهر ایشان در شدیم مال و فرزندان ایشان را غارت
کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم خواجه صلعم فرمود که آن نورها
عملهای ایشان بود در غره شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نهی
منکر کرده بود و در نیمه شعبان عبدالله رواحه با مادر و پدر
نیکویی کرده و قتاده بن نعمان دینی که بر ذمه او بود بگذارده بود
و زید بن حارثه که سید قوم و افضل ایشان بود آن کرامت وی را
از اعتقاد نیک وی بود در حق اهل بیت من در آن روز ظفر و نی
بر دشمنان منافقی پیش وی آمد و گفت چنین نیست و من ترا خبر دهم
از اعتقاد خود چون رسول صلعم مرا پسر خواند مردمان مرا پسر محمد
خواندندی چون حسن و حسین در وجود آمدند گفتم مرا دیگر پسر
محمد نخوانید مرا زید مولای رسول خوانید دعوی پدر رسول صلعم می
[illegible] چون رسول صلعم امیرالمؤمنین را برادری گرفت من ایشان را
تسلیم کردم از آنکه مرا مولای رسول خوانند گفتم مرا مولی محمد و علی

خواستی خواجه فرمود آن نور رویرا از اعتقاد نیکو بود و فردا قیامت
بر راست وی نور بود و بر چپ وی نور بود و در پیش وی نیز بود
از آن فرمان تمام بود که يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم
زهی بزرگواری ماهی که ماه شعبانست درین ماه شبی است و آن
شب شب نیمه است و در حدیث آمده است که من احیا لیلة النصف
من شعبان لم یمت قلبه یعنی هر که شب نیمه شعبان زنده دارد
هرگز دلش نمیرد خواجه فرمود که ان الله یعتق فی لیلة النصف
من شعبان اکثر من شعر غنم کلب پادشاه عالم در شب نیمه شعبان
بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد کرداند
این شب شبی است که گناهان می آمرزند و توبه جریده محو میکنند
بغیاث ایمان فرمایند بمعبودی جودی مغفرت بستند تا دیار رحمت
عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید تا شما را بیامرزیم ای سرگشتگان
بیایید تا بره بهشتان برسیم ای بیچارگان حاجت گاه بیایید تا مرهم
راحت را بجراحتان نهیم هان اگر زنده درین نفس نزد اگر بیداری
قدم بیداد بسوی دار الغفران اگر هشیاری توبه باید و قطره چند
آب از دیده بیارد که آتش دنیا را باطل کند و آتش عقبی را آب
دیدگان علی الخصوص درین شب که شب برات است تا برات سعادت
نویسند شب رفع درجات است شب محو سیئات است شب مبارکست
ماه عظمت و رحمت است شب بزرگوار است و درهای آسمان گشاده
گشته رحمت پروردگار است   شعر چنین درهفت آسمان برحمت باز

ز خویشتن غنی ای پسر بحق پرداز ۞ نعمت آنچه بیابیچه وقت ضایع شد
گرت دریغ نباشد بعیث اندر آنی ۞ مگر ندامت عمر آنچه هست دریابی
که آنچه رفت بغفلت دگر نیابد باز ۞ چنان بکن که بیچارگی فرو مانی
چه چاره هست بعنیت کنون تو چاره ساز ۞ چه روزها که بسبب رفته در هوی و هوس
شبی بروز کن آخر بذکر و فکر و نماز ۞ کریم عز و جل عیب دان و مطلع است
گرش بعیب نخوانی و گر بغیبه و راز ۞ بر او دست تضرع بیار اشک ندم
ز بی نیاز نخواه آنچه بایدت به نیاز ۞ سر امید فرو آر در ره عجز بخاک
ز آستان خداوندگار بنده نواز ۞ بس ای برادر جهد کن تا درین شب
آشنا باشی نه بیگانه دوست باشی نه دشمن آورده اند که در بغداد
مردی زنی را دوست میداشت و مدتی در آن محنت و خواری و
مشقت بسر میبرد امیر المؤمنین علی ع میفرماید عبد الشهوة اذل
من عبد الرق یعنی بنده شهوت خوارتر است از بنده درم
خریده و بمراد قادر نمیگشت تا اتفاق افتاد که شب برات
بیکدیگر رسیدند مرد خواست که مراد خود از وی حاصل کند زن
گفت دریغ باشد که امشب همه آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت
راست میگویی و از همین بخاطر سید احسن زنی که بهنگام مراد
نفس و هوا از خدای یاد کند یاد کردن همه این نیست که گویی الله تبارک
هنگام گناه خدا را یاد کنی و از وی بترسی و آن گناه نکنی القصه هر
دو پای بر سر نفس و هوا پرست نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی
بحضرت حق آوردند و تا بسر روز طاعت و عبادت کردند بامداد دیدند

دست دختر گرفت و بپیش ان مرد آورد و گفت دوش مصطفی را دیدم
در خواب که مرا گفت دختر خود بپیش فلان کس بر و باوی عقد شرعی
کن و دختر بوی ده تا بدانی که هر که رضای حق پای بر سر هوا پست
نهد و ترک حرام کند پادشاه عالم در دنیا حلال بوی رساند و در عقبی
بهشتش کرامت کند که **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ**
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هر که در شهوات و لذات
بر خود ببندد و از غیر ما دوری جوید و رضای ما طلبد حاجت آن
کنیم که مراد و رضای او باشد و لیکن این صفت مردان خدا ترس
و راه روان است که **ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ** بیت

گر بیت عشق از سر صفا بشنوی ۵ بگوش تو که خلاف هوا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ۵ نزول در حرم کبریا توانی کرد
اگر بنقد توکل بروی تن خویش ۵ کنی شهاء قضا را ادا توانی کرد
و گر بآب ریاضت برآوری غسلی ۵ همه کدورت دل را صفا توانی کرد
و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان ۵ که عرش و فرش همه زیر پا توانی کرد
و لیکن این صفت رهروان چالاکست ۵ تو از میان چنانی کجا توانی کرد

سلمان پارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و امثال ایشان را چون درد
عشق ما گرفت ترک خان و مان کردند و از طلب دنیا وی تبرا کردند
و کمر خدمت رسول و اهل بیتش بر میان بستند لاجرم در دنیا شاه
سلام فرستادیم **وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ**
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهیم کرد که **سَلَامٌ**

قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ ام شریک قدم در راه زیارت دوست
ما نهاد بنگر که چه ترک یافت مستمع باش و بشنو ام شریک
از مکه روی بمدینه نهاد و تنها بخدمت و زیارت رسول بود در راه
جهودی همراه وی افتاد پرسید که بکجا میروی گفت بزیارت پیغمبر
آخر الزمان جهود را سخت آمد هیچ نگفت پاره ماهی شور بام شریک
داد بخورد چون روز بزوال رسید تشنگی بران ضعیفه غالب شد
از جهود آب خواست گفت ندهم تا جهود کافر نشوی ام شریک گفت
معاذ الله این هرگز نباشد جهود فرود آمد و مطهره در زیر سر نهاد
و بخفت ام شریک با جای دیگر رفت و بنشست چون ساعتی بر
آمد نگاه کرد دلوی دید در هوا فرو گذاشته فرا گرفت و آب بیاشامید
و بنهاد جهود از خواب در آمد گفت دانم که بغایت تشنه گشتی
خواهی که آبت دهم جهود کافر شو ام شریک گفت بیزارم از تو و آب تو
لیکن مرا آب فرستاده اند جهود نگاه کرد آن رکوه آب دید گفت
بنده که قصد زیارت رسول کند او را تشنه رها نکنند آیین دین
حق است و این رسول حق در حال کلمه شهادت بر زبان راند و
مسلمان شد پس ام شریک بزیارت وی آمد بر و استقبال کن
زهی سعادت و دولت زهی علو و جلال ۵ که شاه هر دو جهان آیدت باستقبال
پیغمبر علیه باستقبال وی بیرون آمد ام شریک را چون چشم بر کمال و جمال
مصطفی ص افتاد در دست و پای آن یگانه هر دو سرای افتاد
و گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در وست از مال و ملک مرا

بودی فدای خادمی از خادمان حضرت تو کردمی و لیکن مرا چیزی
نیست خود را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل
آمد که حق تعالی میفرماید که او را قبول کن و این خاص است که زنی
نفس خود را بتو بخشد تا حلال تو بود و این آیه آورد فَاَمْرَاَةً مُؤمِنَةً
اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیّ چون ام شریک قدم در راه عشق او
بصدق و اخلاص نهاد بنگر که چه منزلت یافت که دیگران نیافتند
در آن وقت که رسول هجرت کرد جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه
مشرکان ایشانرا مانع میشدند از هجرت کردن یکی از آن جماعت صهیب
رومی بود ایشانرا گفت من مردی پیر و ضعیفم اگر اینجا باشم و اگر نه شما را
از من نفعی و ضرری نباشد هفت هزار دینار مال و ملک هست همه را فدا
میکنم مرا اجازت دهید که بروم و برا اجازت دادند چون بحضرت
رسالت آمد خواجه گفت ای صهیب دولت با آن همراه است که یکی
گفت یا رسول الله یکساعت که در روی تو مینگرم و نظر میکنم
علی بن ابی طالب بنزدیک من بهتر است از هرچه در دنیاست خواجه
گفت حق تعالی ترا چندان مال و نعمت در بهشت کرامت کرده است که
خازنان بهشت از حصر عدد آن عاجزند بسبب اعتقاد نیک که ترا
در تفسیر امام حسن عسکری آورده است که جناب بن الارت را
مشرکان در مکه مقید کردند پایها قید کرده و غل بر گردن نهاده بحضرت
حق نالید و محمد و علی و آل را بشفیع آورد پادشاه عالم بکمال قدرت
خود آن قید را اسبی گردانید و آن غل را شمشیری حمایل کرده و تیغ

برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی از برای محمد و آل محمد چه آیت
ظاهر گردانید هرکه پیش من آید بدین تیغ وی را پاره پاره کنم کسی پیش
وی نرفت وی نیز هجرت کرد هجرت بر دو نوعست هجرتیست خاص
و هجرتیست عام آن هجرت آنست که از هرچه ترا نهی کرده اند از آن
دور باش که المهاجر من هجر ما نهاه الله تعالی اگر یکچندی
در میدان غفلت سواری کرده وقت آنست که پشیمان شوی و
بر مرکب طاعت سوار گردی و در میدان اخلاص جولان نمایی
تا از آنجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی اوست خط غفران
در نامهٔ عصیان و لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم تو بر تو رحمت
کند و بمقصد مقصود برساند فصل حبل و هشتم
روی عن رسول الله صلعم انه قال وقد احل رمضان لو یعلم العباد
ما فی رمضان لتمنت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل
من خزاعه حدثنا به یا رسول الله فقال علیه السلام ان الجنة لتزین
من راس الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان هبت
ریح من تحت العرش فصفقت ورق الجنة فینظر حور العین الی
ذلک فیقولن یا رب اجعل لنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجا
تقر اعیننا بهم و تقر اعینهم بنا ثم قال علیه السلام فما عبد صام
الا زوج زوجة من حور العین فی خیمة من درة مجوفة مما نعته الله
تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق رسول الله
این حدیث که روایت کردم حدیثی است بس شریف و قابلیت بس

لطیف بس کرانمایه نکته ایست بس بلند پایه قطره ایست از کوثر
نبوت میوه ایست از باغ جلالت پرتو ایست از چراغ رسالت
که روایت کرده اند از صاحب دعوت اُدْعُ اِلٰی سَبِیلِ رَبِّكَ
بِالْحِكْمَةِ تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه عالم ارواد
آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم این خبری که شمهٔ از عنایت
او بکوشت رسانیدم چون مرکب میمون هلال رمضان بمنزل
وجود رسید رایت اظلکم شهر عظیم سایه بجهان افکند
در بارگاه رسالت پشت باز داده مسند جلالت از درج وَمَا
یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی جوهر اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی بر سر یاران نثار
میکرد و میفرمود که اکر بندکان احد واتباع احمد تنبیه یافتندی
از سعادتی که ایشان را درین ماه مساعدت مینماید اکر بدانستندی
که رحمت سلطان ذو الجلال و کرم پادشاه لم یزل ولا یزال
در هر شبی و روزی از شبها و روزهای این ماه عظیم را با
تعظیم چند کناهکار عاصی از حضیض درک دوزخ باعلی
علیین بهشت میرساند اکر حالت ایشان را تصور بودی که همه
سال رمضان کذشتی درخواستندی از مشاطهٔ قدرت با آنکه صور
الروته در پرده تشدی این عروس شهر رمضان رخت
از خطهٔ زمان بر نداشتی تقدیر بارکاه فطر و الروته بیفکندندی
عزیزان این ماه نه خورد مهمانیست نه سرسری سلطانیست هر
دیده او را نتواند دید هر نظر پلید ساحت او را یاد کردید

وسیلهٔ مغفرت کناهکارانست پروانهٔ رحمت جانبیارانست
برکزیدهٔ رحیم و رحمانست شعر ای دل چرا تنازی زین رحمتی که نزدا
کاینده بما فرستاده ماه عزیز مهمان دانی که این چه ماهست بکزیدهٔ الهست
سوزندهٔ کناهست یاد کناهکاران امام عابدانست هنکام ساجدانست
انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان در آن حال که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر
بندکان خدای قدر مقدم ماه رمضان دانستندی همواره مشتاقان
قدوم رمضان بودندی مردی از قبیلهٔ خثعم حاضر بود از ین خبر
در نشاط آمد و ازین جام سرمست شد فریاد بر آورد که ساقی بزم
امانی و ای شمامهٔ شادمانی و ای مفرح ممکنان وای مفرح غمکنان
این نیم شربت اول جرعه و این مجمل را ترجمانی فرمای خواجه از آن
لب و دندان کهربار شکر نثار چنین فرمود که آن خلد برین و برلجه
علیین آن آرامجای حق جویان و آن راحت افزای لبیک کویان
آن مرغزار امن و امان و آن عکس انوار اهل ایمان را مشاطهٔ قدرت
سال با ل زیور می بندد و چون رسیدن این موسم میمون را
و چون ماه رمضان روی نماید بادی از مهب لطف برد رختان
بهشت وزد و اغصان و اوراق را در حرکت آورد حور العین
بهشت از آن نسیم راحت افزای در نشاط آیند فریاد بر آرند
که خداوندا ایکانکی مطلق ترا رسد وحدت و تنهایی صفت
تست مخلوقات را بحقیق میسر نشود که وَمِنْ كُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا
زَوْجَیْنِ دلالهٔ رحمت را بفرست تا میان ما و روزه داران ماه

رمضان وسیلتی ساند وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ عِبَادِكَ أَزْوَاجًا چون
خولچهٔ ایشان بس محتشم سر بما فرو نمی آید که مَا زَاغَ الْبَصَرُ مارا
بت او پیوندی باید پادشاه عالم گوید بعزّ عز ما و جلال قدر ما
که هران بنده کردرین ماه شریف تعظیم و موسم با تعظیم بشرایط
بندگی و مراسم افکندگی قیام نماید تا حوری از حوران بهشت داد د
حبالهٔ او کنیم مخدرهٔ از مخدرات بهشت در قبالهٔ او آریم در فضای
صحراء وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ او را سراپرده بزنیم و در
بوستان فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ بر سریر مملکتش نشانیم و در روز
قیامت هنوز بدار ثواب نارسیده خلعتش پوشانیم و با نواع
اعزاز و اکرام بمنزل و مقامش رسانیم در حدیث آمده است
که روز قیامت ماه رمضانرا در صورتی آرند در غایت خوبی
و بر بلندی بدارند و خلعتها بهشت از جامها سندس و استبرق
بروی افکنند عدد آن جز خدای نداند و منادی از حضرت عزت
ندا کند که آن ماه رمضانست و بسا کس که بدو نیکبخت شده است
پس فرمان آید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او داشته
و امتثال اوامر حق کرده و اجتناب از نواهی وی نموده این
خلعتها برگیرند و در پوشند مومنانی که در طاعت داری حق
کوشیده باشند در ماه رمضان بیایند و آن خلعتها در پوشند
و روی بهشت آرند جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو بوده
باشد و در ماه رمضان گناهان بزرگ کرده باشند و مرتکب

قبایح شده از آن جامها برگیرند و در پوشند در حال آن جامها
بر تن ایشان پارهای آتش شود و ایشانرا میسوزاند و ماران
و کژدمان پیکر دد ایشان فریاد بر آرند که خداوندا این جامها
بر تنهای ما چرا آتش سوزان و ماران و کژدمان شده و بر تنهای
دیگران چنین نیست آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت
و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت ایشان از خدا ترسیدند
و شما نترسیدید ایشان عدل کردند شما ظلم کردید لاجرم ایشان
در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ بعذاب الیم بیت
ای بدنیا دین خود بفروخته   وی بآتش نفس خود را سوخته
و ز نماز و روزه هستی بی‌خبر   بر معاصی مجرسانه آموخته
با چنین اعمال باشد و نخش   با شیاطین در جهنم سوخته
مسکین بنده که درین ماه از فیض فضل الهی بی بهره ماند بیچاره
کسی که درین ماه خط غفران در دفتر عصیان او نکشند از ماه
ماه تا بانست روز با زار عصیان شعر از سینه دمی برآر آخر تا کی
و ز دیده نمی ببار آخر تا کی   ای دوستان ماید کرم نهاده است
و خوان نعم آماده و در دعوت از آن محروم ماندن بدبختی
عظیم باشد از کلاه بهار رنا نهاء مشک تتار بوی نا شنیدن
حرمانی شگرف باشد هر شب ازین ماه بزرگوار منادی از حضرت
جبار ندا میکند که هیچ گناه کاری هست تا توبهٔ وی قبول کند
هیچ حاجتمندی هست که حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش

روا کند او بکرم و لطف خود ترا میخواند و تو در خواب غفلت
مانده خوشا خفته که خوابش غفلت نباشد هر که را مهر او خواب
بود خفته بیدار باشد اصحاب الکهف را مهر او خواب بود لاجرم
خفتگان بیدارند هر که در حضور خسبد خوابش بیداریست
هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابیست هر که سر بر عتبه
بی نیازی او نهاد بخلقش نیاز نماند هر که دست در عروه کار
سازی او زد از هیچ یاد او نماند هر که قدم بر دوستی او نهاد سابقه
لطفش داد که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى هر که تن در
کار داد او نزلش فرستاد که نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ بیت
هر که راه دوست باید دهد ۵ تحفه الطاف بیشمار دهد
عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزه نیکو دارید و روزه
نیکو آنست که دل را از غل و غش و حسد خالی کنید زبان از غیبت
و بهتان مسلمانان نگاه دارید چشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید
گوش را از سماع لغو و لعب و لهو نگه دارید دست را از گرفتن
لقمه حرام کشیده دارید پای را از رفتن بجائی که نباید رفت باز دارید
هرگاه که چنین روزه دارید این تشریف یابید که الصوم لی و
انا اجزی به روزه از برای من میدارید جزای آن من میدهم وفی
الجوع جوع در روزه گرسنگی است و در گرسنگی انگشت تحفه
او موسی گرسنه شد با حضرت او گرد دید که رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ
إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ موسی نان خواست و عیسی خوان که رَبَّنَا أَنْزِلْ

عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ محمد غفران خواست که غُفْرَانَكَ رَبَّنَا
وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ آورده اند که رسول گفت خداوندا امت عیسی
مائده فرستادی امت ما چه فرستی خطاب آمد که ای محمد امت عیسی
شکم پرست بودند و امت تو خدای پرست ایشانرا خوان نان فرستادم
و امت ترا خوان ماه رمضان بران خوان سه قرص بود و بر خوان رمضان
سه دهه است که اولش رحمت و دوم مغفرت و سیم آزادی از
آتش دوزخ بر آن خوان عسل بود برین خوان حلاوه للصائم فرحتان
فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار بر آن خوان ماهی
بریان بود برین خوان دل بریان روزه داران است بر آن خوان سرکه بود
برین خوان سرکه اتا بستابیان و شکستن نفس اماره است عزیزان
ماه رمضان به صفت موصوفست اوله رحمة و اوسطه مغفرة
و آخره عتق من النار دهه اول دهه رحمت و دهه میانه دهه
مغفرت و دهه آخر آزادی از آتش دوزخ ماه رمضان از آن سه
صفت موصوفست که بندگان سه گروه اند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اگر ظالمی توبه بیار
اینک رحمت و اگر مقتصدی عذر بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی کام بردار
اینک آزادی از آتش دوزخ سابق بجز امام معصوم نیست از امام
جعفر صادق آورده اند که این آیه در حق ما و فرزندان ماست
ظالم درین آیه آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد اگر شناخته
باشد و سابق خود امامست و گفته اند که منهم عابد با عابدانست

پس معنی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا چنین
باشد که ما کتاب میراث بکسانی دادیم که ایشانرا از بندگان برگزیدیم
از آن بندگان که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی
سابق بالخیرات ما سابق بالخیرات برگزیدیم و بعلم کتاب خاص کردانیدیم
و این سابق کیست بقول رسول شاه مردان و شیر یزدان امیر مؤمنان
علی بن ابی طالب عم که او را عالمترین و فاضلترین جمله خلقان بود بعد
از رسول صلعم عبد الله عباس گفت بحسب امیر المؤمنین از برای بن بسم الله
تفسیر کرد اول شب تا آخر و از عبد الله عباس و عبد الله مسعود
روایتست که مراد باین کلمات که حق تعالی فرموده که قُلْ لَوْ كَانَ
الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي و در آیه وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ فضایل علی است عم پیغمبر علیه که
اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات حق
خدایرا نویسند یعنی فضایل او نوشته نگردد و در حدیث آمده
خواجه صلعم فرمود که خلق الله من نور وجه علي بن ابي طالب سبعين
الف ملك يستغفرون له ولمحبيه الى يوم القيامة گفت حق
تعالی از نور روی علی عم هفتاد هزار فرشته بیافریده است تا
او را و دوستان او را استغفار میخواهند تا بقیامت و در حدیث
آمده است که خواجه گفت شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم
از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است در آن
خانه رو نمودند که از من در آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع

جمع نموده و جبرئیل ایشانرا در پس من در صف بداشت چون از
نماز فارغ شدم ندا آمد که ای محمد از این پیغمبران بپرس که ایشانرا
پیش از تو از برای چه فرستاده بودم وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا
قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا گفتم معاشر الرسل ماذا بعثكم ربي قبلي
فقالت الرسل على نبوتك وولاية علي بن ابي طالب و هم
از نیکی و بزرگواری علی عم آورده اند که در عهد وی آب فرات در
کوفه زیادت شد تا بحدی که مردمان فریاد برآوردند امیر المؤمنین
بکنار فرات آمد و دوگانه بگذارد و قضیبی در دست داشت
بر آب زد آب فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند بر امیر المؤمنین
سلام کردند چنانکه جمله حاضران بشنیدند جری و مار ماهی سلام
نکردند امیر المؤمنین را از آن پرسیدند گفت حق تعالی حلال و پاك
بسیحق آورد آنها که بر من سلام کردند حرام و پلید بر من سلام نکرد
امام محمد باقر عم گفت مار ماهی را بگرفت شاه مردان گفت شکر
اسی لیثی را بگرفته مردی انکار کرد امیر المؤمنین گفت پنج روز دیگر
دردی از سر و صلع این برآید و بمیرد چون پنج روز بگذشت چنانچه
شاه مردان فرموده بود دردی از سر و صلعش برآمد و بمرد چون
ویرا دفن کردند و خلقان بر سر خاك وی حاضر بودند شاه مردان
آمد و کلمه بگفت و پای فرا گور وی زد گورش شکافته شد و آن مرد بر
خاست و میگفت هر که علی را رد کند خدای و رسولش رد کرده
باشد شاه مردان گفت با گور شو مرد با گور شد و گور بر وی راست

کشت زنهار تا او را با صحابه برابر نداری که حق تعالی او را با انبیا
برابر کرده است و نفس رسول خود خوانده است و شیعه و برا
تلج یحبهم پوشیده هرچند رنگها مختلف دارد و از خم یحبونه برخیزد
اما محبوب یحبهم رنگ سفید آمده است که علیکم بالحنیفیة
البیضاء والناجی منهم خمسة سفید رویان آمدند که واما
الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ازینجاست که
شاه مردانرا که پیشوای ایشانست قائد الغر المحجلین میخوانند
پس اگر میخواهی که فردا سفید روی باشی بر طریقه او رو و تولا
بدو کن و اگر امید داری که بثواب و رضای حق برسی عمل صالح کن
که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و از شرک
دور باش که ولا یشرک بعبادة ربه احدا
نفعنا الله بهم روی عن رسول الله صلی الله
قال خیر الناس من طال عمره وحسن عمله وشر الناس من
طال عمره وساء عمله صدق رسول الله المناجات ملکا معبودا
پادشاها پروردگارا بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینهاء
ایشان افروخته اند و بحرمت دلی که بآتش شوق تو سوخته اند
و بحرمت بندگانی که عمر خود در طلب رضای تو باخته اند که نهال
امل اهل ایمان ما را بانوار ازهار فیض فضل خود آراسته گردان
بلبل فصاحت ما را بدوام ذکر خود برسر و جویبار حیات ما
سرنیه ذات نگارخانه دل ما را که بنقش اولئک کتب فی قلوبهم

الایمان مزین و آراسته گردانیده از باد وسوسه شیطان و سیلاب
ذنب و عصیان نگاه دار و برکات فواید معانی کلمات
خواجه کاینات برروزگار حاضران و غایبان مومنین و مومنات
در رسان هرکه در بلا و محنتی و جور جفاری و حسد حاسدی
و مکر ماکری در مانده است فرجی و مخرجی و خلاصی و مناصی
بارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین والیت ازان
ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی و ازان برگزیده ما ودعک
ربک وما قلی و ازان پسندیده وللآخرة خیر لک من الاولی
ولسوف یعطیک ربک فترضی آن پرورده الم یجدک یتیما
فآوی و آن راه نموده ووجدک عائلا فاغنی و آن یتیم نواز فاما
الیتیم فلا تقهر و آن کارساز واما السائل فلا تنهر و آن
صاحب نعمت واما بنعمة ربک فحدث مصطفی صلعم که
پیغمبر ماید که بهترین مردمان از جمله خلایق آنها اند که عمر دراز یابند و
همگی عمر خود در موافقت شریعت و طریقت و سنت بسر آرند و بهترین ان
آنانند که عمرشان دراز بود و بدترین مردمان که عمرشان بود و معاششان
نه بر موافقت شریعت و سنت و طریقت باشد پس جهد کنید که ازان
طایفه بهترین باشید نه از بدترین و عمر عزیز خود را ضایع مکنید که
هر که او روزگار خود را ضایع کند و در بلاهی و مناهی مشغول باشد
فردای قیامت حسرت و ندامت بسیار خورد و هیچ فایده نکند
که من ضیع یوم حسرة ندم ایام عمره یعنی هرکه وقت گذشتن

کردن را ضایع کذارد در ان وقتی که دیکران بر برید اند حسرت
و ندامت چیزی دیکر نباشد و دنیا کشت زار آخرت که الدنیا
مزرعة الاخرة و تو مامور بدین کشت شعر چونکه دنیا کشت زار انجا
کار اینتغنی کاکنون وقت انست بیت زمین و آب داری دانه در پایش
یکی دهقان شو این کار در یاب اکر این کشت ورزی با نور زی
دران خرمن به نیم ادتن بیرزی ؎ پس اکنون کرد ستم شرع درافت
در دیدهٔ عقل کش و پای از قید دام محمد رسول الله بیرون کش
و سر بدین دنیاء دون که دامکاه شیطانست فرو میار و کار آخرت
میساز تا فردای قیامت شرمساری به نباشی بیت
ترا زاول فرستادند اینجا ؎ که تا امروز سازی کار فردا
اکر بیرون شوی ناکشته دانه ؎ تو خواهی بود رسوای زمانه
اما اکر طاقت آنست نیست که بکلی دست از دنیا بداری طرف عفتی
معمور تر داد مصرع نکویست بجه غایت بدان قدر که توانی
همت را بروی عرضه کردند بهیچ روی التفات ننمود که مرا دوستی
تو بس لاجرم دوست کاهی ماه شب چهاردهش میخواند که طه ما
انزلنا آفتابش میخواند که سراجا و قمرا منیرا کاه بر جوشش سوکند
میخورد که والنجم اذا هوی کاه بروی و موی اش والضحی و اللیل اذا
سجی روزی چند سفینهٔ عزت پیغام عنت انحضرت نیاورد
مشرکان عرب و منافقان بی ادب کفتند ان رب محمد ودع
محمدا و قلی از طعنهٔ ایشان دلتنک شد بر کوه حری رفت جبرئیل

آمد و این آیة آورد والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک
ربک وما قلی ای جبرئیل مرا از اشتیاق تو طاقت برسید جبرئیل کفت
ای خواجه اشتیاق من بیشتر بود ولیکن من بندهٔ مامورم بودم
وما نتنزل الا بامر ربک اکر مشرکان ترا غمناک کردانیدند
شادان و خرم باشند که پادشاه عادل از غایت محبت
سوکند میخورد که تو دوست و نبی و برکزیدهٔ حق و تا زنده
باشی وحی از تو منقطع نکردد و چون بآخرت رسی ترا بهشت
به از دنیا خواهد بود وللآخرة خیر لک من الاولی فردا بر
جملهٔ انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند همچنان
فردا که خلق را بعملها جزا دهند ؎ علم شوند و کس تو در عد جوا
کرهست عاشقان ترا صد هزار جرم ؎ ایزد بروی خوب تو بخشد کنا همشان
عبدالله عمر کفت روزی رسول صم این آیة میخواند که حق تعالی
از ابرهیم علیه السلم حکایت کرد فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی
فانک غفور رحیم و این از عیسی حکایت کرد که ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
دست برداشت و کفت رب امتی حق تعالی جبرئیل را فرستاد
و کفت من فردای قیامت رضاء تو بجویم در امت تو این آیة
آورد ولسوف یعطیک ربک فترضی رسول صم کفت
لا ارضی و واحد من امتی فی النار یعنی من راضی نشوم
که یک از امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی شاه مردان

اهل کوفه را گفت که شما اهل عراق میگویید که امیدوارترین آیتی از
قرآن این آیت است که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ گفتند بلی یا امیر المؤمنین امیر المؤمنین
گفت ما اهل بیتیم میگوییم که امیدوارترین آیتی اینست که
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ زیرا که مراد بآیت شفاعتست
و رسول صلعم هرگز راضی نباشد که یک تن از امتش در دوزخ
باشد و در حدیث آمده است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت
با رسول صلعم خطاب کرد که ای پسندیده و برگزیده من از من
چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم گفت دیگر
چه میخواهی گفت امت گفت ای محمد چند خواهی امت را گفت
پادشاه عالم بخشنده تو و خواهنده من چند وجه در میان چه
کار دارد همه را میخواهم هر که هست و هر چه هست گفت ای محمد که همه را
بخشم رحمت من پیدا آید اما عزت تو و قرب تو نزدیک ما پدید
نیاید اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را توقف کردم تا
فردای قیامت که تو میخواهی و من می بخشم تا خلق را عزت و قرب
تو نزدیک من ظاهر و عیان گردد زهی سعادتی که ما راست یعنی
که چون تو پیشوای داریم که داند آنکه ما داریم که پیشوای عرصهٔ [illegible]
خدا داریم چو منشور شفاعت او بکف دارد چرا ترسیم و گر ترسیم
همه عالم تن تنها من دارم أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ حق تعالی نعمتها
بر رسول صلعم شمرد از ابتدای کارش تا انتهای کار در آن قیاس

کند و خوش دل باشد و بود که نه خدای ترا یتیم یافت پس جای داد
و عمت را بتو مهربان گردانید خواجه هنوز قدم درین عالم
نهاده بود که پدرش تخم خورده پنجه اجل شد و چو [illegible]
جهان خرامید دو سال برآمد بیش بر نیامد که مادرش روی بگور
لحد نهاد پس جدش عبد المطلب گفت بیا که تو نور چشم و راحت
دل و آسایش جان منی پس وی را با خود گرفت و از همه فرزندان
خود برگزید و چون مهتر عالم هشت ساله شد عبد المطلب از
دار فنا بدار بقا رحلت کرد ابو طالب خود بتیمم خوارگی او قیام نمود
صادق عم را پرسیدند که چرا رسول را از پدر و مادر یتیم [illegible]
کردند تا او را تربیت او خدا کند مجاهد گفت عرب دری را که بی
همتا و نادر باشد یتیمه خوانند معنی اینست که ما ترا یگانه اهل
دنیا یافتیم که با خود گرفتیم و از برای خود برگزیدیم بیت
در عالم حسن طاق و در جفت توی، در زمره محیط در تنها صدف توی
انصاف بده که در همه روی زمین، آنکس که زوی سخن توان گفت توی
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ نه ترا ضال یافت از عالم نبوت و احکام
شریعت ترا هدایت کرد عالم گردانید مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا
الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ابن عباس گفته وی آنست که رسول
کودک بود و در بعضی از شعاب مکه ره گم کرده بود ابو جهل دست
گرفت و نزدیک جدش عبد المطلب آورد حق تعالی منت نهاد
بر وی که بر دست دشمن نیز نزدیک جدش رسانید کعب الاحبار

کفت حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون حق رضا بوفا رساند خواست
که رسول را بعبد المطلب رساند از قبیلهٔ بنی سعد روی بمکه نهاد
وچون ببطحاء مکه در آمد آوازی شنید که هنیالك یا بطحاء مکه
که امروز بها و ضیا وجمال عالم بتو در آمد کفت خواستم تا طهارتی
کنم محمد را بنهادم چون فارغ شدم او را ندیدم فریاد بر آوردم پیری
پیدا شد کفت ترا چه بوده است حال وقصه با وی کفتم کفت بیا
تا نزدیك هبل رویم که صنم بزرکست التجا کنیم پیر از که هبل در راه
کفت این زن را کودکی ضایع شده است محمد نام ما را بدو راه نمای چون
نام محمد بر زبان راند هبل نکونسار شد آواز بر آمد که ای بی خرد دور شو
ندانی که هلاکت این بتان بر دست محمد خواهد بود پیر بر جای
بلرزید و کفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدای هست که وی را
نکاه دارد چون خبر کم شدن بعبد المطلب رسید برخاست بطواف
خانهٔ کعبه و روی سوی آسمان کرد و کفت یا رب محمدا یا ربه دوی
محمدا اردد الی واتخذ عندی یدا یا رب ان محمدا وحده یصبح
کلهم سبا آواز آمد که محمد بوادی تهامه است عبد المطلب رفت
شد خواجه را دید چه ماه تابان وخورشید درخشان بیت
آن کر تبان ار شفق ماه شب کرفت د خورشید انجالت روش عرق کرفت
ووجدك عائلا فاغنی نه ترا درویش یافت بمال خدیجه
توانکر کردانید در حدیث معراج است که خواجه کفت ص شب
معراج پیری دیدم نورانی جبرئیل کفت پدر تو آدم است بروی سلام کن

سلام کردم و کفتم شکر حمد خدایرا که مرا چون تو پسری
داد کفت حمد خدایرا که چون تو پسری داد کفتم تو از منی
فاضلتری کفت نه تو فاضلتری که خدای تعالی با تو پنج
چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه مرا بعز ونار بهشت
برد و بذل وخواری بیرون کرد و ترا بعز و ناز امشب اینجا
آورد و بخلعت وکرامت باز میکرداند دوم آنکه من ترك سنتی
کردم دویست سال میکریستم تا ترا و اهل ترا بشفیع کردم
توبهٔ من قبول نکردند سیم آنکه مرا حقتعالی ادحوا که بسبب وی
توانکر کردانید که ووجدك عائلا فاغنی چهارم ترك
سنتی کردم نام من در جریدهٔ عاصیان ثبت کردند تا کودکان
در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت میخوانند وعصی
آدم ربه فغوی ونام ترا با نام خود قرین کرد ایشان در شبانروز
پنج بار بر سر جیرها و منارها میکویند اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله
پنجم انکه از فرزندان آنانکه غیر تواند از هر یکی بهشت روند و
دیکران بدوزخ و از است تو هزار یکی بدوزخ و دیکران بهشت
واما الیتیم فلا تقهر پس ای محمد چون یتیم بوده یتیمی
خود را یاد کن یتیم را بالعزن و قهر مکن و خوار مدار که کار
یتیمان سخت نازك باشد و دل ایشان مجروح از مردن پدر
خواجه کفت اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه یعنی

جون یتیمی بکرید عرش خدای تعالی بلرزد از کریهٔ او حق
تعالی کوید ای فرشتکان کواه باشید که هر که وی را ساکن کرد اند
در خدای وی بجویید فردای قیامت رضای وی بجویم ودر
حدیث آمده است که هر که دست بسر یتیمی فرو دارد بهر موی
که از زیر دست او بود وی را حسنه بنویسند پس ای عزیزان
یتیمانرا نوازش کن و مکذارید که اندوهی بدل ایشان رسد بیت
جو بینی یتیمی سر افکنده پیش ❊ مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بکرید که نازش برد ❊ وکر خشم کیرد که بازش برد
بکر تا نکرید که عرش عظیم ❊ بلرزد همی جون بکرید یتیم
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اکر سایلی از تو سوال کند وچیزی
طلبد مال ویا علمی بانک بروی مزن اکر مال خواهد بوی ده
اکر علم طلب کند بوی آموز اکر چیزی بوی ندهی باری جواب
خوشش ده خواجه صم فرمود للسائل حق ولو جاء علی فرس
یعنی سایل را حقیست اکر بر اسبست ودر حدیثی دیکر فرموده
لا تردّ السائل ولو بشق تمرة یعنی سایل را باز مکردان
اکر جه بنیم خرما باشد ومحروم مکن وحق سایل بده واکر جه
اندک باشد اندک بنزد خدا بسیار باشد القلیل عند الله
کثیر ❊ بکیدم کان بدهی ببو بستی ❊ بهتر از کنجهای بدخرست
آنجه داری نصیب تو آنست ❊ وان دکر روزی کسی دکرست
❊ بزرکی رساند بمحتاج خیر ❊ که ترسد که محتاج کردد بغیر

فرو ماند کار درون شاد کن ❊ ز روز فرو ماندکی یاد کن
نخواهنده بود در دیکران ❊ بشکرانه خواهنده از در مران
ابرهیم ادهم کفت نیک مردانی اند که بدخانها میکویند که
شمارا هیج هست که آنرا بر داریم تا بوقت رسیدن شما باز شمارد
کنیم پس جون حق تعالی نعمتها بر رسول شمرد وکفت وَأَمَّا
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بنعمت خدای خو حدیث کن آنرا باز
میوش وآشکارا کردان رسول صم کفت التحدث بالنعم
شکر حدیث نعمت کردن شکرست داود پیغمبر عم کفت خداوندا
نعمت تو بر من جندست تا شکر آن کزارم کفت ای داود نعمت
من بسیارست اکر خواهی که شکر همه بجای آری نتوانی ای داود
نفس فرو کیر داود نفس فرو کرفت بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل
آمد وکفت ای داود اکر همه دنیا از آن تو باشد وکویند تلخی بده
تا بکذارند که نفس بر آری بدهی کفت بدهم کفت اکر بینی خواهند
کفت بدهم کفت اکر سمع خواهند کفت بدهم کفت در شبا روز
بیست وجهار هزار نفست هر یکی نعمتیست از نعمتهای حق تعالی
بنکر تا عجز خود بدانی وشکر نعمت حق جنانکه باید نتوانی اما
جون دانی که این نعمت از دست وحدیث آن کنی شکرش کرده
باشی وخواجه فرمود که هر کرا عطای دهند باید که مکافات آن
کند واکر نتواند باز کوید که جون باز کوید وحدیث آن کند شکرش
کرده باشد فصل پنجاهم روی عن رسول الله صم

انه قال حاکیا عن الله عز وجل عجبا لمن آمن بی کیف یتوکل
علی غیری یا محمد من توکل علی واستعان بی اعطیته قبل ان
یسألنی واستجبت له قبل ان یدعونی وحفظته کل آفة وعاهة
وفتنة وبلیة صدق رسول الله مهتر عالم پیغمبر میفرماید که در شب اسری
بواسطه آنحضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن
ایمان آورده و بوحدانیت من اقرار کند چگونه توکل کند بر غیر من و هر که
توکل کند بر من و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا دهم و پیش
از استعانة او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم
و از همه آفتهاش نگاه دارم و دست فتنه از وی ببندم و بلا از وی گردانم
پس باید که چون بنده بهر چه در ماند ملاذ و ملجأ خود جز درگاه
او نداند خلاص و مناص جز از وی نجوید تا حق تعالی او را از آن در ماندگی
فرج و از آن مضیق مخرجی ارزانی دارد چنانکه مادر موسی توکل بر وی
کرد فرزندش را حق تعالی از آب و آتش و شر دشمن نگاه داشت
مستمع باش و بشنو تا با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تأویل
چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد
و گرد خانه وی و گرد خانه قبطیان در گرفت و بسوخت و بخانهاء
بنی اسرائیل هیچ تعرضی نرسانید از معبران پرسید گفتند از بنی اسرائیل
پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو در دست وی
باشد فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستادند
و جماعتی که بر گماشته بود تا زنان حامله هر کدام که پسر می آورد می کشتند

چندین سال برآمد قبطیان فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل میمیرند
و پسرانشان را میفرمایی کشتن نسل ایشان منقطع گشت کسی نباشد که ما را
خدمت کند و ایشان بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودند فرعون
بفرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند در آن سال که نمیکشتند
هرون در وجود آمد و در آن سال که میکشتند موسی در وجود آمد
و قصه ولادت وی چنان بود که عمران پدر موسی مومن بود و ایمان
پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد و از جمله خواص وی بود
منجمان و معبران گفته بودند که مادام که آن خاست که این پسر
از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم که یکساعت
از من غایب شوی و فرمود تا شب پیش وی خسبد شبی عمران
بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته فرستاد تا زن عمران را
پیش وی برد چون عمران از خواب درآمد زن را دید بر بالین خود
گفت چگونه آمدی که درها بسته بود گفت من نیز ندانم مرا آوردند
دانست که کار خدایست بر سر بالین فرعون با وی خلوت کرد
چون فارغ شد فرشته وی را برداشت و باز جای برد زن عمران
حامله شد خبر در شهر افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت
این نباشد که عمران یک لحظه از من غایب نبوده است فرستاد
تا بجستند کودک با پشت مادر جست القصه چون موسی در زمین
آمد کاشتگاران خبر شد بر در خانه آمدند مادر موسی بترسید گفت
خداوندا این طفل را بتو می سپارم تنور آتش می تافت الهام

دادند که وی را در تنور آتش اندازد و قدرت ما را ببین طفل را
در تنور انداخت وگفته اند وی را در تنور نهاد و در تنور
آتش نبود خواهرش ندانست که موسی در تنور است آتش
برافروخت سرهنگان فرعون اندر آمدند خانه زیر و زبر
کردند هیچ ندیدند بر تنور نشستند که شعلهٔ آتش وی رمی
آمد باز گشتند و رفتند مادر موسی بر تنور دوید کودک را دید
که با آتش بازی میکرد و روی بر خاک نهاد که ای پادشاهی که
کس بر تندکیت زبان نکردد و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب در
آتش نگاه داشتی خاکش بر سر که تراند و غیر ترا خواند بیت

ای دلبر عیار ترا یار توان بود ـ با یاد تو افروخته در نار توان بود
با نام تو اندر دهن مار توان رفت ـ غمهای ترا با تو خریدار توان بود
با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری ـ از دست فلک با دل پرخار توان بود
با پرسش دلداری لطف تو همه عمر ـ در بستر تیمار تو بیمار توان بود

پس مادر موسی موسی را بیرون آورد و یک هفته بحیله پنهان می
داشت شب هفتم بوی خطاب رسید که طفل را به آتش
انداختی و بعضی از عجایب قدرت ما دیدی در آتش اکنون بدریا انداز
و بعضی از بدایع حکمت ما ببین فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ آن شیر
از شیر بچه ها دانست که وعده حق بود تابوتی ساخت
و شکافها را بقیر استوار کرد و جگر گوشهٔ خود را در آن
نهاد و در آب نیل انداخت باد در آمد و آن تابوت را در

و میان سراپرده فرعون در آورد آسیه مومنه در کنار شط
با کنیزکان ایستاده بود چشم او بر آن تابوت افتاد بفرمود
تا پیش وی آوردند و بشکافتند نسیم مودت و روایح محبت
بمشام جان او رسید طفل در روی بخندید دل آسیه
مهر او بربود وی را در کنار نهاد فرعون گفت چیست گفت
قرة العین قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ روشنای چشم من و تو شاید
که ما را سود دارد بیا تا وی را بفرزندی گیریم و وی را در کنار
فرعون نهاد موسی دست بر آورد و ریش فرعون بگرفت
و دیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد فرعون خواست که
وی را بر زمین زند آسیه در جست و وی را بگرفت فرعون گفت
بگذار تا وی را بکشم که آن طفل است که حکما گفته اند که دولت
تو در سر کار او شود آسیه گفت آخر وی کودک بی خرد است
اگر خواهی که بدانی که وی نیک از بد تواند بفرمای تا طشتی آتش
بیارند و طشتی جواهر تا وی دست بکدام برد بفرمود تا بیاوردند
آنجا که کیاست نبوت بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل
دست او بسوی آتش برد تا اخگر آتش بر گرفت و در دهن
نهاد و سر زبانش بسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی
فرعون زده بود پس آسیه او را پرورش کرد موسی شیر کس نمی
ستاند خواهرش آمده بود میدید گفت شما را دلالت کنم و راه
نمایم بر اهل بیتی و خاندانی که تکفل وی کنند گفتند بلی بیاوردند

ایمن آتشی بتو نمایم که روشنایی آن سبب مزید آشنایی کردد کر
بخواهی که قصهٔ مدین و وادی ایمن بشنوی ساعتی خاطر حاضر دار
و مستمع باش تا شمهٔ با تو بکویم اول قصه وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ
وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا موسی چون بغایت قوت خود
رسید و آن چهل سال بود که ما او را حکمت و علم و شریعت
دادیم موسی بمصر درآمد در هنکام غفلت از اهل شهر و آن
نماز شام بود و خفتن فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا
یکی از شیعهٔ وی بود یعنی بنی اسرائیل و دیکری از دشمن وی
یعنی قبطیان قبطی بنی اسرائیل را بکفت که هیزم بمطبخ فرعون
بر بنی اسرائیل چون موسی را بدید فریاد خواست موسی بر سبیل
مرافقت مشتی بروی زد بقتل وی برآمد موسی پشیمان شد
و کفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که بسبب آن
قتل واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای کفت إِنِّي
ظَلَمْتُ نَفْسِي کفته اند حق تعالی وی را اعلام کرده بود که مستحق
کشتن است و فرموده بود که تاخیر قتل وی کند وی تعجیل
کرد و ترک سنت کرد از برای این کفت ظلم کردم بر نفس خویش
یعنی نقصان ثواب خود کردم و کفت فَاغْفِرْ لِي بیامرز مرا فغفر
حق تعالی بیامرزید او را فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ
پس موسی بامداد خایف و ترسان بود از آنکه جرم آشکارا شود
و مبادا که وی را قصاص کنند ترسان و دلتنک میرفت همان

و مادر موسی بیاورد دایها در موسی نکاه کرد طفل خود را دید
در قماط عزیز پیچیده و خاتونان او را بر دست کرفته از وی
سوال شیر میکردند موسی بوی مادر بشنید دهان باز کرد و آهنک
شیر کرد ایشان مادر موسی را نمی شناختند پس وی را بدایکی
کرفتند و موسی را بوی دادند سر إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ ظاهر شد
هر که بر ما توکل کند چنین باشد بیت من الله استغنی کل امرء
فان الله الداعی یجیب هو المولی مجیب لمن دعاه
و من یرجا سوی المولی یخیب ای مادر موسی بر ما توکل کردی
پسرت را از آب و آتش نکاه داشتیم و بر دست وی دشمن را
باب غرقه کردانیدیم و از آب بآتش رسانیدیم کما أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا
نَارًا زهی طرفه حالی که موسی با آتش افتاد و آن کی مقام و منزلت
بود آتش و اکر ابتلا و امتحان فرعون بود ظلمت آتش و اکر شب
تشریف رسالت بود شعلهٔ آتش آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا
اما آنچه با آتش افتاد طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت کار بجایکاه
فرو بکذاشت از چشمهٔ همت و فیض مروت آب بداد فَسَقَىٰ
لَهُمَا لاجرم دوازده چشمهٔ آب از برای وی از سنک بیرون
آورد فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا و در دیدها آب
بصورت سنک بوی نمود فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ
الْعَظِيمِ ای موسی اکر روزی بر سر چاه مدین آبی دهی که
تشنکان کوسفندان شعیب بدان ساکن شود شبی در وادی

اسرائیلی را دید قبطی گرفته میرنجانید چون موسی را دید فریاد
خواست موسی گفت تو مرد جاهل ونادانی من هر روز از برای
تو خصومت خواهم کرد و روی بدیشان آورد تا اسرائیلی را
از دست قبطی برهاند اسرائیلی نا اهل چون اول ملامت موسی
شنید و زخم دیده وی دیده بود پنداشت که میخواهد تا ویرا بزند
گفت أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ میخواهی که مرا
نیز بکشی چنانکه دی روز یکی را بکشتی نمیخواهی الا آنکه جبار
باشی در زمین ونمیخواهی که از مصلحان باشی موسی چون این شنید
ایشان را بگذاشت وبرفت قبطی بدانست که مرد دیروز را که کشته
فرعون را خبر کرد فرعون جماعتی را بفرستاد تا موسی را بگیرند یکی از
شیعهٔ موسی ویرا خبر کرد وگفته اند جبرئیل بود وگفته اند آنکه شمعون
بیامد وموسی را خبر کرد که ای موسی قوم با یکدیگر مشاورت کشتن
تو میکنند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله نصیحت کنندگانم
موسی خایف وترسان از شهر بیرون رفت وروی بمدین نهاد
وراه نمیدانست گیاه وبرگ درختان میخورد وحق تعالی فرشته
فرستاد تا راه بوی نمود موسی زاد نداشت گیاه وبرگ درختان
میخورد تا بمدین رسید وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ جاهی بود که
جماعت شبانان آب از آنجا برای گوسفندان میکشیدند ودو
تن را ایشان دور دید که از گوسفند بر اندند گفت چرا شما
گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم با

مردان مزاحمت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند
وبروند موسی گفت هیچ جاهی دیگر نیست گفتند ترو ک سنگی
نزدیک بر سر آن نهاده چهل مرد باید که آنرا بر دارد گفت بمن نمایید
بوی نمودند دست ببرد وسنگ از آنجا باز گردانید گفت دلوی
ورسن دارید گفتند نه گفت آب دارید گفتند اندکی مشک
گفت بمن دهید ودر دهن کرد وبجنبانید ودر چاه ریخت
آب بر سر چاه آمد تا گوسفندان ایشان بر چاه آمدند وآب خوردند
در معجزات شاه مردان چنین آورده اند آورده اند که امیر المؤمنین
در وقتی که بجنگ صفین میشد بصحرای فرود آمدند نزدیک صومعهٔ
راهبی یاران وی گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول میفرمایی و
درین موضع آب نیست گفت من شما را آبی دهم شیرین تر از عسل
وسفید تر از برف وصافی تر از یاقوت پس اشارت بموضعی
کرد مالک اشتر وقومش را گفت اینجا بکاوید بکاویدند سنگی
سیاه ظاهر شد حلقهٔ سفید در وی همچون سیم سپید درخشید
گفت این سنگ بر دارید قریب صد مرد قوت کردند که بر دارند
نتوانستند شاه مردان گفت دور شوید دست در آن حلقه
زد وآن سنگ را از آنجا بر داشت وچهل گز بینداخت آبی
پیدا شد چنانکه شاه مردان فرموده بود جمله لشکر را آب داد
پس آن سنگ بر سر آن چشمه نهاد وخاک فرا وی کرد راهب از
بالای صومعه آن بدید فریاد داد که مرا اینجا فرو گیرید فرود

کرفتند پیش شاه مردان آمد امیر المؤمنین را چشم بروی افتاد
کفت شمعون راهبی کفت آری مادرم این نام نهاده است
هیچ مخلوقی را بدین اطلاع نبوده تو پیغمبری کفت نه وصی پیغمبرم
کفت تمام کن از این چشمه بدان خدای که می پرستی نام این چشمه
چیست کفت زلوبا است و از بهشت سیصد و سیزده پیغمبر ازو
آب خورده اند و من آخر ایشان اوصیا ام راهب کفت همچنین یافتم
در همه کتب انجیل و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد
با امیر المؤمنین بصفین شد و اول کسی که شهادت یافت او بود
امیر المؤمنین از برای او بکریست و کفت المرء مع من احب راهب
آمدیم با سر قصهٔ آن دو زن که موسی کوسفندان ایشان را آب داد
دختران شعیب بودند چون با خانهٔ خود شدند شعیب کفت
چون بود که امروز زودتر آمدید حال و قصه باز کفتند یکی را
کفت برو و ویرا بخوان تا مزد شودهم فجاءته احدیهما تمشی
علی استحیاء یکی از ایشان پیش موسی آمد در حالتی که شرم زده
بود روی پوشیده کفت پدرم ترا میخواند تا مزد تو بدهد موسی
در پی او روان شد و اکر ضرورت نبودی ترفق کردی از وقت
سبزی کیاه از بیرون شکم او میتوانست دید القصه موسی پیش
شعیب آمد و حال و قصهٔ خود با شعیب کفت شعیب کفت بشارت
باد ترا از دست ظالمان خلاص یافتی که فرعون را بر زمین ما
دستی و سلطانی نباشد یکی از آن دختران پدر را کفت او را

بمزد دیکر که بهترین مردی است که تو ویرا بمزد کیری که مردیست با
قوت و امانت شعیب کفت قوت او از کجا شناختی کفت
از آنجا که سنکی که چهل مرد می بایست از سر چاه بر دارند وی تنها
بر داشت و بیداخت امانت وی از کجا شناختم که باد در جامهٔ
من می پیچید او مرا باز پس داشت و در پیش رفت تا در اندام من
ننکرد شعیب موسی را کفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی
میخواهم که یکی از این دو دختر بتو دهم بدان شرط که مرا هشت
سال شبانی کنی اکر ده سال تمام کنی آن تبرعی باشد از تو
موسی میان بر بست و کفت این دو اجل که هشت سال یا ده سال
هر کدام بسر برم عدوانی و حرجی نباشد پس شعیب دختر مهین
که نامش صفورا بود بموسی داد و موسی ده سال شبانی وی کرد
بعد از آن از شعیب اجازت خواست تا بمصر شود بزیارت مادر
پدر مخوام شعیب اجازت داد موسی اهل خود را و مالی که داشت
بر داشت و روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن رسید شبی تاریک
بود و راه مخوف و هوا سرد و باران می آمد صفورا را درد بر آورد
که مراد وضع حمل میجیبا نه موسی خواست که آتشی بر افروزد
هر چند سنک بر آتش زد آتش بیرون نیامد تا بر صلابت موسی
شعله زدن کرفت سنک و آهن بر زمین زد از آنجا آواز آمد
ای موسی ما باز داشتکان توئیم آتش جز بفرمان خدا بیرون
نیاید همان آتش که در عالم است امشب فرو نشانده اند موسی

متحیر فرو ماند از دو آتشی در نظرش آمد **مِن جانبِ الطّورِ**
نارًا پس دو بین گرفت مفوّا گفت ای موسی بجام روی گفت
عید ام که می ایدو انند **بیت** بهر موسی هرآنا کی دوانی
ز دهر دهری مرا تا کی چشانی ۞ کهی تا یوتم انداری بدریا
کهی بر تخت فرعونم نشانی ۞ که از مصرم سوی مدین فرستی
که از مدین بکوه طور خوانی ۞ که از بهر شعیب و دختر او
مرا ده سال فرمایی شبانی ۞ شبانی را کجا این قدر باشد
که تو بی واسطه او را بخوانی ۞ پس آنکه بر کنار طور سینا
شراب الفت وصل چشانی ۞ معروف کرخی روایت کند
که شبی در زمستان سرد از مسجد باز آمد باران می بارید و خانه
داشت پاره بوریا افکنده و چراغ نه و خانه آب فرو می آمد
در ان میانه ترنّم فریاد بر آورده که مرا در موضع حل نیجه رسید
معروف روشنایی طلب کرد نیافت روی سوی آسمان کرده
گفت خداوندا از پسر کرخی موسی عمران برنتوان ساخت و از قوت
تحمل اینا انجا باشد که این پایه تر با تحضرت
با فاقه و فقر هم نشینم کردی ۞ بی خویش و تبادیم قرینم کردی
این مرتبه مقربان در دست ۞ آیا بچه خدمت اینچنینم کردی
فلمّا اتیها نودی چون موسی برابر آتش آمد درختی دید از
پایان تا بسر سبز آتشی سفید افروخته دید آواز تسبیح فرشتگان
شنید نوری عظیم دید بترسید و تعجب فرو ماند پادشاه عالم

دلش را

دلش را قوی گردانید آواز آمد **انا ربک فاخلع نعلیک**
من خداوند توام نعلین از پای خود دور کن که تو بوادی
مقدس آمده تا برکت این وادی بقدم تو رسد اهل اشارت
گفته اند نعل کنایتیست یعنی دل خود را از شغل اهل و ولد
فارغ دار که من ترا برگزیدم برای نبوت بشنو و گوش کن
آنرا که بتو وحی کنند **انّی انا الله لا اله الّا انا فاعبدنی**
منم خدایی که جز از من خدایی نیست مرا است پرستش و عبادت
کسی را شایستن نگردان نماز بپای دار برای یاد کردن من
یاد کردی مرا بچیزی دیگر نیامیزی تا یاد کنم ترا بمدح و ثنای خود
بیان این تاویل قول رسول است **من نسی صلوة او نام عنها فلیصلها**
اذا ذکرها یعنی هر کرا نمازی فراموش شود یا در خواب شود
هرگاه یاد آید باید که آن نماز بگذارد القصه پادشاه عالم گفت
وما تلک بیمینک یا موسی چیست آنچه بدست راست تست
ای موسی گفت عصا و چوب دست منست گفته اند سوال از بهر
آن کرد تا موسی را انس پدید آید با سخن حق گفت این را حکیمی
گفت بیان تکیه کنم در وقت استراحت و برگ از درخت فرو ریزم
از بهر گوسفندان و مراد زین عصا حاجتهاء دیگرست گفتند
هیبت بموسی مستولی شد زبانش از سخن منقطع گشت این سخن
بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای وی آن بود که در
راه با وی سخن گفتی تا انس بودی و هر جا که طعامی نداشتی

بزمین زدی آبخورد ویرا بیتی از قوت و طعام آرزو از زمین
بر آمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمه آب از وی
بجوشیدی و چون در آفتاب بودی بزمین زدی سایه افکندی
و شاخ کشیدی و برگ بر آوردی و هر میوه که ویرا آرزو کردی
پدید آمدی و چون موسی بخفت او را شبانی کردی و چون بچاهی
رسیدی دلوش نبودی و عصا بچاه فرو گذاشتی دراز شدی
و آن شعبها بر شکل دلو شدی تا آب بر آوردی و در شب
تاریک بزمین فرو زدی مانند دو شعله روشنائی از وی تافتی
معنی وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى پس پادشاه عالم موسی را گفت
أَلْقِهَا این عصا را بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ را و
بیخ دو درخت بشکست و بهر طرف بشتافت موسی بترسید
حق تعالی گفت ویرا بگیر و مترس موسی چون این سخن بشنید
چنان دلیر شد که دست بهر دو لبها کرد و او را بگرفت اهل
اشارت گفتند موسی عصا بینداخت و ماری گشت موسی بترسید
از وی بگریخت حق تعالی گفت ای موسی نه آنست که تو گفتی هِيَ
عَصَايَ دیدی کسی را که از عصا و چوب بترسد و دست خود
بکشد و بگریزد و گفت بار خدایا این چه حالست گفت این از برای
آنست که گفتی بر وی تکیه کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من نباید
کرد آنگه حق تعالی ویرا پیغمبری داد و گفت بنزدیک فرعون شو
و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد فراتر نهاده است

فصل بخاری وم روی عن النبی صلعم انه قال
من جمع ست خصال فقد جمع خیر الدنیا وخیر الآخرة من عرف
الله واطاعه ومن عرف الشیطان وعصاه ومن عرف الدنیا
فترکها ومن عرف الجنة وطلبها ومن عرف الحق فاتبعه
ومن عرف الباطل فرفضه صدق رسول الله پیغمبر میفرماید که شش
خصلت است که هر که آن خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرة جمع کرده
باشد اول آنکه خدای را بشناسد و طاعتش دارد و طاعت خدای
تعالی طاعت رسول و اولی الامر که معصوماند مقبول نیست زیرا که
حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود هم قرین کرده است
که أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ دوم
آنکه شیطان را بشناسد و فرمان نبرد که شیطان دشمن آشکار است
فرزندان آدم را و گفته است با حق تعالی در آن وقت که ویرا لعنت
کرد که من از پیش و پس و راست و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشان را
وسوسه کنم و تو بیشتری را از ایشان شاکر نیابی چنانکه پادشاه
عالم از گفتار وی خبر داد پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد
و خلاف امر رحمن نکند سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند
چون بیند که با کسی وفا نمیکند درستی دنیا سر همه گناهانست
که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ خواجه فرمود که حب
دنیا که سرای بلا و عنا است نیکبخت ترین مردمان آنست که درو
رغبت نکند و بدبخت ترین ایشان آنانند که درو رغبت کنند

عبد الله عباس گفت که پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام
بداشته است یکی را بمکه ویکی را بمدینه ویکی را به بیت المقدس
آنکه در مکه است ندا میکند که هر که فریضه از فرایض حق تعالی
دست بدارد نصیب رحمت حق از وی فوت شود وآنکه در مدینه است
ندا میکند که هر که سنتی از سنتهاء رسول ترک کند نصیب از
شفاعت رسول از وی فوت شود وآنکه در بیت المقدس است
ندا میکند که هر که دینار ابرآخرت بر گزیند او قرین شیطان باشد
در دوزخ چهارم آنکه بهشت را بشناسد وطلبش کند طلب
وی ایمانست وعمل صالح وتقوی وپرهیزکاری ان الذين آمنوا
وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا پنجم
حق تعالی را بشناسد وپی روی کند ششم باطل را بشناسد
وآنرا فرو گذارد مراد حق وباطل راه حق وباطل است راه حق
کدام است راه علی وفرزندان معصومان وی وتولاء ایشان
وراه باطل آنست که تبرا کنید از دشمنان ایشان بیت

گر مهر علی در دل وجانت نبود ء از دین محمدی نشانت نبود
اثنی عشری اگر نباشی به یقین ء از دوزخ جاودان امانت نبود

راه علی آنست که نخدا شریک نیارند وخدارا عادل گویند
ظلم وقبایح بار حواله نکنند ورؤیت بمعا روا ندارند قوم موسی
رؤیت خواستند که ارنا الله جهرة موسی از برای قوم
سوال رؤیت کردند که چه بدیشان رسید وحال چگونه بود

مستمع باش وبشنو ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه
ربه پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که اورا کتابی دهد
که محقق باشد ایشانرا وشرعی در میان ایشان باشد چون وقت
آمد قوم موسی تقاضا کردند حق تعالی تورات بموسی فرستاد گفتند
چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر
تا کلام حق بشنویم وبدانیم که این سخن حق است موسی بسعی از
ششصد هزار مردم که قوم او بودند هفتاد مرد را اختیار کردند
واختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا ایشانرا با خود
بکوه طور برد میان او وآن جماعت هفتاد حجاب پدید آمد موسی در
اندرون حجابها وایشان بیرون حق تعالی با موسی سخن گفت موسی
از حجاب بیرون آمد گفت سخن حق شنیدید گفتند کلام می شنیدیم
ندانیم تا سخن کیست ما را همان شک باقیست وزایل نشود تا خدایرا
معاینه به بینیم موسی گفت خداوندا تو میدانی که ایشان چه میگویند
واین آنست که حق تعالی از آن جهت را دعوی از برای قوم خود
گفت رب ارني انظر اليك جواب آمد که لن تراني وهرگز
مرا نه بینی ولكن انظر الى الجبل ولیکن در آن کوه نگر آن
کوهی بود از جمله کوهها بلندتر اگر بجای باند وطاقت تحمل تجلی
نور مرا آرد مرا توانی دید که فلما تجلى ربه چون تجلی کرد نور
عرش ظاهر شد کوه پاره پاره گشت وموسی بیهوش افتاد
وهب بن منبه گفت موسی چون سوال رؤیت کرد ابری برآمد

و رعد و برقی برخاست و حق تعالی فرشتگان آسمان را گفت
بروید و بر موسی اعتراض کنید تا چرا این سوال کرد فرشتگان
روی سوی او نهادند از چهار جانب کوه تا از هر جانبی جهاد
بگرفتند فرشتگان هر آسمانی بصورتی دیگر با هیبتی که موسی
نتوانست که در ایشان نگاه کند تا آورده اند که فرشتگان آسمان
ششم فرود آمدند لباس ایشان از آتش بر دهر یکی چون درختی
از آتش چون موسی را خوف از حد بگذشت گفت خدایا بنده
تست پسر عمران او را بگذار پادشاها ندانم تا ازین وادی بر کنار
آیم یا نه ما اگر جانا که بایستم بمیرم ~ بدریای در افتادم که پایانش نمی بینم
بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم ~ خداوندا با حق باش و بلطف خویش
مرا دریاب **بیت** هر که او تا در باشی خوار نیست ~ هر که الطاف تو با اوست
روح را در کوی لعرت جای هست ~ عقل را با سر حکمت کار نیست
عاشقان مفلسی نمایه را ~ در غمت جز دیده دربار نیست
پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم را گفت حجاب بردارید و اندکی
از نور عرش موسی نمایید ایشان حجاب برداشتند **فلما تجلی
ربه للجبل** چون تجلی کرد از نور عرش اندکی **ما شاء الله** ظاهر
گشت و نور بر کوه تافت کوه پاره پاره گشت و هر سنگی و درختی
که بر آن بود گرد شد و آتشی در آمد و آن هفتاد کس که دیدار
خواسته بودند بسوختند موسی بیهوش بیفتاد چنانکه پنداری که روح
از تنش برفت **فلما أفاق** پس حق تعالی بلطف و رحمت خود موسی

دریافت چون باهوش آمد گفت خداوندا توبه کردم و ایمان از
سر گرفتم و من اولین کسانی ام که ایمان آرند بدانکه ترا نتوان دید
ای عجب موسی نه از قبل خود که از زبان بار ان سوال رویت کرد
و جواب بنص قرآنی **لن ترانی** آمد و حال برین جمله رفت که شنیدی
موسی بیهوش بیفتاد کوه پاره پاره شد آن جماعت بسوختند بدانکه
که اینجا دیدار حقیقی باشد که ببینند و که تواند دید و که بماند **لن**
مستقبل را بود و قیامت مستقبل است پس در قیامت نیز نتوان
دید دیگر رویت را باستقرار جبل معلق کرد و استقرار نبود
پس رویت نیز نباشد ابو یزید بسطامی گفت چون گفت و
گوی مشتبه در معنی استوا بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم
گفتم ای عرش از ذات پاک حق خبر داری عرش گفت مرا با دل
دل تو مشتاقترم عرش از ذات او همان خبر داد که ترا بما
همان خبر داد که ما هی **رباعیه** ای عین بقا درجه تعالی که نه
هر جای نه کدام جای که نه ~ ای ذات تو از جاه و جهت مستغنی
آخر تو کجایی و کجایی که نه ~ در علت بیانی شاه مردان گفت
هل رأیت ربک فقال أنا أعبد ما لا أری گفت خدا را دیدی
گفتم پرستم خدایی را تا نبینم او را گفت چگونه دیدی او را گفت
**لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق
الایمان** گفت چشمها نبینند او را بمشاهده عیان و لیکن دلها در
یابد او را بحقیقت ایمان **بیت** هم عقل زکنه تو نشان می جوید

هم فهم تو اکرد جهان بسجوید ، ای راحت جان و دل عجب مانده ام
تو در دل و دل ترا نشان میجوید ، موسی چون از مناجات فارغ شد
حق تعالی کفت یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
وبکلامی ای موسی ترا از جملهٔ اهل زمان برکزیدم و اختیار کردم
بانکه ترا رسول خود کردم و ترا بسخن کردن مخصوص کردانیدم
آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت بستان
و برین نعمت از جملهٔ شاکران باش عبد الله عباس کفت از جملهٔ
شاکران من باش و بر دوستی محمد و آل او باش موسی کفت خداوندا
محمد کیست کفت آنکه نام او بر ساق عرش نوشته ام بیش از آنکه
آسمان و زمین آفریده ام بدو هزار سال او پیغمبر منست و صفی
و حبیب منست از جملهٔ خلقان و ویرا دوست تر دارم موسی کفت
خداوندا محمد نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امت ازین امت
ارفع‌تر کفت یا موسی فضل امت او نزدیک من چون فضل
منست بر جملهٔ خلقان موسی کفت خداوندا از ایشان اکر کردان
کاشکی من ایشانرا بدیدمی کفت ایشانرا نه بینی اکر خواهی آواز
ایشان ترا بشنوانم موسی کفت من میخواهم حق تعالی کفت
ای محمد آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لبیک
حق تعالی کفت ای امت محمد رحمت من سابق شد بر غضب من
و خشم و عفو من پیشی کرفت بر عقاب من شما را بدادم پیش
از آنکه از من خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه بخوانید

وبیامرزیدم پیش از آنکه در من عاصی شدید هر که روز قیامت
آید و کواهی داده باشد که من یکی ام و محمد بنده و رسول منست
و علی وصی رسول منست وی را به بهشت فرستم و اکرچه کناهش
بیشتر از کف دریا بود و ذلک قوله وما کنت بجانب
الطور اذ نادینا

فصل پنجاه و دوم

روی عن رسول الله صلعم انه قال المعونة من الله وان الصبر
یاتی علی قدر شدة البلاء صدق رسول الله خواجهٔ کونین و
فخر عالمین پیغمبر می باید که معونت و نصرت و یاری و قوت در همه
احوال از حق تعالی باشد و صبر و شکیبائی هر کس باندازهٔ
محنت و بلیت وی دهد چون محنت و بلای انبیا بیشتر بود
لاجرم قوت صبر ایشان نیز بیشتر بود چنانکه از ان ایوب و
یعقوب علیهم مستمع باش و بشنو تا شمه از قصهٔ یعقوب و بیت الاحزان
وی و از یوسف و احوال چاه و زندان وی با تو تقریر کنم چنین
کفته اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید
که آفتاب و ماه و یازده ستاره از اوج عز خویش فرود آمدند
و وی را سجده کردند یوسف از خواب در جست و پدر را خبر کرد
که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین یعقوب ای پسر کوش دار که برادرانت
نشنوند مبادا که شیطان ایشانرا بر آن دارد که با تو مکری کنند و
کنند یکی از برادران بیدار بود و بشنید و دیکرانرا خبر کردند

ما سعی کنیم تا اضافت با آن آت ازبیانه بردایم پس برادران چه
ساختند و هریک حیله و مکری اندیشیدند و رای حیان دیدند
که آنکه ساحر لطف الله را وآن سرایه حشمت و جاه را در
قعر چاه انداختند پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهارست جهان
خوش و خرم شده است هرکجا نظر کنی نوری بینی و هرجا گذر
کنی سروری یابی بهرمن تعطرزی و بر هر غصنی جشنی بهرسنگی
رنگی مرغان در سعب عاشقان در طرب عارفان در طلب دیت
بهار یوسف چون نکاو با ما بصحرا رفت أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا
يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ یعقوب گفت ای جانان پدر شما یازده برادرید
بروید و یوسف را به پیش خود بگذارید که بهار و تماشاگاه پدر
دیدار یوسف است گفتند ای پدر ما یوسف را ببازی بریم و باز
آریم گفت ای جانان پدر مرا از فرط شفقت و محبت و کمال مودت
شما در حق یوسف معلومست اما میترسم که شما ببازی مشغول
شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف کند گفتند ای پدر این چه
حکایتست ما مردان کار و شجاعان روزگاریم گرگ را چه زهره
و یارای آن باشد که پیرامن دامن یوسف گردد یعقوب درماند
یوسف را دستوری داد چند گونه طعام در سله نهاد و باده
راه با ایشان برفت و گفت یوسف مرا گرسنه و تشنه رها
مکنید و بروی شفقت و مهربانی بجای آرید قبول کردند یعقوب
یوسف را در بر گرفت و سر و رویش بوسه داد و باز گردید یکی از

برادران وی را برگردن نشاندند تا که از چشم پدر ناپدید شد وی را
بینداختند و وی را میزدند و دشنام میدادند هرگاه که برادری
وی را بزدی در دیگری گریختی آن برادر نیز وی را بزدی وی را
میزدند و میتاختند تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست گفتند
ما خونت بخواهیم که تا بریزیم آبت کی خواهیم داد یوسف زار
زار بگریست و میگفت ای پدر خبر داری که با یوسف تو چه میرود

شعر ای باد حدیث من زسر گیر و ببر — وز سوز دلم مشعله در گیر و ببر
ور زانکه پدر زحال ما کرد نیست — اینک من و حال نسخه برگیر و ببر

این محنت حال مانند است بحال حسن و حسین علیهما السلام تا حضرت
رسول علیه السلام در حیوة بود تعظیم و توقیر ایشان میکردند و چون
رسول ایشان را بر دوش میگرفت می آمدند که یا رسول الله
ایشان را باده بر دوش گیریم پس چون رسول علیه السلام دار فنا بدار
بقا رحلت کرد با هفتاد و دو کس با خواری و زار ایشان شربت
شهادت چشانیدند القصه یوسف را بر سر چاهی بردند و پیراهن
از سرش برکشیدند و دستهایش ببستند یوسف گفت ای برادران
اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن من بگذارید تا عورت
پوش من باشد در حال حیوة و کفن من بعد از ممات و دستم
بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم گفتند
آفتاب و ماه و یازده ستاره را بگو تا ترا سجده کردند تنها
ترا بگشایند و پیراهن در تو پوشانند پس دستی در میان

وی بستند و فرو گذاشتند چون بنیمه چاه رسید رسن ببریدند
جبرئیل را خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل بیک
پر زدن بیوسف رسید و سنگی از میان آب بر آمد جبرئیل
یوسف را بر آن سنگ نهاد و پیرهن از حریر بهشت در وی
پوشانید و لحالی که بر سر وی خواست رفت وی را از آن خبر
داد القصه چون برادران یوسف را در چاه افکندند بزغاله
بکشتند و پیراهن یوسف خون آلوده کردند و شبانگاه فریاد
کنان روی به پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلاء
ایشان بشنید گفت آه حادثه افتاده است پیش ایشان باز
رفت چون یوسف را در میان ایشان ندید گفت آه یوسف
ما چه کردید ایشان بر جامه نهادند و جامه بدریدند و خروش
و فریاد بر آوردند که يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا
يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ای پدر ما برفتیم
تا با یکدیگر سابقه و پیشی کنیم و یوسف را نزدیک متاع
خود بگذاشته بودیم گرگ وی را بخورد و پیراهن خون آلود بر یکی
باز دادند یعقوب پیراهن بر سر و چشم نهاد و بویید و نعره
زد و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد گفت آه از آن خبر
ترسیدم بمن رسید **بیت** میترسیدم من از فراقت شب و روز
جانا دیدم از آنچه میترسیدم ، یعقوب در پیراهن نگاه کرد
جا دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را بدرید

پیراهن ندرید ایشان فرو ماندند یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ
أَنْفُسُكُمْ نفس شما این کار را بیاراست در چشم شما پس امروز
کار من صبر است که صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری خواهم از حق
تعالی یوسف سه روز در آن چاه بود در نجا نیم کاروانی
بگذشت که از مدین بمصر میشدند بنزدیک آن چاه فرو آمدند
مردی را آب فرستادند نام او مالک چون یوسف را بدید در
غایت حسن و جمال قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ ای بشارت
و خوشدلی من و گفته اند بشری نام رفیق وی بود این کودک
بضاعتی است کریم که اهل این آب او را بما دادند تا از برای
ایشان بفروشیم و وی را پنهان داشتند و عادت یهودا آن بود
که هر روز بسر چاه آمدی یوسف را آواز دادی درین روز آمد
و هیچ جوابی نشنید کاروانی دید فرود آمده در میان ایشان
بگشت یوسف را می جست تا که بیافت برفت و برادران را
خبر کرد بیامدند و یوسف را به هژده درم بفروختند در آن
ساعت که وی را با مالک میفروختند یهودا مالک را وصیت میکرد که
این غلام را نیکو دار که بناز پرورده شده و دست عاطفت بر
وی دار پنداشتند که بندگی خواهد ماند ندانستند که همه بنده او
خواهند شد دیگر برادران گفتند که وی را نگاه دار که گریزنده
و دروغ زن است مالک وی را بر شتری نشاند و روی بمصر نهاد
و بگذر ایشان گور مادر یوسف بود چون بنزدیک تربت مادر

رسید عرق شفقتش بجنبید عرق از جبین بارکش روان شد
خویشتن را از بالای مطیه برانداخت و بر سر تربت مادر نشست
تربت عهد صباش یاد آمد قطرات عبرات چون باران نیسانی
بر رخ گلبرگ بستانی ریختن گرفت آواز برآورد که ای مادر سر
از لحد برآور آواز آمد که اصبر وما صبرك الا بالله یوسف
سر انامل بر صحیفهٔ خاك نوشت که هر که جز دیدار دوست اورد
از دوست جدا ماند آورده اند که شصت سال باران بگذشت
و آن نقش محو نگشت نقش انگشت یوسف را آب محو نکند
ایمان که بر دل بندهٔ مومن بقلم قدرت حق نوشته است اگر هرگز
باد وسوسهٔ شیطان و سیلاب ذنب و عصیان محو نکرد هیچ
عیب نباشد پس چون آوازه رسید که قافله بمصر رسید عزیز مصر
با وزیر بنظاره بیرون آمد مالك یوسف را پیش آورد و گفت ببین گرد
یا قیمت این گل بستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان
ضیا از رخسار او میطلبد آب حیات لذت و راحت از لب
نوشین او میجوید مروارید و مرجان قدر و قیمت عبد دیهزار
جان مقدس است پس در قیمت وی گفت و گوی در میان آورد
تا بر آن قرار گرفت که عزیز برابر زر و سیم و مشك و حریر بخرید
و بخانه برد زن را گفت و بر اکرامی داد عسی ان ینفعنا شاید که
ما را نفعی کند و از وی نیکویی بینیم زلیخا را چون نظر بروی
افتاد آتشی در دل سوخته اش گرفت موج دریای عشق

بندان بند جدا کرد یوسف را با خود دعوت کرد وراودته
التی هو فی بیتها ابن عباس گفت از جملهٔ مراودت او آن
بود که با یوسف می نشست و میگفت چه نیکوست این موی
تو یوسف گفت اول چیزی که در خاك ریزیده شود موی باشد
گفت چه نیکوست روی تو گفت در خاك پوسیده خواهد
شد ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد آتش را بنشان
گفت اگر آن آتش را بنشانم آتش دوزخ سوخته شوم القصه
زنان مصر اول ملامت از کمان کمان بر زلیخا انداختن گرفتند
که زلیخا غلام خود را کنیزك شده است بهر جایی که در آمدی
نوحه سخن عشق خود شنیدی بهر سوری که در رفتی از مطربان
حدیث محبت خود بگوش رسیدی زلیخا دعوتی ساخت
و کس بنزدیك آن ملامت کنندگان فرستاد که بیایید
تا با یکدیگر انگشتی بر نمك زنیم بحرمت نان و نمك باشد که
دیگر نمك ملامت بر جراحت ما پراکنید بیامدند زلیخا
فرمود تا هر ان بیاورند و هر یکی را کاردی و ترنجی داد
گفت من این غلام که درین خانه است خواهم گفت تا
بیرون آید چون بیرون آید هر یکی پارهٔ ترنج ببرید و
یوسف را گفت اخرج علیهن یوسف چون شنید روی بر
داشت آن زنان فریاد برآوردند بجای ترنج دستها ببریدند
جامها دریدند فریاد میکردند که جمال با کمالست آتش در

جان مادری این چه حالت **شعر** هنگامه خورشید درخسار تو بشکست
بازار چه سرو زگفتار تو بشکست ✓ هر تعبیه لطف که در تار کلهی بود
قدرش ز رواج گل رخسار تو بشکست ✓ هر رونق ناموس که لعل و گهر را بود
با قاعده لعل شکربار تو بشکست ✓ جمله بیهوش شدند چون باهوش
آمدند دستها بریده دیدند و جامها دریده زلیخا گفت چرا بر
دف میزنید اکنون نکفت بریده خود بنگرید این آن معشوق است
که مرا در عشق او معذور نمیداشتید آن زنان از روی رحمت ابد
گفتند چرا فرمان وی نمیکنی گفت فرمان خدا رها نمیکنم زلیخا
گفت اگر فرمان من نپذیری بفرمایم تا در زندانش کنند یوسف
روی از ایشان بگردانید و روی بسوی حضرت حق آورد
و گفت خداوندا زندان دوست‌تر دارم از آنچه ایشان مرا بآن
میخوانند در حال زلیخا پیش شوهر خود رفت و گفت این غلام
کنعانی را روزی چند در زندان کن تا نیز حدیث من نکند
و نگوید که وی مرا با خود دعوت میکرد که من بسبب وی رسوا
شدم عزیز پیش ملک شد و گفت مرا غلامی است که از وی کاری
در وجود آمده بفرمای تا وی را بزندان برند ملک بفرمود تا
یوسف را بزندان بردند آری بلا و محنت از بهر دوستان است
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل
قصه زندان یوسف و سبب خلاص وی بسیار است مجملش آنست
که پادشاه عالم کریم بنده نواز کاران کل بستان عصمت ودر

دریای کرامت بعد از حبس و زندان بجایی رسانید که اهل
مصر کمر متابعتش بر میان جان بستند حلقه خدمتش در
گوش کردند عرصه گیتی در تحت تصرف وی آمد زمام
حکم حل و عقد و قبض و بسط وی شد قضا و قدر برادران
از کنعان بیاورد و بحاجت در صف نیازمندان پیش تخت
وی بداشت تا قصه نیاز عرضه داشتند که **مسنا و اهلنا
الضر** ای مطلع کواکب دلربای و ای مرکز افلاک زیبای
فرزندان یعقوبیم نبیره‌گان خلیلیم بواسطه حاجت بحضرت
آمده‌ایم سیاه قحط و وبا ولایت ما نهاده و مستولی شده یوسف
چون نام پدر بشنید گریان شد با خود گفت کی باشد که این شدا
فراق باسایش وصال مبدل شود **شعر** بینم دگر بخت یکبار دگر
هنگامه غم شکسته یکبار دگر ✓ هر کس بمراد وصل بینم خود را
در خدمت تو نشسته یکبار دگر ✓ یوسف چون از حال یعقوب
تفحص کرده گرفت برادران گفتند فرزندی داشت یوسف نام
گرگ وی را بخورد در فراقش آرام و قرار از وی رفته است و در
بیت الاحزان اندوهان ساکن شده چشم از گریستن در فراق
جمال یوسف سفید کرده **آورده‌اند** که یعقوب هر روز ذکر
یوسف بر زبان میراند و بی یاد یوسف نمی‌بود فرمان حضرت
رسید که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فراق را زیادت گردانم
و از دیدار یوسفت محروم کنم پس یعقوب بجهان دیگر وز بان و دل

ور فیقان یوسف نگریستی و زار زار میگریستی فرمان آمد که
درویشان منکر بر سر راه خانه ساخت تا هر که بروی کذر کردی
کفتی که این پدر یوسف است نام یوسف بشنود دلش بیاساید
چون شب در آمدی رداء اسماعیل برافکندی و عصاء خلیل
بدست کرفتی و چندان بگریستی که بیهوش شدی شبی یوسف را
در خواب دید خواست که نعره زند یادش آمد فرمان تیغ لب بر هم
نهاد طاقتش طاق شد بیهوش بیفتاد بزبان حال کفت بیت
روی چو مهت بخواب بینم هر شب ، جان از غمت خراب بینم هر شب
بیدار شوم ترا نه بینم دل را ، بر آتش دل کباب بینم هر شب
فرمان رسید که ای یعقوب بجلال قدرتم که اکر ده فرزند تو
مرده بودی برین صبر که کردی زنده کردمی آورده اند که روزی
جبرئیل بزیارت او آمد کفت ای جبرئیل مرا می بایستی که ملک الموت
بر بینم ملک الموت بزیارت او آمد کفت ای قابض ارواح بعز
وجلال خدای که با من تقریر کن که جان یوسف قبض کرده کفت نه
کفت چون زنده است کجاست کفت ای یعقوب دانای سرای
خبر نیده هد جبرئیل امین میداند و نمیکوید من چکونه خبر
دهم القصه یوسف بفرمود تا برادرانش را طعام دهند و بجای
ایشان در بارکیشان نهند نفس فریاد بر آورد که ای یوسف حدیث
مکر وا زپدر جدا کردن و در خاک کشیدن و در چاه انداختن و
بفروختن درم فروختن و طوق بندکی در کردن کردن وا نو شر کرده

کفت نه نه فراموش نکرده ام اما این ساعت مرا بنام عزیزی
میخوانند و خود را خوار و ذلیل میدانند از نسبت یعقوبی
کی سزد که من بر تخت عزت نشسته ملوک وار و ایشان بر
خاک مذلت افتاده بیچاره وار ایستاده من امروز آن کنم
که عزیزان کنند آن کنم که کریمان کنند القصه چون حال
بدانجا رسید که برادران ویرا بشناختند شرمسار کشتند یوسف
کفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر شما امروز سرزنشی نیست
و ملامتی نه يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ کرم یوسف مشاهده کنید که با برادران
کردند او عذر میخواهد آورده اند که حق تعالی با مقربان ملاء
اعلا کفت در کرم یوسف نظر کنید حق خود می بخشد و حق
من بخشیده میخواهد چیکوید وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ هر کاه
کرم یوسف چنین است بنکر که کرم اکرم الاکرمین چکونه
باشد اکر کناهان ما ببخشد و عفو کند غریب و عجیب نباشد
شعر ای یوسف که چندان بلا دیدی ، چو کار شریف کشت و قدرت بلند
کنه عفو کرد آل یعقوب را ، که معنی بود صورت خوب را ، بکردار زشتان مقید مکرد
بصلحات مرجاشان رد مکرد ، ز لطفت همین چشم داریم نیز ، برین کم بضاعت ببخش ای عزیز
پس چون کار برادران بساخت بکار پدر پرداخت کفت
اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا این پیراهن مرا ببرید و بروی پدرم نهید
تا بینا بی بوی باز آید پس چون پیراهن از مصر باز آوردند بوی
یوسف بمشام یعقوب رسید إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ای

فرزندان بوی یوسف همی یابم زکام فراق زایل خواهد شد
بوی گل وصال همی آید زهی زیبا پیراهنی که پیراهن یوسف بود

هر زیبایی که در جهان مشتمل است   از پیرهن حبیب طریقت بحمل
هان دامن و آستین و جیبت نشاید   کان دامن و جیب و آستین پر ز دوست

محققان گفته اند چون یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود
که چون پیرهن به یعقوب رسید بینایی وی باز آمد گفت
وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ لطافت این کلمات بشنو ذکر
پدر نمیکند میگوید که اهل بیت خود را بیارید که اگر گویم پدر
بیارید بی حرمتی باشد و اگر گویم بگذارید بی شفقتی باشد
قاعده شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و رسم عشق آنست
که محب بنزدیک محبوب برود القصه یعقوب با هشتاد کس
از فرزندان و نبیره گان ساخته روی بمصر نهاد چون بنزدیک
مصر رسید یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رود
و تمامی حشم جمع کن آراسته پیش پدر رو تا ببیند که ما در
حق بنده زادن خود چه لطف و کرم کردیم یوسف سیصد هزار
مرد سوار کرد فوج فوج سوار آراسته روان شدند هر فوجی
که رسیدی یعقوب از جبرئیل پرسیدی که این یوسف منست
گفتی نه پس یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر عصمت
و علم عزت می آید ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب وار از
فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال یوسف

افتاد

افتاد خود را از بالا مطیه بر انداخت یوسف نیز خود را از
اسب در انداخت یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش
شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند
خداوندا هیچکس را این دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان
آمد که ازین دوستی عجب مدارید بجلال عزت ما که حضرت ما را
با هر یک از امتان آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستی است
که یعقوب را با یوسف [illegible]
روی عن النبی صلعم انه قال الله عز و جل یا محمد لو ان الخلایق
نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوة
ذکری فی قلوبهم لنعوا بابی و لو انهم نظروا الی لطایف
بری ما اشتغلوا بشیء سوای صدق رسول الله خواجه
کاینات و سرور موجودات علیه افضل الصلوات و التحیات
میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله میگوید که اگر
خلقان در عجایب صنع من نظر کردندی غیر مرا نپرستیدندی اگر
حلاوت ذکر من دریافتندی همگاه مرا ملازم گرفتندی و اگر
لطایف من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر من مشغول نشدندی
مضمون حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد و
خود را بغیر او مشغول نگرداند و پیوسته ذاکر ذکر حق باشد و
اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت او خواهد و اگر حرمت و عزت
جوید از درگاه او جوید عزیز آنست که عز جاودانی یافت سلطان

آن باشد که سلطنت از و خواست لاجرم منشور کنوز خاک در کف
کفایت او نهاد لاجرم لعام انقیاد لشکر باد را بقبضهٔ امالت
و رعایت او داد جان شیاطین عالم از هیبت عزیمت او می لرزید
لاجرم جمله سر بر خط فرمان او نهادند و کار او می ساختند دل
سلاطین بنی آدم از سطوت قهر او رسید لاجرم خط فرمان او بر
سری نهادند که انی القی الی کتاب کریم محمد بن
کعب گفت لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج
آدمیان را بود بیست و پنج فرسنگ جنیان را بود بیست و
پنج فرسنگ وحش را بیست و پنج مرغان را از برای وی بساطی
ساخته بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ
و او را سریری بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار
کرسی از زر و سیم پیرامن آن بنهادندی پیغمبران بر کرسیهای زرین
نشستندی عالمان بر کرسیهای سیمین گرد بر گرد آدمیان
و در پس آدمیان جنیان از بالای سر ایشان مرغان بودندی پر
زدندی باد را امر کردی تا شادروان برداشتی بامداد یکماهه
راه ببردی و شبانگاه باز آوردی که غدوها شهر و رواحها
شهر باد را نه دم زدن نه غبار را یارای برخاستن نه
میغ را قوت برقع و تصاعد نه آفتاب را فرمان گرم تافتن نه
حمله طیور را با هیبت شادروان پر در پر زده و هر یکی را جایی
معین کرده روزی میگذشت بوادی نمل رسید مورچه

که پیشوای مورچگان بود به بلندی برآمد و آواز داد مورچگان را
که در خانهاء خود شوید تا لشکر سلیمان شما را در زیر
پای نیا رند و ایشان را از شما خبر نباشد باد سخن او بگوش
سلیمان رسانید سلیمان از گفتار وی بخندید کس فرستاد
و وی را بخواند و گفت این سخن چرا گفتی گفت مهترم بر [illegible]
نصیحت واجب باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم وهم
لا یشعرون و گفته اند که مورچه گفت من حطم نفس نخواستم
حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان گرفته گردد از نظر
در ملک و از تسبیح که ایشان راست باز مانند سلیمان گفت
عظتی مرا و عظی گوی گفت دانی که پدرت را چرا داود خواندند
گفت بگوی گفت لانه داوی جرحه فود مداوات جراحت خود
کرد معدود و دوست داشته گشت گفت دانی که باد را
چرا در فرمان تو کردند گفت بگوی گفت تا بدانی که ملک تو
ملک همه بر باد است و هر چه بنای وی بر باد بود باد او نبود
سلیمان گفت یا رب خدایا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی
که بر من انعام کردی و بر پدر و مادر من آری هر که بر تخت بادپای
سوار گشت از خطر خالی نباشد بساط عمر تا مانند شادروان
سلیمان بر باد نهاده اند و منزلت زیر خاک است پیش
از آنکه مشربه آب حیوانت تیره گردد با آتش مجاهده خرمن
حرص آن را بسوزد و مقام حضور خانه نهاد خود را بپوز [illegible] که

حق برافروز عمری که چون با دمیکند در برباد او کذران یکسر
خود را نفسی زد کر خاموش مکن   در ذکر حدیث غیر در کوش
دریا دخدا هستی خود را بشناس   وانکه چو شناختی فراموش مکن
و تفقد الطیر روزی سلیمان بر تخت تکیه زده بود و
شادروان میگذشت و رنجه در میان ظلال اجنحه طیور
بر بدن آمد آفتاب را از ان فرجه روشنی فرو کذاشت سلیمان
بنکریست جای هدهد خالی دید گفت ما لی لا اری
الهدهد هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن
هدهد آن بود که سلیمان را مشغول دید گفت یکساعت بهوا
در روم و در طول و عرض دنیا بنکرم در هوا رفت و از راست
و چپ نکریست بوستانی دید از ان بلقیس بدان بوستان رفت
هد هدی دیگر را دید از وی پرسید که از کجائی آیی گفت
از شام با سلیمان بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه
جن و انس و وحش و طیر تو از کجائی که سلیمان را نشناسی
گفت ازین ولایت گفت پادشاه این ولایت کیست گفت
زنی است نام وی بلقیس او را ملکی عظیم دوازده هزار
قاید دارد هر قایدی را هزار سوار اگر خواهی بیا و ملک او را
بنکر هدهد برفت و ملک او را و پادشاهی و خدم و حشم
بلقیس را بدید و باز گشت سلیمان چون ویرا طلب کرد
نیافت گفت لاعذبنه عذابا شدیدا عقاب را گفت ویرا

طلب کن عقاب هوا کرد هدهد را دید که از جانب یمن
می آید خواست که چنگال باز زند او زینهار خواست عقاب
گفت مگر از تهدید سلیمان نمی ترسی گفت چه فرمود گفت که
عذاب سختش کنم یا هلاکش کنم یا حجتی روشن بیارد
گفت باکی نیست حجتی روشن دارم با وجود آن میترسید
آه از ان روزی که گناهکاران و عاصیان بی حجت و برهان
در پیش خداوند جهان بدارند همه را از خجالت سر در پیش
بماند هدهد پیش سلیمان بردند پر دربای انداخته سلیمان
دست دراز کرد و سرش پیش خود کشید و بانک زد که
کجا بودی هدهد گفت یا نبی الله عاجز و اسیر پیش تو آمدم
بر خاک مذلت فتاده سو باز آمده ام چو عاجزان بر در تو
اینک سر و تیغ هر چه خواهی بکن اما اندیشه کن از ان روزی که ترا
پیش حق تعالی بدارند سلیمان چون این سخن بشنید بهوش
فرو گشت دست از وی باز داشت گفت آخر کجا بودی گفت
بشهر سبا افتادم قطره آب ندامت در طبقه حدقه دیده
بلقیس بدیدم خواستم که خبر تو آرم گفت زینت بلقیس
در دست دیو تلبیس مانده تخت دارد که هیچکس ندارد آفتاب
پرست است پس سلیمان نامه نوشت و مهر از مشک بر وی
نهاد و بهدهد داد و دست مبارک بتن او فرود آورد الوان
مختلف بر وی پدید آمد انگشت بر سر وی زد تاج بر سرش

پدید آمد نامه در منقار او نهاد و گفت اذهب بکتابی
هدهد هوا گرفت و پیش از انکه عادتش بود بر زبت هدهدی
دیگر بجگرید گفت این چه ترفع و تکبر است گفت چرا ترفع نکنم
من رسول سلیمانم خلعت او دیر من تاج او بر سر من نامه او
در منقار من پس برفت و بر دریچه قصر بلقیس نشست و آن
سوراخی بود که آفتاب از انجا در کوشک وی افتادی هدهد
بالها بگشاد و سوراخ چنان بگرفت که آفتاب در وی نیفتاد
چون بلقیس نگاه کرد مرغی دید آفتاب را بگرفته نامه در منقار
نامه بر سینه وی انداخت بلقیس نامه را بر گرفت بهر نگاه کرد مهر
ایمان در دلش بجنبید بزرگان قوم را خواند و گفت یا ایها
الملؤا انی القی الی کتاب کریم ای مهتران و اعیان
لشکر بدانید که نامه بزرگوار بمن انداختند و از بخاست
که خواجه صم فرمود اکرم الکتاب ختمه و گفته اند از انجا
که اول بشی بسم الله الرحمن الرحیم این نامه سلیمانست
گفتند از کیست گفت انه من سلیمان و انه بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه سلیمانست که اندر و نوشته اند بسم
الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین یا بیه
که بر من گردنکشی مکنید و بزرگی مخواهید همه پیش من آیید
بلقیس گفت ای اشراف قوم من چه فتوی میدهید و چه مصلحت
می بینید گفتند ما مردان روزگاریم و فرمان تراست هرچه

فرمایی امتثال آن کنیم بلقیس چون سخن از ایشان بشنید
گفت رای شما حرب است و رای من صلح صلح بهتر از حرب است
و شما بدانید که چون پادشاهان در شهری روند آن شهر و آن
دیه بقهر و غلبه خراب کنند عزیزان آن شهر خوار و ذلیل
گردند مصلحت آنست که هدیه راست کنیم و بفرستیم و احوال
باز دانیم وهب گفت با نصد غلام و با نصد کنیزک فرستاد
و همه را یکرنگ جامه پوشید تا بر سلیمان مشتبه شود
و اسبان تازی با زینهای مرصع بانواع و دریتیم ناسفته و
مهره کج سفته در حقه نهاد و نامه نوشت و در انجا یاد کرد
که اگر تو پیغمبری فرق کن تا غلامان کدامند و کنیزکان کدام و بگو
تا در حقه چیست و رسول را گفت چون بگوید بگو تا سفته را
سوراخ کند و سفته را رشته در کشد هدهد از پیش بپرید
و سلیمان را خبر داد سلیمان جنیان را بفرمود تا خشتهای زرین
و سیمین راست کردند و چندانکه میدان بود خشتها در
انداختند و بفرمود تا اسبانی را از دریا بیاوردند که از ان
نیکوتر نباشد و همه را زینهای زرین بر نهادند و بر دو صف در
میدان بداشتند و بفرمود تا چهار هزار کرسی زرین و سیمین
بر راست و چپ او نهادند و وزرا و علما بر انجا نشستند و
جنیان در پس آدمیان و در پیش و سباع از پس ایشان و مرغان
بر بالای سر ایشان پر در پر زده رسولان چون برسیدند اسبان را

بربدند بران نیکوئیها بر خشتها زرین و سیمین برداشته آنچه
داشتند در چشم ایشان حقیر آمد چون بسبا رسیدند رسیدند
گفتند بکذرید که ایشان جن بفرمان سلیمان کسی را ضرر
نرسانند چون نزدیک رسیدند از نظر هولناک و بیمناک
ایشان فروماندند گفتند بکذرید و مترسید القصه چون پیش
سلیمان رسیدند ایشان را رسید کشاده روی و خندان در
ایشان نکاه کرد نامه بلقیس عرض کردند سلیمان عم گفت حقه
بیاورید بیاوردند جبرئیل سلیمان را خبر داد سلیمان گفت
در درون دری ناسفته است و مهره کج سفته گفتند راست
گفتی گفتند اکنون بفرمای تا ناسفته را سوراخ کنند
و سفته را رشته درکشند سلیمان گفت کیست که این سفته را
رشته درکشد کرمکی سفید آمد و گفت من رشته را در دهن
گرفت و بیک جانب در رفت و از دیگر جانب بیرون آمد
گفت کیست که ناسفته را سوراخ کند گفتند کار دیوانست
ویرا بجوانید بیامد و سوراخ کرد غلامان و کنیزکان را فرمود
تا دست و روی بشستند کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند
و غلامان بر ظاهر ایشان را از یکدیگر جدا کرد و هدیه را فرستاد
و رسول را گفت بگو مرا مال شما حاجت نیست غرض من آنست که
شما دین و طاعت من دوانید اگر آمدید نیکو و اگر نه لشکری
فرستم که شما را طاقت آن نباشد رسول برفت و احوال باز گفت

بلقیس بدانست که سلیمان پیغمبرست و کس را قوت مقاومت
او نباشد پس بفرمود تا تخت او را در خانه مضبوط نهادند
و نکاهبانان بران موکل کردانید و با دوازده هزار امیر روی
بلشکرگاه سلیمان عم نهاد چون سلیمان از آمدن او خبر
یافت گفت کیست که تخت ویرا پیش آرد پیش از آنکه وی بیاید
دیو عفریتی گفت من بیاورم پیش از آنکه تو از مقام خود بر
خیزی گفت زودتر ازین خواهم یکی که نزدیک وی بود گفت
علمی از کتاب گفت بیاورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی سلیمان
بازنگریست تخت بلقیس را دید در پیش خود و گفته اند آن عالم
آصف برخیا بود خدای را بدین دو نام بخواند یا حی یا قیوم
ملکا معبودا هزاران هزار درود و صد هزاران هزار صلوات نامیات
زاکیات مترادفات بروضه مطهر و قالب منور و جوهر معطر
خواجه کاینات و خلاصه موجودات سید انبیا و سرور
اصفیا راکب مرکب سبحان الذی اسری خواجه هر دو سرا
محمد مصطفی ص در رسانیده کردان هزاران هزار تحف تحیات
و بحری نثارات و روح و راحات بروح و روان تاجدار
هل اتی شهسوار میدان لا فتی مزین تشریف انما مخصوص
بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی علی مرتضی علیه افضل التحیة و الثناء در رسان
انواع رحمت و اصناف عاطفت بارواح انبیا و اولیاء او

و آخرتی و ائمه طیبین و طاهرین دررسان **بیت**

کلامک یا الهی قد سقانی ز شراب اللطف من کاس المعانی

فاسکر فی هوی خمار ناله ندامته جنونی فی جنانی

پادشا توفیق گفتن و شنیدن و کاربستن بوما بازنانی دا[illegible]

و پیروان با صدق و صواب دان و مقاصد و مطالب به مومنان

بخیر و خوبی محصل گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب فی خامس شهر ربیع الاول

سنه اربع وسبعین وتسعمایه

الهجرة النبویة

کتبه العبد [illegible] حسین

بن ابراهیم [illegible]

سبزواری